کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سرور المؤمنین
مؤلف [illegible]
موضوع
شمارهٔ قفسه ۵۸۹۹
شماره ثبت کتاب ۸۰۹۴ / ۶۱۳۶۹
۴۴۵۶ ن
۶-۸۶۶
خطی - فهرست شده ۵۸۹۹
بازدید شد ۱۳۸۲
بازدید شد ۳۷ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سرور المؤمنین
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۵۸۹۹
شماره ثبت کتاب
۱۰۵۴
۶۱۳۶۹
۶۷۶۴ ن
۶-۸۶
بازدید شد
۳۶ - ۳۷
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی - فهرست شده
۵۸۹۹

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ستایش مر خداوند مختار را سزاست که بشمشیر اسقامش از یک شراره خرمن حیات صد و شتاد و سه هزار اموی و انصار آنها را بسوخت و شعله تیز دین مبین را از آتش کینه بالی نور تجلیات افروخت خیاط صنعش در روز ازل قبای وارایی کشور بلارا باندازه بالای انبیاء و اوصیاء دوخته و فراش حکمتش چراغ عشق را در محفل اصحاب بلا افروخته هر شعله را در محفلی باید افروخت و هر گوهری در مخزنی شاید انداخت مشعل جنبش شایسته محفل عاشقان و مخزن قریحه شایان این گوهران کلک صنعش هر چه صورت در آید سر بسر نقش آشنایی تعریف هر کسی را بهر کاری آفریده هر لباسی را باندامی بریده حسن را از دوست نپاید و از عشق را و ائی ملک نیاید عاقلان را سر بسر تماشا عاشقان را درد و چالیپایها مایه آفات شرع نامدار پایه آفات عشق وی پایه پایهای پایهای شان سر بسر یک حقیقت جلوه شان نوع دگر عقل را شاه سریر نمود عشق اجا کعبه دل کرد وجود قدر سرا عقل چون عرش برین دل عشق آمد چو کعبه در زمین عرش و کعبه چون سرو دل کامیاب او زاحمد شاد و این از بوتراب

خوبتر از عشق و دل دایه نگاشت جلوه کا حسن مطلق کرد پاک حسن مطلق کرد آنجا ظهور پیشتر از آنچه ظاهر شد بطور عشق آنجا کرد پا اندر رکاب ماند از آن نوشتن عقل از ارتکاب کرد با ذوقش چو زه اندر کمان شاهباز اوج قرب آشیان تا فاخته کش عاشقین قوت بازوی پیغمبر حسین آنکه از او میستاند کائنات قبله اقبال ارباب نجات هر که با او اشجار اهل کاست هر که پا او از نهاد او را شناخت هر که اندر پیش او کار کرد خویش را در کار حق مختار کرد برای ارباب دانش نگشوفت که رایتان حضرت آیة طاهرین محمد هادی مؤلف کتاب لسان الذاکرین چون از تالیف آن فراغت یافت بزیارت در کاشانه کاشان که بهترین بلدان و بسیاری از مردمانش اهل فضل و عرفانند شتافتم که قدوة اطباء مفخر الکتاب سبیل جلیل نبوی و وصی نبراس سبیلین دلیل نبه و علم و رقی سجاده کاظمین آنکه سمی باسم سجاد و هو بجده المتقین و نسب فی معرفة ناصح الامین و کذا اسماء وجده آله الحسن و خلفه قائم المؤمنین یعنی ظهیر محدثین و نصیر مجتهدین افضل فضلای اعصار و اکمل علمای اعصار سید محمد تقی الحسینی الخلف المشهدی دام تقواه و من یکن بالخلف مشهد فالحجة منوی که مشوق متکلمین و مدقق بغیرین و مروج شرع بیضاء و مواسس اساس ذکر در زبده سرو شهداء که تکمیل لسان الذاکرین از این اقبال و ارشاد آن قبله کاه متعلقین شده بود ترویج تالیف مذکور را بعهده مرحل استان عراق و حجاز و مرآة مخالفین اهل نیاز عند لیب بوستان امتداری امام حسین علیه السلام طایف حرمین الشریفین حاجی ملا محمد علی علاقه بندر وضه خوان که تالی و ثانی آن در نهایت فرخنده را که صاحب سواد بیت که هر نگشته او دست میخواند و آخر هر دستان از انجمت میداند بدلالت کی از اوراد و بلاقات فایض البرکات فایض گردیدم و آنچه را که در وقش شنیدم و میدانستم

مقبلی است که نوایش شب غم محتشمی را صباحی مشفقی که همای اوج فضلت را جاجی متقی از ظل حمایت محتش آسودم امید صبح مراد در شب سیاه محفل صحبتش آسودم روی در تاق آن کعبه آمال عرض از دوستان بیمرو در مظلومان و یاران آن مفخر عالیان خصوصا بیمرز ایجاز و فاداده که زمیر امر مهری در کار و هر روی او ریاض چاره باشد که اعمال جناب مختار را بعبارات ارجمند و اشارات دل پسند کاری و در رونکار بیاراد کار کذاری قرم هم جرایحا باشد که از تیر تای ذکر و زیارت پیشوایان دین بر وفق دل مونسین آید چنانچه جناب صادق تصدیق فرماید که خدا رحمت کند مختار را که شفا داد دلهای ما را بعد از آنکه بدرد آمده بود و الکعثم از این کلمه در دیباچه است که قرین قلب جانسپاران خداست از جمله کار جنان این کار به ذکر قدوه اخیار به آنکه مشهور است اندر رونکار کوست خونخواه امام ما مذار آنکه روی در راه او ماه است و مهرش ماه مهرش روی در راه او سپهر روشنی دیده های پیغمبر آسمان فضل و عز حسین پس یا عانف قلم در قصب دیرین دار پیرین انیس رونکار و جلیس وفادار خلیل اهل محبت و لیل ابا عبد الله سپس امام شهید محبت و حید عصر خود میر سید محمد حسینی نژاد و خلف الصدق صدر آرای انجمن ماتم و ادی بیمرحمت لدین حسینی القاسمی شروع بانشاء این نغزنامه فلکشا نمود و حق است که در روزنامل کلم تشابه لم یزل معظم امور خیر و شر که بر یک منشاء و امری که آن ابر عنقا راست در دیباچه نامزد نامداری آمده آیت که باشال و اشباه یا ما شال شبابه فمنزی و سروری باید علم علم را بتارک آدم افراخته و بیضه شکر را بمجد نوح نبی علیه السلام ساخته سکه تملک بنام خلیل زنند و خطبه فرد و تسلیم جلیل خوانند و تاج خلافت بسراپرده نهاد و بساط آرای سلیمان ابیاد و اورند و کوت بیمر ایوب پوشانیدند و بجز عزن بیعقوب نوشانیدند و نام رجا بنام موسی نوشتند و عصای قبض از برای یحیی برگشتند و سیع راحب آیات الهی نمودند و دیهیم محبت بر سر سروریات

و مفخر موجودات نهادند و ابواب ولایت بروی ولی حق و وصی مطلق گشودند بیمرا از بهره فلک عناف فرمودند شیشه او را بوجه حسن بیودند الحق حسن مطلق جوانت آیا بد ظهور تا بحسین او در آفاق شود عشق سان در هر دلی او خانه کرده خانهای صبر را ویران کرده خواست آنبود در دل وفا آمد از بطحا بنوی کربلا رسم عشق و عاشقی را تازه کرد عشق با ابراهیم آغاز کرد بیمر به گفتند ش که بده داد داد بیمر عشق پای کوبان سر نهاد بیمر چه جز بیمانه و پیمان شکست بیمر چه جز بیمونه حق گسست شد ز هر اهل بوی اهل خویش فرهما را برد سوی اصل خویش نوتا با برد زد آفتاب نقطرا ما را جانب پای آب کلکشی را کو در کلشن مکان کلکنی نما کرد کلکن جای آن حر بن یزید ریاحی از بند کیش آبادی رسید و حر بر مولای ابا ذر از فلاسیش خواجه خواجگان کردید از پشتیبانی آن سرور بظهر رو بیجان شتافت و بر برا ز ابر دی وی شرف جثمانی یافت از تقیان صاحب کیاستی در عراقین مشهور و نمود محتار آمد بجنحای سرور سفید رویان برخواست از دیلمیان دهی فراستی در یکمین بود شهر یار شد بالقداری آن مفره بهتر شهید ان مبشت از متقرقات میر بنظر رسید که اول کسی که از شهریاران اندار و بسیط جهان بساط تقزیه سرور مظلوم را چید و بساط این بساط آمد معز الدوله دیلمی بود که در شهر بغداد بتعزیه داری اکتفر میشل داد و هر چند اهل جماعت از خلیفه مردود و هر که اهل خلاف بود و در مقام منع برآمد هیچ نخ کمجدل نتوانستند نمود در ایام عاشورا اهل بغداد را مامور بسیاه پوشی نمود این از نشانه عزاداری سفید آل احمد بود در روبش حلقه ماتم و ان بمسلک اسلام لاسیما دیلمیان میف فلک می افتاد و از سلسله اسلام خصوصا این طایفه سعادت تو ان جام بیمر ماتم داری در هر سرایه بوده افتاده نشانه دیگر میداد و بهتر از ان

سلسله دودمان سلسله جلیله قاجاریه دودمان شهریار کامکار نامدار پناه خداوند کار پناه کشاد
بخانه ارث ستانان مختار و فادار مسلمان و خواقین جهان و جهانیان شاه بیشه کرار نیم شیر خونریز
اسقاشش بر این دودمان سلسله اعادی سعید الشهداء از شهریند عدم قدم بعدم دوره دایره وجود
علیکذا رنده رزمهای قلب وجودشان را بیازار شهود و نمودی آورند مختار و فادار اکرده و از دیار
عدم را بروی بدو خواهان و طلبکاران آل محمد گشوده هر یک پا بپا به پا لهای فادار مصداق انه
یا کید کیدا بغیر میرنشتاد و شاهنشاه اسلام دین پناه در سایه آن دوازده پیچه اگر دیده بر جنایت
شاهان عالم شهود نگشاید بر روی ایشان بست تا جهانستان از ننگ وجود ایشان پاک نیاسایم
حسام خون آشامش را دیده عدم را آرامگاه خود ساخته سراز دریچه خونپرون نمی آورد یعنی
سلطان خاقان عادل ملاذ السلاطین ملجا الخوافین ظل الله فی الارضین ناصر الاسلام و المسلمین
ابوالمظفر فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم القرار و نظر عبرت
نظر ملکه و شید بن الناس بر کشیم کشفی فصلی و صفش بر شمریم بر این
الغرز ان لسان الذاکرین کهشام کان پادشاه دین پناه بست فخر سالکان او پناه افتخار عارفان
قبلگاه طالبان حق حسین کهشام او راست آنروز نصیر و در دیکستی با شدش یاور ظهیر خاصه
اندر روز پرشور رستخیز کش کند انباز هر که بود دور السلطان الاعظم والخاقان المکرم الکهف الطغاة
ابن سلطان بن سلطان والی قاجار ابن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لا زالت رایاته منصورة
باید دانست این نغز نامه دلکشای فرخ بخشای که کاهی باعث آسودگی و کلال و نمایی موشگاف و فعلات
مجموعه ایست مشتمل بر روضة المؤمنین مشتمل است بر ذکر احوال ثارات بر دین امام حسین ع

دوباره بست در ذکر عبد الله عفیف ذی و سعد بن محصن و عبد الرحمن ابن عبد و طارق
اعمش و عمیر طارق و شهادت ایشان است و هلاک یزید پلید و خروج سلیمان صرد و حزاعی
رضی الله عنهم در بیان ظهور نیر سلطنت پرکینه خداوند جبار و ملک مختار محمد فادار
دار و غلبه آن بزرگوار و قتل قاتلان امام حسین ع در بیان و گزارش فادار کشتام من موده
خوف و رجاء خوف من پیوسته از بیم خطاست کرچه وصف کاملان عین جاست این نوزاد
من امد ترین آسایش خانه جنت حسین ع آنکه خاندش هم اهل سواد کاهش و کاهل کاهی فواد
مطرح قصد اراضی است جنبش شمعی ایمان کاشانیست این بود شمعی که پیش مهر و ماه
بود جرمی سفید و این سیاه یک سیه ایم این خوف و رجاء میرسم آخر فضل حق بجایی
کوی وفاداری دوست تا اهل دل ایمان و فاداری کوشت تا این وفا از هر کمالی خوشتر است این
کمال بضد پیغمبر است کعبه دل قبله اهل وفا افتخار کشتکان کربلا آن وفادارانکه در آن تیرین
از وفا کشتند ابا آن شقرین پای وفا بایند که اندر کربلا از وفا کردند جانها را فدا و عیشرة
دین پرداختند و در بهشت قرب حق جا یافتند مثل آنها در همه اخبار نیست شهدای
جز حضرت مختار نیست تا که در راه وفایش کار کرده کارهای سر بسر دشوار کرده کرچه کارش سر بسر
دشوار بود کار او نیکوتر از هر کار بود هر کرا از خویش آن آکاه شد طالب حق همچو عبد الله
شد اکنون از من شوار با صعاب رو سخن کویم بصد باین کتاب بسم الله الرحمن الرحیم
حمد مخصوص مر خالقیست که پیدایش دیده و از جزا و پوشیده و ستایش مخصوص را لهیست که
دانایش جز کوشت محبت او پوشیده و در اخطر ناک عشقش عقل حبسی بست
ابادت پایت پوای طریق اطاعت اطاعت بریست
متوج بتاج ارادت در اینا بکاهیت مقام مصداق تا عبد الرحمن و الشب احیان و موفی الاذان

مطلوب دل بوقیقت مکان بالصدق هوا بتحرق یه القلوب یحرق بالسوی المحبوب نظم آتشی زاد و
دل مجرمت کاندران آتش شد فروزان هر دلی کو محرمت این راز شد شایان هم قرب
یارانه محفل هر تن کش این مجرم بود از بهشت جاودان بهتر بود صاحب این محفل و مجرم مدام
هستی او مستدام چشم بردار و زروی غیر باز نور اظهر شود او راز نامه رویش ایمان بود
بود عاشق دید که سید یا نبود بشنو و حرف اگر حرز و صفیه ختم آرد فاش عبدالله داد
آنکه ختم آورد بر این یاد وارث شداد ستدم قوم عاد براهل بصیرت کشوف ست که ناظر
عشق الهی و راقش رضا فقیر حضرت امام حسین علیه السلام بود و علامات آن آنست که در مقام رضا میلی نبود
آگاه و در موقف بلایا صابر بلا و بلی صابر بر و تسلیم و خوف کرا و یحیی استاد و راد
و زهد و موسی و عیسی و اسماعیل و حبیب الهی در خلق حضرت و لایتپناهی نظم مظهر حسن الهی
روی او شیر عشقش استی الجوی او نگار او انگار دیگر ما جد الله نور نهای او دنیا به جز خدا نور کرب ایجاب
دیده ام دانا اخبار شنیده ام که بعد از شهادت با سعادت آنحضرت بگم اقام جناب ملک علام قبله
آن امام را فرصت ندادند که نفس فراغتی کشد و سری بیالین حضرت آسایند جمیع اهل بیت و سلسله
جهت آنها را کنیزک و بشیر او لیای آنحضرت خوان آن کرده چندان بخت که فرزندان
خونها اشک مع الیاس و نام آن امخی خلق زمین و آسمانست که چون سبب قتل جناب
امام حسین علیه السلام شد دولت آل ابوسفیان اکابر شیعیان در جمیع امصار بلکه در هر بلدی و دیاری
هر کدین دار تر بود و زنده تر بقا یا لان و آنحضرت آویخته خون دشمنان دین بیرحمی ایخت و زور
شهادت آنحضرت لشکر کفار یعنی مذامت خورند و با بعضی دیگر در مقام کارزار برآمدند در آن
روز اول کسی که قدم در صفحه جنگ نهاد و داد مردی داد آن کبر و اهل بیت بود که چون
لشکر مخالف را در مقام پیکار دید دوید و عمود خیمه ابر داشت و بآن کافران بیدین گذاشت

بعد از آن

و بعد از آن زن مرد اگر بن بتیاری بیکلید کرا و آنچنند و خونها بریخته چون آل بیت طاهره را دید
گوفتند که مجلس شوم ابن زیاد علیه لعنة ما حاضر ساخته آن سگ لعد الزنا سر سر و سینه و بیضه آل
خدا را بزور خود طلبیده و ارشادی خنده بخت تخت بن امر که اضحاب سیدة عالم بود ارضا جای دیگر خواست
و پی احتیه جرو شر آورده که ایکافر تو نمیدانی و اگر میدانی خفت او از چیست نظم این ستمگر کرد
اهل وفا است وارث و ستمگر رسول خدا است خشم او از بهر کینی بر تست و خشم این و خشم پیغمبر است
بنوع خشم نمود و زبان بخطاب و عتاب گشود که ابن زیاد بقهر و غضبش افزود و سخنان درشت با و
گفت که آل بو تراب را بیهوده کار کردن و فلان را خانه آن بخت پاران پرون رفت و آن حرامزاده امر نمود که تخت
وفادار را از بالای مجلس آویزند که سرای شهداء عترت طاهره رسول خدا را با این حال شاهد نبود
غم آن زیاد کرد و چون محتار مجلس آن عذاب را در نظرش سهل انمود مولای خود را مضیعه نمود و خوش
شد و چون بهوش آمد زبان بدشنام گشاد و بعد از کفت و شنید بسیار دو بابه آن بوعتاب را
بزندان فرستاد و بعد از آن دو بزرگوار عبدالله بن عفیف ازدی را که بظاهر دو دیده جهان بینش نابینا و چشم
بصیرتش در کمال صفا و ضیا بود و طریق حضمی آن انکار را پیمود نظم دیده ای ظاهرش منور نبود
باطنش روشن چو گوهر بود قلبش از حب علی مرتضی پر بود چون آل اهل یقین سرور بود چون آگاه
کردیده که عبدالله عتیبه اهل بیت امام شهید را با سرهای شهداء بدمشق فرستاد و اراده دارد که مسجد
رقه بفرزد اید و با طلی چند ذکر نماید با مقصد تفرقه از جماعت خواهد مسجد شود و رکوشه قرار کرفت آنکافر
غدر پرداخته و با طلی خوانده و بعد از مدح آل ابوسفیان کفت صحه ضای ما که کذاب پسر کذاب یعنی حسین پسر
ابوتراب بقتل رسید و امیر المؤمنین یزید منصور کردانید چون این سخن نالایق بسمع عبدالله که کاشف
اسرار حقایق بود رسید و متغیر الحال کردیده و صدا بلند کرد که ای حرامزاده کذاب پسر کذاب
توئی و آن والد الزنای دیگر که ترا والی ولایت کردانید نظم ای که کفتی ای ستمکار از عناد کوش کن

نائب شوی از من جواب ۞ اگر ابراغ تو بعالم مفروغ ۞ آنچه میگوئی تو نیز و چنین دروغ ۞ مثنوی راستان
آشنا و راست ۞ کو شناسد اهل مغز از پوست ۞ او دست بر خلق بحق این کبر امام ۞ در سپهر معرفت بدر تمام ۞
ای برو باد آن چنان دعوی بدان ۞ که کند کف سوی ماه آسمان ۞ آن حرامزاده لعین بی حقیقت و
کی بود این کور کرکس این شواهد ۞ دیده آن جا خود کور رفته ۞ چشم عبد الله بن زیاد
میان بیشه مثل ۞ کرکوری در جهان مشهور بود ۞ عبد الله گفت من بعلم ای اولاد زنا تا تو فرزند
خود را میکشی و خود را بغیر میکشی و آنچه تو آن کافر که شاید آن سعید نسبت بغیر نه
خیر البشر بی خدا بان تر اقطع کند و روی تر آسیاه کرد از عبید عبید بیاولان حج و ۞ ای
که یاوه بدا و ابزو من چون بیاولان بزد او شد فتنه غلام عبد الله بشمشیر ای خود را کشید
پروین فتنه و در های مسجد را کردند و هر که از اتباع ابن زیاد پیرون می آمدند می کشتند چون
ابن زیاد و الله الزنا ایخال ما دیدکشیدکان حضرت امام حسین ۞ با پای خود طلبید خود
نیز صلح پوشید شیعیان چون خبر یافتند بدد و کاری عبد الله شتافتند و آشوب در کوفه
شد کوصف نتوان کرد و از نوزده چهار هزار نفر از اصحاب پسر زیاد را شیعیان کشتند پس رو
پسر زیاد آوردند و گفتند ای حرامزاده از دین کرشتی و فرزند پیغمبر را کشتی تا ترا نکشیم و
از جنگ نشینیم چون عدد لشکر کافران بیش از بیش بود بلشکر اسلام غالب آمد عبد الله را گرفتند
و دار الاماره بردند و در را بستند ۞ بود عبد الله چون شیر ولیز خیفه از ان آمد بیک یک
غرا لشکر کس نیماند جهان ۞ یک شد و بیشه از زیر چرخ ۞ پس چه شنید طوطیان بزرگان که نه
طلبید گفت ایجاعت من آن سیاه دیم که بسری لج آلام ما از بخت خون شیخ در بیضه
دیان میدانم و طعم از بهر قتل عبد الله آیت و در باب کشتن عبد الله با ایشان مشورت نمود و ایشان
گفتند ای خدا این کار ثواب است و منوط فتنه که بکشتن مسلم ابن عقیل بر پا کردند و

فرو نشسته اگر مرکب این امر شنیع می شوی شیعیان انتقام کنی در هر شهر و دیاری بجنگ خواهی
عبد الله خواهند شد بدین مصلحت در آن است که در با محبوس کنی و اگر کسی از شیعیان قصد تو کند
او را بکشتن عبد الله برسانند و عبد الله در مجلس تو هست کسی از بیم آنکه مبادا او را بقتل خواهند
نخواهند کرد آن ملعون برای ایشان بپسندید و عبد الله را طلبید و امر نمود که در بند نهادند
و بشارت بحبس و اند عبد الله گفت ایکرامزاده قسم بخوف مصراط که جهان او را ندان دهم
او قرب ملک سنان است که در آشته شدن بدست تو عبرت از زندگانی بعد از حضرت سلیمان
کاکی از خیل جانبازان آنحضرت در بصره شهادت در رسیدم و قال او را زنده نیافتم ۞
بدتر از قتل حسین ابن علی در زمن ۞ زندگانی در جهان او دیدن روی تو است ۞ اما بیاد
خداوند جهان کاری بتو کنم تو آن کار فروگذار که تو را امام خود میدانی که در دنیا و آخرت با تو کنند آن
بدتر از سک و خنزیر شمرد و بست داشت بر پشت او زنا عبد الله زده که مجروح شد و بدان
از پشت او بجاستن شر نعش جایی کرد یا عبد الله گفت منت خدا را که دست بدترین خلق
خداوند جلیل قاتلان سید الشهدا خون بن جابی شد و این علامت ننگ ۞ و یزید من و من نزد خدا
و رسول خدا خوار بود ۞ یاد آمد از وای اهل وفا ۞ داستان از شهید کربلا ۞ آنکه خون بحر عاص
نوزانیش ۞ تیر جاری کرد بر پشانیش ۞ آنکه خون چشمه خارش حجاب ۞ سنگف کرده
روی آفتاب ۞ شخی حرام آمد زنا یک که سید الشهدا یکه و تنها مانده بود و در میدان کربلا
ایستاده بود و در مقام بصیحت و اتمام حجت بود که ناگاه کافری تیری بر پشانی نورانیش زد
که خون بجاستن شر نعشش جاری کرد بنظم ای خوشا آنکس که عبد الله وار ۞ شد شنید آن
امام اندر ۞ تیر اعدا خورد بر پشانیش ۞ خون روان شد بر رخ نورانیش ۞ تو نه گفت در زمان
رسول ۞ آمدم نزد تو از اهل قبول ۞ پس برو و عبد الله و صلوه بستیاره بر حضرت امام حسین ۞

فرستاده او گفت کسی که از کشتن فرزند بتول و سبط رسول پروا نداشته از کشتن من او را چه باک آن قصه
عبدالله را با بندگان و دیده گریان بیامد نامی که قاتل عبدالله یقطر برادر رضاعی حضرت
امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل صلی الله علیه بود و او و برنداش بردند و در آن ویرانه پاکیزه
ترین مردم بحضرت امام زین العابدین آن بزرگوار بود آن امام جامه را یوسف مصر و لایق خلافت
و عبدالله را یعقوب بیت الاحزان محنت و یوسف مصر ولایت یابوی شام روی نماند چون
یعقوب عبدالله و بحرش گوی فرق عبدالله با یعقوب سبب آن که محنت نا کشیده
از بحر افزون بود و اندکی از بسیار جوی چون خبر عبدالله بعفیف شیبانی رسید بمنزل نفر
اجتماع نمودند در صدد خلاصی او برآمدند عبدالرحمن بن سعد و طارق اعشی و عمیر طارق قبایل
او را تعقب کرده هر یک بمنزلی از منازل عبد عاشقان محکم تر و از یکدیگر لطیف تر و البران بلندتر و بیوت
قصر مطلوب تر و بکنکر حصار مقصود تر و از بره اشتر نیم شب چون عامی سحاب از بروی عزم نمودند
و ابواب مقصود بر روی خود کشودند کنعانیان عبدالله را کشته و حمیر لعین با گون آغشته
عبدالله را از زندان بدر آوردند و بر گوازگاه عبید کردند و استخوان ملعون را
گوازبودند و در کوشک را کوفتند و بپردون شدند عبدالله ابرای خود فرستادند و بحیات
موهومی که عشق کوفه بود در رسیدند و او را بر گشته و قریب بدوست تن از یاران شهر گذا را
کشته و مراجعت بمکان خود نمودند که چون عبدالله بمکان خود آمد پیکی در آمد که
سعد بن ابو محذف همدانی با چهار هزار سوار و او را بار کرده عبدالله دست از خود برداشته و گفت
او بکشید و چون روز بلند شد با جمعی از اصحاب خود بدین سعید آمد و با سعید ملاقات نمود
یکدیگر را تعزیت گفتند پس گفت عبدالله کریان با سعید دیدی آخر شد امام ما شهید
گاسیاب از فضل او آل یزید شادمان از کشتن او شد یزید سعید عبدالله استی او

باینکه با قاتلان آن مظلوم محاربه خواهیم کرد تا تمام اسرای عسل خود را تسلیم و اگر انما عاجز
آمدند بر شهادت الحق شویم پس با شیعیان و اولیای او و مظلومان و سعید روی باداره آوردند
و قصد عبدالله آن بود که با عبید نرسیده دست از جنگ کشد پسر زیاد نیز بمبارزت بیرون آمد
بعد از زد و خورد بسیار انکوفه فرار و رو فرنهی آنجا قرار و بجمع آوری سپاه و اشرار مشغول گردید عبدالله
یاران را گفت بعد نماید تا کوشک را تعرض نمایم و آدینه را برای او کشک عظیم خواهد بود و مفصل
داستان مبارزت و مجادلت ایشان و تسخیر داراالاماره آن مشرکان در فصل دویم مذکور خواهد شد
لخص کلام آن است که عبدالله بدو کاری سعید و سپاه داراالاماره را بتصرف آورده و اشیعت
او رفت و خانه آن منزل او خوب و بسیاری از اهل رستاق با طوع خاطر و اخلاص نفوذ آن بلاد
گاشته دیگر آرزوئی بجز خلاصی حضرت و قتل عبدالله نداشتند آنچه بود که بکام دل رسید
و مخالفان بدو اغبید کشتند آنچه کشید که چون ساکنان داراالاماره را کشته و استخوان
پسر زیاد را غارت و بلکنر فرستاده بودند زیاد پسر عبید که هژده سال انبترش گذشته بود و
بدوستی حضرت امام حسین علیه السلام بود و نزد عبدالله آمده امان خواست عبدالله او را امان داد و پیام
گفت روزی که آل پیغامبر امام حسین علیه السلام و مرا ای معدت سال امام بجانب من زیاد بفریاد آورده
عبید متعرض محاربه گردید این کودک برخواست و آزادی مختار را درخواست و گفت ای
این چه مردی باشد که کشتی از دوستی آل محمد منع میکنی و حال آنکه خداوند عالمیان آیه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الموده فی القربی را فرستاده چه دوستی کردیم با قربای آنحضرت که سزای
ایشان را دادن کردید و در شهر نمیگذارید پس سه روز و سه شب در مصیبت امام میگریست
و این مرثیه انشاد میکرد

ارتجوا امة قتلت حسینا ... شفاعة جده یوم الحساب ... فلا والله لیس
لهم شفیع ... و هم یوم القیمة قد قتلوا الحسین بحکم جور ... و خالف حکم حکم الکتاب ... و پس زیاد

که مخالب پرسش باد بدستی حضرت رسول و اولاد مسلم نامه چون خبر عبید یافت رسید مضطرب
گردید و نامه عبد الله و یاران نوشت که فرزند پیغمبر منهم شما باید کرد این چه کار بیجا و کاری
آنحضرت با من بسیار نیکی کرده اند چون اولیای من از مضمون نامه آن لعین مطلع شدند دیدند
متوجه لشکر آن نابکار شدند و کیفیت مبارزت و جدال آنها مفصل و مکرر مسطور قلم
آنست که در زمان بسیاری از لشکر عبد الله بهلاکت رسیدند و یاران او منحصر بقلیلی گردید
پس ام حارث خواهر عبد الله که جمیله بود و ظلمت حسن ماه و در جمال ضلالت یک سیاه خدنگ
تیرش چون ناوک مژگان او خونریز و هلال شمشیرش مانند ابروی کژش آن قوم بی پیر عارضش
از غازه رنگ سوداء طلوعش و دامنش از خون دل کلهای کوکنار شقوق سراوار جلوه و
اهل بیت طاهرین نایافته کبوتری و حضرات امیر المؤمنین چون سوداء نیل و حضرت
ولی الله شمشیر ابراهیم نقابی چون پرده حیای خود بر رخ کشید و چون پرنیان کناه
اشکار شود از پرده پرون دوید و پیش از انجا نرده خود پرون خرامید و با پنجاه نفر از یاران
نیکیان آن غیرتستان تمامی مشغول کار زار شده و دو کس از بیت خود بدوزخ فرستاد و انگاه
لشکر مشرکان هم بستیاری سر کرد کی عمر قاتل شاه مظلومان بسیاری از یکیان را کشتند و دو
دور خانه عبد الله را کشتند و داخل سرا کشتند و آن کور روسیاه ال دختران مهر تابان
خود را مجروح و حشا عبد الله آکوری و دختر ماستوری چندانکه تاب و توان داشتند با آن کردوی
جنگ کردند و آخر الامر عبد الله و ام حارث را گرفتند و نزد پسر زیاد بردند آن ملعون ایشان را
بندگران بر پا نهادند و بزندان فرستادند عبد الله می گفت ای کافر غسین کوری خود دانی
که رو کشتن فرزند پیغمبر را ندیدم منفور تر که چون لشکر مشرکان داخل سرای عبد الله شدند عمر را
نظر ایکجا ام حارث افتاد دل از دست رفت و او نگذارد که کسی از لشکریان چیزی از غایت ان

بیغاره نشاید مایل مزاوجت او گردید و آن بیخبر نمیدانست که کشتی که بگرد کشتی حضرت
امام حسین علیه السلام ترک جان میکند بدست ال نیافت که عبد الرحمن ابن سعید و طاب و بعد
کوفه ای در خارج کوفه با جمعی از دوستان اجتماع نموده بقصد فرار از لشکر ابن زیاد کافر را
کشته و دوست فرار از بزرگان آن گروه را گرفته و بند بر نهاده تا ابن زیاد عبد الله را
و ام حارث را بنده آنها گمان کنند چون این بن زیاد رسیدند عکس گردید و با پیغام امر
انکوفه پر خون شده و رو فرستکی قرار کرفت و چهار هزار مرد کوفه فرستاد که هر کجا که شنیده
باشند بگشند عبد الله چنین بگفت که او نیز از اکابر جوانان حضرت امام حسین بود و نزد او بزرگ
الیشیعا چون عبد الله را با دست بسته و دل شکسته باتفاق ام حارث بکوفه بردند و عبید الله زیاد
خشته آن حرامزاده که گفت ای پر عفیف نامه از ید رسیده که صد هزار درهم و صد خروار سلاح و هزار
اسب تازی و هزار شتر مستی از تو طلب کنم و اگر ندهی ترا بعذابی بکشم که جهانیان عبرت گیرند
عبد الله گفت ای ملعون اگر تمام جهان پر درهم و دینار باشد و من مالک آنها باشم که بدینار جود نهم
ای ولد الزنا من از حضرت امام حسین علیه السلام بهتر نیستم که تو حرامزاده او را کشتی چون مرا بکشی مرد آن
حاصل شود یکی سعادت شهادت و یکی محنت و شدن بجهنم امام حسین ای پسر زنا نه
زانیه من بهشت و جوانان آن دنیا شهادت داشتم و تو از ان بیخبر اما در اینجا میکاشتم چون کو
شدم مایوس بودم خدا را بکبعد ایاس مرا و من حاصل شد اینک بدست کشنده فرزند پیغمبر
کشته شوم بان ابو له الزنا که آن شکیرا که تو امیر مومنان میدانی و مدح او را میخوانی هنتی کرم
باد او مانند تو بزکار دنیت کی بعقوبت الهی مبتلا خواهد کردید چون ابن زیاد این سخنان را شنید
جهان در چشمش تیره و تار کردید و جلاد و مطلب بیزا بود مانند مومیائی کردن تن کردید که در پیش
کربه و ناری در کرفت چنانکه لشکریان تمامی کریستند و کریه خلایق هنوز بعد از هزار سال نیکو در

مظلوم حضرت امام حسین بپرسد کجا خواهد رفت و زیر شمشیر ابدا دشمن شهید و نادانا نمیگذارد
و بزبان حال می گفت السلام این پیکری که کشته شمشیر کافرست ای اهل کوفه بشما خواهد گذشت
فرزند ناپدرو نداشته خفیف نور چشم حضرت شهرای ابهرست این شمشیر که بر نعشش
ستاده ست مشاق لعل تشنه او آب کوثرست امروز اگر حزنی قلبش گرفته باید هنگام او
خواهی بود فردا محشرست عبدالله روبه حشر کرد و گفت ایجان پدر بدانکه دنیا گاهی جاویدانه
و اگر مرا چشمی بود نور چشم و چراغ عالمیان دیده بر او گریان کربلا که و شهادت بود جان خود را
نثار آن بزرگوار می نمودم و با این همه کاری میکردم که روسفیدان بگویند بلکه پسر خوبی
که مقیم بعد گفت ای پسر زیاد دخترش سخن گفت که دلرا سخت اگر خصمت بی نزدیک تو آید و بکام
که دشمن بی گاه تو گفتا بیاد کو عبدالله چون شنید و دبان کوش بخش او فراز کرد و کوش
او را بدندان گرفت و چنان فشرد که خون کوش بخش او بر روی و ریش بخش فرو ریخت و فریاد
برآورد که او را بکشید که مرا کشتند و میدانند که خون بر ریش او میریزد چون
آنان گفتار عبدالله آوینختند و عبدالله بشهدای کربلا نظر کرد و بدر جهات ایشان رسید و فغان
او نیز با قاتلان شهدای کربلا محشور و بعذاب ابدی معذور خواهند گردید پس عبید برخاست که امام علیه
کشته مردم گفتند عبید کجاست زنان با غل آوردن شخصی بود نام او رافع گفت ای امیر جبلی از بزرگان
لشکر تو در ست عبدالرحمن بن سعید اشیر نه این دختر ابن بت پرست یکجا آن شیران عبید گفت
بلکو گفتی کاش پدر او را نیز نکشتی تا اسیر او نباشی سعیدی فضل اول بسم الله الرحمن الرحیم شیخ
مخصوص مفضلی من قتل بسیف جده سعید کر مثبان بخت سعید انکو نخواهی سه خیل کشتگان خنجر
مثل بر انگیخت و خون کشتگان محاسبش از تیغ خونریز ایشان بخت اگر کشته سعادتمند کشته
و اگر کشته شد سعادت ابدی رسیدند قال الله تعالی و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب

فوق نیزه ابجی

فوق نیزه اجر عظیما یکی از خونخواهان سعید بن شهدان سعید بن مخنف همدانی بود که همراه
با شرکان کشته شد و اولاد قوی عظیم فعلی نماند که سعید در ملک آذربایجان سلطان بود
و از کرمت که چون خبر توجه سید الشهدا بعراق رسید بغرم مایی آنحضرت روان شد تا
زمین کربلا بعضی رسیدند و جام سعادت از میدان شهادت در حضور فرزندان شیعه نوشیدند و بعضی که زاد راه دور بود دیر آمدند و شهدای از انجام نرسیدند غمگین و اندوهگین گردیدند
سعید اگر چنانچه بود که دیر رسید اما آخر الامر فعلی کار و ان شهدا و سعدا گردید عبدالرحمن بن سعید
در پیش پدر بزرگوار و پرورده کوفه بود و کار نمایها در راه دین مبین نمود من جمله عبید الله بعید
عفیف ازدی فایق گردید و او را در الامامه برده محبوس کرده و شیعیان و اصحاب آن
بیت هزار نفر اجتماع نموده کرد این کار را بسر انجام رسانیده عبدالرحمن سعید و عبدالرحمن
بن حارث عمیر طارق چنانکه در ذکر عبدالله عفیف خروج او مذکور شد شناخته در الامامه
شده گویا که عبدالله را کشته و باعث قطعی عبدالله کشته او را بقوم خود سپرده و نجات
بودند پس بر سر این عبید لعین آمدند و اسلحه و آلات حرب او را ربودند و در دارالامامه کوفه
و بیرون آمدند و در آنشب تا هنگام طلوع فجر در شهر کوفه فرقه بیست و نیز فرار از ایران بسر
زیاد بموضع فرستادند و حارث بن عسر موصلی را که امیر عسکر بود با سی نفر نگذاشتند
و این چهار کشتی حیات سنگران را چار موصل نبود بغرغاب فنا فرو آوردند چون
هنگام طلوع فجر رسید رو بمنزل خود نهادند عبدالرحمن از پیش و ایشان از قفا میرفتند
که ناگاه سیل مراکب و همهمه سواران بگوش ایشان رسید عبدالرحمن عنان کشیده و از ایشان
پرسید که کیستی و کیان میروی جواب داد که ای فرزند منم سعید پدر تو اول بگو که از فرزند
فخر عالمین حضرت امام حسین چه خبر داری آیا در کجاست و چیام فخر اعظم را در چه منزلی
برات عبدالرحمن از شنیدن آواز پدر پریشان و از پرسیدن احوال جناب امام حسین گریان شد

پس از مرکب پیاده شد و کنار پدر او سعید و از پیشان احوال حضرت امام حسین علیه السلام خواهش کرد
سر پیش افکنده و باران اشک از دیده ها بر بالین سعید چون پسر خویش این حالت دید مضطرب
گردید و با اضطراب تمام دیگر باره پرسید که ایجان پسر نظم چرا شدی زشت و ایجان نیکوئی
چرا سرور عالمیان نیکویی ؛ رفاقت بو تجسم برید جان چند کز اشک داده لولو آب
آتشم افکند خدا کز مکرشاه دین دل افگار است ؛ گرید بست ستم میکنان کز فقدان
عبد الرحمن گریبان طاقت اچاک زده خود را در آورده بزبان حال می گفت نظم آگه جان
عالمی با دلش فدا ؛ تشنه لب کشته اند کربلا ؛ جامه مینی گهر کز آن ؛ رشک ملک
رفت ؛ خرش چو عیسی بفلک ؛ خاک بسر کز آن فخر بشر ؛ رفت سوی جد خود خیر البشر
خون گری ای غم کز آن لاوین ؛ کشته شد در کربلا بی کفن ؛ تشنه لب آل و صحابه اهل
نجات ؛ کشته شد در ساحل نهر فرات ؛ این چنین از وصل او ناکام شد ؛ شمشیر بد
از غم ایام شد ؛ ای پدر امام سعید را بکام دل برید لیک عیسی نبید در صحرای کربلا بی رضا
و دوستان او لیاء که هر یک بعقل اول حضرت جبرئیل و در فضل ثانی حضرت خلیل و در ایمان صدیق
پیغمبر و در اسلام ابوذر بودند تشنه و کرسنه در زمین کربلا کشته و اهل حرم علیهم السلام را
با بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام اسیر بکوفه آوردند و با سرهای مقدسه
شهدا بشام بردند سعید چون این خبر محنت اثر را شنید صیحه کشید و بیهوش در اتب
در گردید یارانش خروشش بر آورده آغاز نوحه و زاری کردند چون سعید را بهوش
آوردند گریبان طاقت اچاک زده جامه بر تن درید و فریاد و احسینا بر کشید پس رو
بعبد الرحمن آورده گفتای فرزند اچنان بدو وقت شهادت انحضرت بر ادوم
محمد و فادار دیگر بود گفت ای فرزندان گفت یزید بصری گفت در بیابان گفت که بگو

بانحضرت نامه بنوشتند چون نامه گفت پیاری پسر باز آمدند گفت آنها که بیعت سلم
آمدند کیان بودند گفت بعد دکاری عمر سعد لعین شدند گفت بچه چیز انحضرت را دعوت میکردند
جواب داد به بیعت یزید گفت بچه حجت بعهد انحضرت تمسک شده گفت بحیلهای عبید
گفت اصحاب امام چند تن بودند گفت هشاد و هفت تن گفت از لشکر اعدا گفت صد و پنجاه
هزار گفتش گفت سردار این لشکر گفت عمر سعد لعین گفت عباس این ابی کرب بود گفت حبیب از
جماعت سید ین گفت در چه روز بر شهید شدند گفت در روز عاشورا گفت در چه وقت شهید گردید
گفت در روز عاشورا گفت وصیتش چیست گفت متابعت دین گفت وصیتش کیست گفت
جناب امام زین العابدین گفت قاتلش کیست بود گفت شمر بن ذی الجوشن گفت مقتلش در کدام
روان گفت در چه حالت او را کشتند گفت در هنگام نماز گفت سخنش چه بود گفت
مناجات بمعبود و بنیاز آه آه چون سعید این سخنان را شنید جامه بر تن درید و با سه هزار
اصحاب ایمان و عبد الرحمن نوحه خوانان و جامه دران بمنزل خود روان شدند و شیعیان و محبان
فوج فوج می آمدند و سعید را تعزیت می گفتند و چون خبر آمدن عبید الله سعید با
چاکران و غلامان خود چندین هزار لشکر از جماعت بنواز و بقبضه خانه سعید آمدند و بگرد
او گرد کردند و تمامی آسمان بر افلاک و اسکان محیط خاک آمده و چون جنود سید
یکی در جنگ جمل و دیگری در صفین بتیر خوارج امیر المومنین علیه السلام کور شده بود سعید
امید بقا که عبد الله اینیا بود اثری از دشمنان آل رسول صلعم نبود عبد الله بزبان
حال میگفت نظم در جهان پادشه دین نبی ؛ پادشاهی خوش کوری ؛ از زن فاخته
دینی دنی ؛ قصر فرخ فرش و برج و حوری ؛ ای شیعیان چکویم از غم و الم عبد الله در مصیبت
روشنی دیده رسول الله نظم یا فروغ شمع دین کو دیده روشن شد تهی ؛ نور دل و جز آرزوی کشتن تو نیست

نداشت ۱۲ چون مدد خود هزاران یاور دیده یاد آن نان که آن نان داده دین یکتن نداشت
ایدون و آنزمان چنانچه لشکر مشرکان یکران بودند محب اهل بیت خدا و پیروان ائمه هدی اثر از
هر زمان بود تصور نمائید پس زیاد لعین با خزینه و فیسه و لشکر بوفور و عسکر غیر محصور روکوفه
و هر دو زنه از لشکر شام و بصره بلکه همه مملکت که در تصرف آل ابوسفیان مردود بود از لشکر شام
و غیره با لشکر آن ملعون مسفرود و شیعیان با بهجی انصار بحجرت تمام بحج خواهی امام امام زمان
آمده می گشتند و کشته می شدند در هیچ حال پروا نه داشتند یکی تمنای نمود که کاش آن
روز یکه عساکر معرکه کارزار بر جرثقال امام اخیار نشتر خاک هستی من برباد رفته بود یکی
می گفت که کاش آن ساعت که عترت طاهره از فحط آب اضطراب داشته جگرم
از آتش عطش کباب میبود لخص کلام آنکه سعید اجتماع محبان آل رسول دیده برای جواب
و خطبه بیان نمود بعد از ان گفت ای شیعیان من در مملکت خود سلطنت بسیار دم چون
شنیدم حضرت امام حسین ۴ متوجه عراق است یاری آنحضرت لازم دم و چون من چهار سیم
خبر شهادت آنحضرت شنیدم از جود قرار داده نمودم که تا کشته نشوم دست از دامن آل نبی
برندارم پس تمامی مردمان بنان و بجای می کشاندند و گفتند خدا ترا نصرت دهد بجانگان
حضرت امام حسین ۴ و تمامی کیل و یکه تشنه و فوج در فوج بیاری ایشان آمده و چون این خبر
بعبید رسید که سعید با لشکر بسیار خونخوار مهیای رزم تو گردیده آن ملعون در
خزانه گشاده و زره و سلاح بسیار بهر که بیاری او می آمد میداد کثیر بن شهاب کنانی ایلچی
سعید بن مخنف با سه هزار سوار آمده و بعبید الله بن عفیف بیعت کرده ایلک کارزار دست
رفته و بر دو برشین و لهرما گاوین کروه را بر نگشیم و سر آنها را بابن زیاد که از عفیف سر های شهدای
کربلا بر هم دوخته یک روزه منزل بمنزل بخدمت ابن زیاد لعین بزرگان کوفه از طایفه کنده

من نه اشتم که در ین شهر دشتان ابوتراب باقی نامده باشند اکنون عبد الرحمن بن سعید عبید الله
عفیف را از دست برنامیده و امیر عسکر اکشته الحال سعید پدرش را دیده و دیار کرده
که خون پسر ابوتراب را از من بگیرند تمامی جمعیت کنید تا انجماعت جا جان انگیختم هر که سر سعید را
و یا پدرش را از برای من آورد حکومت و ولایتی محل سابوی دهم و هر که سری نزد من آورد
هزار دینار بدهند شامیان و قومی از لشکریان گفتند جمله آل و بنا حضرت امام حسین را
کشتیم اینجماعت از چه قدرت از طرفین طبل جنگ نواختند و خود را مهیای جنگ
ساختند و از شیعیان آواز لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله بلند شد سعید بر
کرامایه کوه پیکری سوار و زره داود دی در بر و سپر چون قرص قمر بدوش و تیغ آفتاب
پیکری در دست کرفته از کران وستان و کمند بمیان میدان جولان کنان در آمد برادرش
علی دابا کمر بر یک پا نصد سوار بر سر چهار راه داشت و عبد الله عفیف چون کوه آهن
در پیش پشت که آشتی پیچ رایت برافراشت و طبل جنگ از پشش جهیده نواخت و هزار رد
رعیت همه و بها بر بسته بر یک چوبی و دست کرفته با کریبان چاک و دیده نمناک داخل
کوپان شدند عبید شنیده شد و آتش در سرای عمر سعد در افاضه و بغارت کردن
سرای شمر لعین پرداختند هر کرامی یافتند می کشتند و می بستند چنانچه پیداشتی
قیامت بپاست پسر زیاد بهاء عمر ن حجاج را بخواند و در برابر پشان بشت و محمد
اشعث را با هفت هزار مرد بمحاربت کوسک گماشت و خود با کشندکان حضرت
امام حسین ۴ آمده آنقی السعید با بر شد مردم کوفه ابلاوان او سیداو با مردان نبا
بیا مهاد آمده سک و تیر آل زیاد می افکندند و نعره میزدند پس عبد الرحمن بن سعید
عبید الله آخت درود و صلوة با شرف کائنات فرستاده و زبان بطعن و لعن یزید لعین بکشاد

کشا و گفتای پسر زیاد تو دعوی مسلمانی میکنی و میگویی خواه شفاعت من حضرت
رسول است و صد و چهارده سوره قرآن و شش هزار و ششصد و شش آیه آن اشاره بست
که فرزند رسول بالکشی و اهل بیتش را اسیر کنی و اموالش را غارت نمایند اکجا از آیات خدا
دشمنی چو تست بدانکه روشنیه بحمد خلاصی عبد الله عفیف کوبک تو در آمد و چهار تن را
بدوزخ فرستاد و عبد الله بیاسخاد در و اکثر ترا از بالای سه تو بود و مرتکشته از در در
کشته شوی بیاری حضرت مصطفی صلعم و علی مرتضی خاک ترا بباد فنا خواهم داد و چنین که بیعت حضرت
امام حسین علیه السلام رسول شیطان زادی امروز مرحم خواهم کذاشت پسر زیاد ملعون کشته شد و بمیدان در آمدند
و معاویه یاد مدح کرد و گفت ای پسر زاده محمد آنکه خود را بهترین خلق میدانست و بیر الکشتهوا بنک
شما را بقتل رسانیم جهانیان عبرت کیرند و بدانند که سزای خروج کسانند که با یزید پس سکه بر آهو
و نیزا نکشته و کمند ها کسسته و عبد الرحمن و مسلم مردان یاد میمونه دست جهادی کشود
چون قوم ابن زیاد روباه صفت و چکسیر بدند او را بحیله از میان بردند و دست برزم عبد الرحمن
کشودند عبد الرحمن را طرح جمعی آمده دو دست سوار بعد آن نامدار آمدند و یاران ابن زیاد پیاده
کردند ابن زیاد چون چنین دید با هزار سوار متوجه عبد الرحمن کردید و او تنها بود با دو دست نفر از بری
با هزار نفر کافران چیزی نکاه سعید سعادت نهاد و هزار نفر را بدوزخ فرستاد و کرا کر چکب در
پوست و شمشیر در یکدکر نهادند و می کشتند و با نها تیر و ناوک میزدند و حرب عظیم در پیوست
چنانکه روی زمین از خون بهادران کل شد و رود خون از قتلی شجاعان کردان جاری کشت بلا تیک
بشیعیان تحسین و شاطین لشکران فرین جهان تره تاره افتادند اکر دو عبد الرحمن نماند پسر
کرسته متوجه قتل نامدار صفدران بود و همت آن مصروف باین بود که عبید الله را بکشد
دست از چکب نکشد پس وی بعلامت آن نهاد نهاد و بسیاری از یاران او رخ در نهاد

بکل

پس خود را بآن عبید الله رسانید و ضربتی بر او زد که از زره و جوشن و قبا پرده حریر کذشت
و یکوجب پهلوی آن بیشیا را کرفت و صلات شست آن ملعون نعره کشید و مدهوش کردید
مخالف چون چنان دیدند تمامی پیکبار حمله ور کردیدند و نزدیک شد که شیعیان را بریشت روند
عبد الرحمن بانک بر ایشان زد که ایکروه این میرکه خونخواهی سه و مظلومانه بی جرمی کشتند
که اکر بزید پیدا همه را پیرون آورند و بکشند مردم را بکشند و مهیای جنک کردیدند تا کاه
شام که هر دو سپاه بمقام خود باز کشتند تا چهار روز از مطلع فجر تا غروب شفق بمیدان مشغول
حرب بودند عبد الله عفیف چون لشکر مخالف را دید دست بهم زده و کفت کجا شدند غلامان
دا و را دست نفر غلام زنکی بود کی امصد تن برابری کردی دو دا توقف نمودند عاقبت کردان
خانه عمر سعد رفته بودند چون خبر آنها رسید که عبد الله شداد طلیعه الفور بسروی حمله
آمدند عبد الله صد نفر آنها را بحمله حرب خود نکاه داشت و صد نفر دیکر را برزم لشکران کماشت پس آنها
بمیدان شده و غارو را بلشکر عبید الله ریزند که بهر که آمدی مردو مرکب سوختی و آتش از بین
سواران سوار افتادی لشکر شام از بیم موقف بوکر بکریختند و عبد الله عفیف با کمی از
کرد ایشان رات الحسین بن علی جده و اجداده و عبد الرحمن اعلامی بود که در تیر اندازی مشهور
بود و کفت اکر علمدار پسر زیاد الکشی ترا آزاد کنم غلام برام شده کفت محمد با علی و تیر شیشه
علمدار آن نابکار زد که از اسب افتاد و بدو فرو رفت و علم کرکون کردید و لشکر بهزیمت
نهادند آورده اند که عبد الرحمن را در حین اجرا حتی چند تیر رسیده بود پسر زیاد زخم کاری داد
لشکر بر کوشک آورد و جراحات طلیعه تا جراحتهای او رسیده و بلشکریان همی کفت
که دیدید که شیعیان و خونخواهان امام حسین علیه السلام چه کردند خصوصا عبد الرحمن سبعه که لشکر را
شکست و مرا سه زخم کاری زد بادی نمیدانم که این لشکر از شهر واسط و بصره و کوفه

بانواهم که ایشان با لشکر ما خیره کشته اند وچون با ذیل لشکر نبود نه چهار نفر کشته بود نه صد یا دو
خوف عظیم در دل مبارک او فتاد که او را ده اند و آتش عمر بن حجاج و عمر بن سعد و محمد اشعث
علیه اللعنه در خانه قیس نشسته صف بتوانه میکردند آخر الامر چنین قرار دادند که شبخون زنند
دشمنان را و این خیال موئمنین نیز آمد نیه راست نمود و عبد الرحمن نهاروند کاری پیش کرده و رو بدالان
نهاد و عبد الله عفیف ازدی را وه اند هدایت تعریف عبد الرحمن از قفا زد تیغ طارق ابن عمیر
و عمیر طارق یکدل و موافق او غضب شان فرستند پس عبد الرحمن تیغ کوبان خود را بدر دالان
حجره زد و یک حمله عمر بن سعد از جای بجهند و تا میرا بالا مانده پراکنده چون پسر زیاد
ماجرا دید بر حوالت بانگ بسپاه زد چهار صد مرد عبد الرحمن انگیختند که طارق را عمیر طارق
پیاری عبد الرحمن رسیدند و جنگ پیوست که صد نفر مرد نیکو که عبد الله گزیده بود بر آنها
رفتند و آهنگ شتالنگ کردند و اهل کوفه نیز آگاه شدند نعره زنان خروش و فغان بر آوردند
و در آتش خانه و در افتادند که یا روز قیامت پیدا گشت یا نه بعد که عبد الرحمن و یاران او
کشته شوند زیرا که روز دشب شغول کار نامه و روز دهم رکه کرده دار بودند چون کار
بعبد الرحمن تخت شد روی بجانب کوفه کرد و گفت نظم ای حسین ای یاور اهل وفاق ‌ ای شهید تیغ
ارباب نفاق ‌ ما غریبیم ای امنه و یار ما کجا فتاد و در میان لشکر شام و عراق ‌ پس گفت امولای حسین
منظور ما فضل مسئولان و کشتن کشندگان بست که ناگاه نه کیان از چپ و راست آتش بسپاه شام
در افکندند و یکبار آن گروه را از جا کندند پسر زیاد در و بلا فان آورد که با آتش جنگ نتوان
کردن تدبیر کار ایشان بتیر باید نمود پس هزار نفر فلاخن گر گماشته کردند و نفط اندازان را
تیر باران کردند و سعی افزا آتش را کشنده عبد الرحمن گفتای یاران قدری کنید که
دشخص از تیر رستگان میگریزند پدرم و عبد الله را خبر کنیم و خود بسپاه گفت یکهزار مردان

که فصل پیش قرار خاهد کرد بر چند نقص بود و ذمحاره و یا ذبن یا ذ و قد آمد بن صالح
و سعید بن راشد که از سعدای روزگار بودند نیاشد نیز اگر آنها را در ایوان که تحت آن بخت را
نهاده بودند در زیر تخت بلسترنه و در خفیه خود پنهان نموده بود و کسی گمان نمیکرد که کسی در آنجا
تواند بود مفصل داستان فتح کوسک و آتش زدن و در آن و غارت کردن آن حرا از اصلح
و کشتن قتله ارباب فساد موجب طول کلامست خلاصه مطلب اینکه شیعیان این ناحیه اند که
اولیای دوستان ائمه هدی اشخصی بودند که با وصف اینکه ملک و مملکت و دولت و سلطنت
و اقتدار و اعتبار عسکر و لشکر و خزینه و دفینه همه در دست کشتگان حضرت امام حسین علیه السلام بود جز خود
کشندگان برایشان و نوحه خوانان سه در مظلومان یقین نمیشد که آخر الامر مقهور کشته خواهند
شد و مع ذالک قطع نظر از مال و جان و عیال و اطفال و خویش و آشنا تمامی کرده و دست از همه چیز
و مقاتله برنمیداشتند و انچه آنحضرت میفرمود که خداوند صید در حرم مرا مصون و مامون نموده
که در بقاع دیگر نمیشد الله فیقتل او یقلب فی فوته اجرا عطاو باید دانست که چند چیز در آن
موجود بود که با قلت انصار کشتند کافر از او کشتی شدند و بفوز عظیم رسیدند
اول قوت ایمان دوم محبت اهل بیت سیم غیرت دین چهارم حمیت امامین همام پنجم
ظاهر شدن حقیقت باطل مقهور ششم عداوت اعدا نهم امر معروف و نهی از منکر
دهم حفظ شریعت حضرت خیر البشر علیه الصلوة الملک الاکبر این ده خصلت از نیکها
دون او در صحرای کربلا بمنزل رسانید و خلق بروان آنها حتی قرب آن بر زبان آنحضرت
عبد الله خفیف پا خایه دیده باطل انکوری پر و انداشت و سعد سعید را بازدیکی منزل غربت
از دور می مقصد این بود که با اختیار مقصد انرا نمیدانند و با اضطرار راه کعبه مقصود را می نمودند
و علاوه بر انصاف ایشان بآن ده خصلت این اشخاص از علم جسیم و بعالم روح پیوسته بودند

از اینکه عالم ایشان محیط اعالم و دستان بحقیقت علیه کیتن بر صدق حق حیرت و نظر ایشان بصیرت
القصه بعد از کرفتن کوسک و آتش زدن آنجا های دستان و خلاصی افتن بیدان از زندان لشیم
مومن حرا به سلاح ریا و دستان زیاد که از شر او به پدر بهاد نکاشت و او را مشوش خاطر دانست
عبید عبید یعنی چون این خبر را شنید پریشان خاطر کردید و سالم نامیرا طلبید و برسالت نزد عبد الله
ابن سعید فرستاد که از خدا بترس و شریک خون خود و یاران شو این کناه را بعفو کردم و انچه
از من بوده بخشیدم بیا تا در هیچ مسجد بوکنیم یا کنیسه ترک کوئیم مبارزت و هر ولایتی که خواهی
باشی حکومت آن را باشد چون سالم نامه را بخواند و فهمید که چه آمده بتبلیغ رسالت پیغام او نمود عبد الرحمن گفت سالم ان
یعنی را بکوی که سالم نیاشد و سوکند خورد که من از کشته شدن شاه و مولای خود دست بدارم
ندارم و قدم بهوای نفس نکذارم آن آتشی که از داغ حضرت امام حسین در دل ما افروخته شده
نخواهد شد کر آب شیر جمله دنیا بود ولهای ما از تواسان نیست مشکل های ما کار
تو با نفس و ما و دولست کار دل و مرد دل نامسکل است دل مقام حب خدا ست منزل
شهید کربلاست دل بود کز دون بود مهر حسین هر که او جوهای او لعل
صفات روی امید ش بوی کربلاست این سخن تو با دنیا طلبان کی کوست ما بوی او را روست
ترا جز نجابه و مقاتله چاره نیست و مرا غیر از وصول به شهادت آرزو نیست تا منظوری بر سالم
فرستاد و خود پیش در آمد و کفت ای پدر سزا او را با ما چنین نیافرمیده و بیادب میخواند سعید
خندان کردید و کریان کفت ای پدر بجان مادر از جهان این کار قرار بکردانیم تا خود را شهید کرده
رستکار سالم پیغام عبید را برد و طرفین تهیه و تدارک کار دیدند صبح روز دیکر که
عرصه سپهر یعنی مهر جولان کرد عرصه پیما آمد پسر زیاد وارث شداد با قومی بد تر از قوم عاد موزه جها
مومنین سعادت بنیاد کردید سعید عبد الرحمن و ظهیر او یعنی کوسک و علی برادر خود را و جنادة بن

خود چون ایمان را قلب سپاه مؤمنان قرار کرده علمدار سعید را فراخواند و سکام رزم اکرم ساخت
عبدالرحمن بن سعید چون بمیدان آمد سعید مبارز طلبید یاور ترک که پهلوانی بود دستور نبرد داد
رو بعبدالرحمن نهاد او نیز کمر کارزار بست و بر اسب جست و سوار شده بدیگری پرداخت و او را نیز بدیگری
بدوخ فرستاد و دست بدیگری گشاد و چهار مبارز نامدار بقتل رسانید این را لعین سیدان
درای جناح نبرد گشادی آشوبی که بحر بیقرار چشانیدم کام تو قشانم و رقوم دوخ را غذای
جانستانم پسر زیاد با آنکه میر سپاه بود این کار زار در آمد اما یاران انگفت که اگر بر من ظفر یابد مرا دو
پس کعب بن لوان را آورده فضای دوخ بر او تنگ خواهد و نامزد یک چند شد مردان گفت عبدالرحمن
مسلمان است گفت آری نماز او صحیح میگزارد گوید پانصد مرد از لشکر مخالف رو بعبدالرحمن آوردند تا او را
شهادت دهند تا قوم بجا مشغول کار نبرد امام حسین علیه السلام بینوا و بیکفت کاش آن کس که شد
بجنگ چند روزی داشت آنجنگ درنگ ناکرده پوستم اندر کارزار من آن شاه
غریب آتش از نیشتر می او دهم هر که بود از دشمنش میوه چنم چون سعید از احوال پسر مطلع
گردید پانصد مرد بیاری او فرستاد وصیت نمود از یاران پسر یاد را کشتند و آن لعین خود
مجروح بگنجه شد چون حال بسته دو باره رو بمیدان آورد و مهتر دانست که چندین هزار سوار بکمار
بعبدالرحمن حمله در کشتند عبدالرحمن دیده بر تافت امیران مشغول نبرد بودند پسر زیاد با بیست هزار مرد دلیر
ایستاده و نظاره مینمودند چون دید که سپاه مؤمنین بر جنود منافقین زور آورد و شصت هزار نفر
که همراه داشت اینجا بجوم آورد ندا بعسکر مؤمنین کرد ای مردمی گفت که بیکبار بر ایشان
تنی چند پیرون نرود پس شصت هزار سوار بیکبار رو بکمارگاه مردان دین دار آوردند چنان
حمله آور شدند که نزدیک آن رسید که بهزیمت روند عبدالرحمن لشکر را بپوخت و ایشان را بعقب
مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام ثابت قدم بایستاد و دست بجنگ کشاد و ندا کرد که ای

نابکار رو بهزیمت نهاد و چون مردانه رسید ندا بوخنف که با هزار مرد دوازده هزار سپاه را شکسته
و براگنده بدر دوازده اندر افتاده و هزار مرد او را کشته شمشیر بر ساخته شد عبدالله عفیف پیش آمد که عبدالرحمن را
کشته و لشکر بهزیمت شد مردان او را ده هزار کس بنماند و پشت بمعرکه دادند عبدالله گفت بمین است که گوئی
کشته و نشنید باستید که اگر کشته باید شد ما بری مردی بهزیمت باید ان او بکشند و باز نگشت تا همه
شده هنگامه رزم را گرم ساختند و بزم آن دو هزار بر دوستند آشوبی برپا شد که روز کارزار صفین بیاد نیاورد
سعید سعید با عسیب رسید و رامه که ما گاه آسیش بکند ری خورد و آن یکه تاز عرصه سیحان اندر تاخت
چو افتاد از استب آن پاک زاد خروش از فلک او فتاد چه الیدوخ را چو خاک اندر فتاد
شد آنجا که خورشید تابان بتافت این غم شد از کرد شش ماه و مهر فلک را بخون ملک را بچهر
فلک غاشیه دار گردش از زین قضا نیزه باد ضربت از روی کین باد پرتو ز تابان بگیرد
چو افتاد بر روی خاک چو او امکان و سول خاک شد همان خاک بهتر ز افلاک شد نعم از زنده افضال
بر انسان چو بر خاک خون بیگرش شد چنان با تنش را با فلاکویا خلیل فرزند اسمٰعیل می شد ز دیده
نیل با فلک ز رنوحه کرو ح شد دل شاه لولاک مجروح شد لبر دست غم رفت روح الامین
بحیرت هوی سید المرسلین که سبط عزیز تو در کربلا بخاک اندر افتاد جانرا فدا سراو نثار ره
دشمنان شد تراهی که آیات بکجاست شد قتل هیچ کشتی مدیای چون بتن خم همایش انجم فرو
کی کوس و پیروان شنید یقین است در بهر دو عالم سعید آه آه سعید چون خواست برخیزد
ضعف پیری قوتی دیرینه او را گرفته توانست تا لی شمر لعین سعید نا انیس عسیب سعید یعنی که
در روز ازل سکه سقاوت بنام او زدند هیجده و شش آلوده خون سعد ابو وقاص بود
بر سیکر آن نور زده که با فتاده در مرکب جسد مبارک او را نداشت خواهش نکنید قیام شد
و شهادت آن شهید سعید با امام مظلوم شهید و هو الذی بحمده تحفه صدره کمود و اشته

علی الفناة مشهور نظم ایکه اکوشیه پس دودمان ۞ تا بالد زاید بران خاک پاک ۞ ایکه خواهی ولی نعمتی
تا درین غم آید از چشم تو باک ۞ ایکه اکوید همیشه بخون لبنه جای خود دارد جای است ۞ تا بود کرید درین کاله
عظیم ۞ صحب نفس نگی طبع سلیم ۞ آنکه نامش بست در صد کتاب ۞ افتخار دیده اهل تواب ۞ ان حسینی
علیت احمد زاده آن محمد نام از اهل سداد ۞ آنکه در ایام کناهی بایزید وقت مقبول اراد ۞ همکار
پس آن سعید شهید در حالت نزع روان و بنگام مفارقت جسم جان با ملک معبود زبان بمناجات کشود
و گفت ای خدایا تو آنکاهی که همه حیات تو و خشنودی تو بخواهی سپرده و عاشقانه و افتخار همه
میان بمبارزت دشمنان دین تو و بجان کوشیدم تا بهر جان پیوستم پس مرا در سلک جان نثاران اعظم
کردان این بکفت و جان جان آفرین تسلیم کرد و روح شریفش جناح پرواز باشیانه قدس کشود
آه آه چون عبد الرحمن بدین پهر پرور را کشته دید عمامه از سر برداشت و لوای مصیبت افراخت
و گفت ای پدر در سرکوی محبت سر خود بجان خداداد دادی و از ما جان بکلشن رضوان شتافتی
اکر برای که تو دفنی نیایم و مرحله که پوی نه پیام از رحلت حال مهجور دارکه اقبال و بشم
های های چه بیکانه از جهان رستی و چه خوش بعالم جان پیوستی پس تیغ آتش فشان از نیام برآورد
باد پیمای جهان پیمایان دراورده که خاک هستی فاقد پدر یاباد فنا دهد و از روی قهر غرقی
پسر زیاد زد که مجروح شد با نصد سوار بجواد اکر فتند عبد الرحمن خبر آمد و بدروازه شهر
ایستاد چون لشکر پسر زیاد میدید می کشت تا کاه بنظرش بعبد الله عفیف ازدی و با بنای کردی
متر کان او اد میان کرفته قصد کشتن او دارند و آن پهر دشمن ضیر شیر آتش ناک خود را چون شعله
حواله دو سر میکرداند و دشمنان را میزد و می کشت و مدح حضرت امیر المومنین و الله
طاهرین الی آخر تا سیخواند و هیچ باز آن نکرده ایستاده نظم آنکه شمع عشق برافروخته بود
جانش از سوختن پروا نبود ۞ چشمی بود دشمن ۞ از این چشم و سر ۞ بود دشمنانش از چشم و کر

بود آن چشمی که در لیل و نهار ۞ داشت بر جنت ره آن یار ۞ یاد داد ایمه ۞ آکه صید ۞ منحر عالم
حسین بن علی است ۞ آنکه مخالفان دشمنان ۞ تیر ناراجم پاکش شده شان ۞ بود یک جمعی و
دشمن صد هزار ۞ بود یک صید و صیادش هزار ۞ زنکیان که مولای خود را در میان دشمنان فرو یافتند
چاری او شافته و آتم عامر خراسانی رسیده با فوجی بار پدر کرده و جنک کنان عبد الله آهن
معرکه بر دون برند عبد الرحمن این طاهر ابعد از کوشش بسیار بشهادت رسیده و بشهادت کرد
فصل سیزدهم در بیان ۞ بسم الله الرحمن الرحیم ۞ کذشت عبد الرحمن سعید ۞ شهادت او
حمد محصوص ذات قدرت کامله و حکمت بالغه اش جامع صفات و مقوم مجمعات و عشق را در توحید
بارکاه مجتمع نامه و اهل عقل را از مجمع شرع دیوانکان عشق بقوت بنکر میل بقصد خود کش
و فرزانکان عقل بالبداهه لیل بمنزل ساند چون سعید ۞ ابد بر شهادت و عبد الله ۞ عفیف
بیانه این سعادت اکشید عبد الرحمن سعید با فوجی از اصحاب دین و اراب یقین از کوفه روبادی نهادند
و در آن منزل با اقامت کناه تا باطفا بد کار شتافته و ولایت قرین ظفر و محل و دود تحسین کردند
و افواج موالیان بایشان ملحق شده طارق ابن عمرو فهیر بطلاق که از مبارزان دین بودند چون خبر
کد سعید کشته شد و عبد الرحمن رفت پیاده داخل کوفه شدند و بخانه یوحنای طبیب رسیدند و طلب
ستهید شده خواهر طارق فرستاده و چون سهیل و زن از حیات طارق مطلع شده خوشنود کرد
یوحنا فرستاده خواهر و برادر و صحبت بودند که یا نصد نفر بخانه یوحنا بریخته و طارق و کریمه معلوم
که غلام یوحنا عسل این زیاد امطلع ساخته پس سهیل و زن و جواد را کرفته نزد پسر زیاد بردند آن
حرامزاده بمثل حکم سهیل نمود چون سهیل را برادر کشیدند غیر و طارق اطلاع یافته بان ابن
زیاد را مامور کشتن سهیل بودند کشته و سهیل و زن او را پیرون بردند چون ابن زیاد مطلع کرد
از کوشک پیرون آمد ایشان بکناره کوفه رسیده بودند چون ابن زیاد بکنار رسید طارق و غیر و کرد
خرابه بودند و سخن می کفتند عبید و یار الحان این بود که هزار سر دو یکدیکر را بانه جرات داخل

شدن گرفتار به گردند پس عمر و طارق پیرون آمدند و گوسفند را ذبح کردند و آنجا که گوشت را پختند و عبدالله عفیف و
امیران مجوس نبودند و صد مرد مسلح آماده بودند پنجاه تن از ایشان بیرون آمدند و از گوسفند پاره بران
آمده هر گرانی را چشیدند ناگاه چون چوق چوق سواری آمدند و عبیده قفای ایشان را آمد طارق
گفت نشسته بود چون این بشنید برخاست شمشیر را کشید آستین را بالا کرد و مقابل ایشان آمد و بودند
دست بطارق کشودند طارق و عمیر فریاد البشر و القدیر برآورد و بر ایشان بیرون زد چندان که بسیاری
بسیار در مقام کارزار آمدند و هم آمدند و یکدیگر کشتند طارق و عمیر و دو کماندار کوه فرستادند و لشکر را
ندا دادند و پنجاه سپاه دیگر گسیل کردند آمدند و ضربتی بر حلیل بنده آمدند و مردان بامداد امیر بر دند و با
لشکر یان و کهتاران بامداد پس زیاد و روان شدند چون کسی از ایشان جوالی نماند طارق در ایشان را
گفت ربا بگسلم در ایشان پس رفت گفت هرا از برای چاچی بر ایشان امیر و م گفت گذارم طارق گفت
پاداش ایشان و در بازگشتن در ایشان نزدیک رفت که بپندیشد چرا نیست ضربتی بر گردنش زده و سرش
ده گام بدور افکند پس عنود در گرفت و باز گردند و هر دو بر ایشان آمدند و بامداد بر زمین بخفت آمدند
و چون بعبدالرحمن رسید ندشادی کردند پس عبدالرحمن با پنجصد سوار ایشان را و طارق و دیگران
غزوی نهاد و در ان منزل جمعی از امرا بودند که بشام میرفتند و سرهای شهدای کوفه را بردند تا پنجصد
بسیار بحمیه یزید گرداورد بزرگ آنها بغزوی بود طارق بزین بر اسب نشست و بر کب سوار شد و رفت
و فی بقرای رسید و آن منزل و اردگردید که امیر مشرکان لشکر ایشان مهمان کرده بود و شب را بدر
سیکردند همه نخفته بودند که حریف اجل بمانده بگریبان چنانند و لشکر اسلام بر کشند
و آن گروه که ستان باده غلبت بودند او تخمند و مقصد را بکشتند و دو بست تن از امرا اسیر
کردند پس و غنای غارت کرده اصحاب حضرت امیر المومنین عبدالرحمن بن عبدالله بن عمر بن علی گردید محمد بن
صرد حرانی برسید عبدالرحمن را تو کی بدید آمد مردانه ایستاد و جناح حکومتی کشت و الکامن ثانیا بن
سواره خشت و افتاد و صحرای کربلا سید الشهدا پوست دارفید فنای چنانست نظم

کاشکی میبود از انصار او و در زمان بیکتیما یار او کاش آن ساعت که آن ملاعین بنفع
در رزم گروه مشرکین بودند شهادت میدادند صد هزار ان خشم اندر کار زار یاد بیش
آن امیر انور با جمیع یاوران و با پدر و با برادر و با عزیزان تمنای یاوران و آرزوی فوجهان همی بفع
کاش در رکاب مستطاب ایشان جهاد میکردیم و بشهادت میرسیدیم در روز شمار از جمله اخیار
میبودیم و دیده بدیدار سید ابرار می گشودیم دریغا از غزوات که شاه مردان و شیر یزدان امام نبض
یافت جوانا از مجلس محمد چنان شاد گردید که پای ارشادی بزمین میرسید بعد از خنده بگریه
بگریه زار زار گشت چه خنده او معلوم بود از سبب گریه پرسش پرسیدند گفت مرا از یاد
محمد ان امد پدر گریه بر ان است که چرا در ان ساعت حاضر نبودم که شاه مردان و شیر یزدان
او را طلبیده و فرمود بخدا سوگند که برادر تو اما بود و نصرت جناح اقبال گشود این مثل است
که اما بود جماعتی که در اصلاب پدران و ارحام مادران نطفه ایشان قرار گرفت است نظم اگر او را
کعبه دل کوی ماست قبله او گوشه ابروی ماست اگر او را در سر هوا بر گزاری ماست ور نه عالم بس محرم نگر بود از
عرب یا عجم نقره از فقرات دعای عرفه گاه ورشت از جناب امام حسین است که رب با
اوفی یعنی خداوندا مرا فقر آنچنان گردان که مکان او را در ان مکان نیابد نظم آن مکان نیابد که
کوی حب پادشاه گر بلاست کوی حب پادشاه دین دل است که مدار شش جای در این منزل است
کوی دل را از زر نایاب پاک کن مسکن آن مفخر افلاک کن تا که او باشی ای پسر در عراق
فصل سیم در بنا افتادن ام عامر کنیسی کاچیر دختر یک اخیر عبدالله عفیف بسکر عبدالرحمن
حمد مخصوص محبوب ستوریست که مخدرات تقی معرفتش در حجال قلوب متمکنین حجله و مستورات
حجال محبتش در حجال سویدای متقین مخدره کان شاهد جنس نظر خدمتش آن غنچه دلجوست و شیرین

حاجب بساط فرش شبه محراب بر دوش و بر سر مفرش در محافل ارباب محبت پنهان و پیدا او محبوب
مجلس و محافل ارباب معرفت چنان و چنین و هو ما ذکر بواله الذین لا عدیل لهما چون پسر زیاد به بهانه
بقتل عبدالله عفیف فرمان داد و انتقاد تمهد به رجه شهادت رسید و بشهدای کربلا ملحق گردید
و اراده قتل ام عامر و خرنیک خبر آنچه شهید نمود حاضران مجلس گفتند عجبی نیز که از تیغ
زنان جنیت و خلاصی جوید نفرازان صحابا که لشکر عبدالرحمن انتهاد در راه شام گرفتار آمده موقوف
بان شدند که ام عامر را بکشی باشد که بجهة خلاصی او اسیر ازا بازه فرستند شیخی بنا فع نام گفت ایها الامیر
این اسیر زنرا بمن بخش تا چون از کار عبدالرحمن فارغ شوی به تیمار کاری پرداز می عبید بخشی او
پسندیده و گفت کاش پدرش اسیر تلمشتی تا آن اسیر ازا بفرماد پسندیدی بنا فع ام عامر را برداشت
بخانه برد آمد خرنیکوسیر در نام پدر مهر پرورش میکرد بیت و باتش حسرت میرنست و بزبان حال
می گفت ع شکر ایزد را که اندر عالمین ۞ هستم همکار فرزند حسین ۞ چون آن مظلومه چشمان تر
گریه کردم بر بغرش مدتی ۞ چون پدر شد کفتهٔ من از و چیز ۞ مدتی آن مظلومه گردیم اسیر ۞ صبح ایشب
او کشتم من کو فام اسیر او بشام ۞ چون بنا فع رایت اسلام بود و شجاعان و لشکر ام عامر را
شنود گفت ایخواهر غم مدار که مرترا یاور و یار و از دوستان احمد مختار و حیدر کرار و عترت اطهار
و آنچه تمنای تو باشد بجای آورم ام عامر گفت ای برادر اگر راست میگوئی مرا بلشکر برادرم عبدالرحمن
برسان و از قید اسیری کافرانم برهان بنا فع چون این معامله کنی فردا ترا در زیر لوای امان جای
دهم بنا فع گفت یکماهست تا دارم پس ام عامر سلاحی طلبید و مرد انه در پوشید و بنا فع او همعنان
گردید بشبانگاه رو براه نهادند و تا نیم شب میرفتند جوانان علبه کرد بنا فع گفت ایخواهر
تو ساعتی پیاده باش تا من چشم کرم کنم ام عامر گفت و با بنا فع پیاده شد و بخفت ام عامر بر پشت اسب
سوار شده بایستاد چون علبه بدی غلبه کرده ما در آمد ام عامر نیز بر زمین افتاد و بسیه بر

قرپوس زین نهاد و در میان جوالی بود که ناگاه ناله بگوشش رسید چون ناله اسیران اعزم قرا
از شاله روان شد بر بالای تپه رسید چون دل و بدان او را تنگی خرمت سیران آید و دلان چو گوش
فرا داشت این ناله پسر گوشش رسید اسب جوید تا بدر تپه رسید پیاده داخل رباط گردید دید میان
رباط که مردی بانع گشته بر بالای نمدی ایستاده روی مرد چون شب سیاه و عارض زن غیرت رخسار
ماه دیده این زشت پیکر او خوبروی زرتو بشیر آن چون بروی آتش رشک تن کیوان زن کشاده و در کرگوش
افتاده آن نامرد گفت مراد من حاصل کن و الا ترا پاره پاره کنم زن گفت هر چه خواهی کن من بیگانه
خدا که دارم پس زن دست بر آسمان بلند کرد و گفت خدایا بحق محمد و آل محمد صلعم و علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام که مرا از دست این ظالم ملعون خلاصی دهی و دینداری را بر این بیدین مسلط گردانی
تا داد مرا از این بیدین بستاند ام عامر چون سخن بر یا شنید اعضایش مرتعش گردید بشت و آمد و
در سجود ام بر دو بانگ بر آن نامرد زد که ایکافر از خدا نمیترسی که میخواهی پرده او را بدری ان
بگفت شمشیر بر کشید و بسرش فرود آورد و خود او دو نیم شد و یکوجب فرقش شکافت آنگاه از
اذ یلیری ام عامر او آنچه ام عامر با نک بر زن زد که تیغ بر کشش و آن کودک را آنچه گفت خون او را
بریزم ام عامر بسیگوید که زن مردانه بر جست و ضربتی بر پشتش زد و آن چرا مزاده در روی
در افتاده بیهوش و با زوی او را بسته یم ام عامر از زن پرسید که تو کیستی و نام
تو چیست زن گفت برادر من از بزرگان کوفه است بخواهی حضرت امام حسین علیه السلام عبدالله عفیف و
عبدالرحمن سعید پرون آمده بان یاد خروج کرده چون عبدالله شهید شد عبدالرحمن سعید و عفیف
کریدند برادرم نیز با و پیوست این زیاد بدینیاد شوهر مرا حبس کرد و مرا نیز و طفل خود را بداشت از
کوفه پرون آمدم که خود را به برادرم رسانم از شر آن ملعون محفوظ نام چون با نجا رسیدم این
حرامزاده را دیدم که با تیغ کشیده در آمد خواست که با من فسادی کند کودکم فریاد بر آورد و

ایشان را بقتل رسانید و دستار زر بسته آخذ شمیر را بایشان کافر نعمتی نام عامر گفت ایکاهر نام
برادر توچیت مشهور است گفت ای برادر م طارق ابن عمش و مشهور سهیل بن بابات و خود
آسیه نام دارم ام عامر مرا بآن نامزد آورد که بوکیسی گفت مرا عمر حجام و آن حرامزاده کشته
علی اکبر پسر حضرت امام حسین بود و قاسم حسن بن پسر بسته کرده بود و چون ام عامر نام آن ملعونرا
شنید دل و بر بش طپیده و خشم اشتعال کشید و متوجه آن کافر نعمت گردیده پک ضربت بکار
او انداخت و بجهنم آن کودکان پرداخت امان ز ام عامر را مردانست و میر سید که او نیز اراده
فسادی با وی نماید بدین سبب غم ناک بود ام عامر چون حال او را یافت گفت ایکاهر نام
خاطر مباش و خشنا خاطر را این غم مخراش کز عزیزانند توزن مردانه و عورتی فرزانه م
ام عامر دختر عبد الله خضیف پس خود و نقاب را از سر خرد برداشت و پستانهای خود را مکشوف داشت
و خاطر او را تسلی داده و بجمل خواب افغ نهاد او را بر پیدار نمود و از ماجرا مطلع فرمود زن
چون زاغ دید از وی بترسید ام عامر او را اطمینان داده سوار شدند و روانه گردید عبد الرحمن
نهاوند چون بلشکر رسیدند و امر از آمدن ایشان مطلع گردیدند طارق را دیدن خواهر چشنود
و ام عامر را تمامی تعزیت گفتند و در آمدن عرض لشکر را دیده پانزده هزار مرد بعدد در آمد پس
عبد الرحمن فرزند پسر زیاد فرستاد که مختار را با آن سپاه بقزاء میر بالکرخ والا حرب آماده باش
چون عبید میسیده از رفتن ام عامر و افغ مطلع گردید علیکین شد و سوگند یاد کرد که طعام و شراب تا خنم
تا این کینه با مختار نخواهم پس عرض لشکر را دید بشصت و پنجهزار مرد رسیده بود و پنجاه هزار تفرقه
برگزیده و نظیر بن سلمان را داد بجنگ عبد الرحمن فرستاد و با او شرط نمود که اگر سر عبد الرحمن
و دو نفای غارب و طارق عمش را بیاورد حکومت ولایت بکور بصره ابوی و هدیه روی
بر زم عبد الرحمن نهاد و عبید میسیده تا کریه سنه م چون بعرض نقل کوه ری کرد تهای مشک

تشنه کام را حلی کرد این جان عبید میسیده بود که بحبه کشتن بسط رسول خدا شد و عده حکومت را
بعد که هر چه و نمود و آخر از اراده بحبه جاده و جلال و مثال کرد و آنچه کرد و کشکی راه بعد از شما دب
آن تا اکنون شیشه خونریز شیعیان محبوب است و خونریز تر از شیر شیشه دیده محبان و موالیان و چراغ حسن
نباشد که یک قطره اشک و ناله آن بزرگوار صحابت کنان عاصیان را می شوید و نسیم نفسی و محل
ذکر و زیارتش خاشاک عصیان را بر میدارند ایخدا کو دیده چون ابر مطیره ایخدا کو سینه چون
چرخ اثیره تا این آتش بکر خرم افکنم تا از آن آب دیده این آتش نم شود و بدین آب آتش غم
کرشا دل پر خون کنم خاکی بسر کردل پر خون شاه کربلاست و دیده ام خون بار در این ماجراست
یک بخش ابقر مذ سعید بود تا سازد او را هم شهید عبد الرحمن سالار سپاه بختاران
چون شنید که ظفر ملعون با پنجهزار مرد روبسپاه شیعیان آورد و پسر زیاد با چهار پنجهزار مبداد
پشتیبانی آن بی ایمان است عبد الرحمن امده و کمین کرده و امده و او سهابت رسیده و فی مطلع شد که
بیست هزار نامرد از بصره با مداد مشرکان میرسد لشکر اسلام را بچهار قسم منقسم ساخت بختاران
چهار طرف و منزل آن ملعون آخت و در سهگامی کشتی او را چهار موجه نمود ند که بزرگان و
اکابر اهل عدوان بشراب جوازی مشغول بود ناگاه از چهار طرف بر سر او آفتند ظهیر اده هزار
تفر از لشکر و امیران کشته و بر زم این زیاد لعین شتافته و وفی ملاقی صف لشکر شدند شیعیان
از زیارت سرور مظلومان فارغ شده این زیاد مایان را گفتند سعی کنید تا آب فرات را تصرف
کنید که اگر جنب بطل ایخا عبد الرحمن و اصحابش از تشنگی هلاک شوند ظفر عاوت آتش پرستان است
ای اهل ثواب از گمان جهان و اهل ایمان منع آب شد عبد الرحمن سلاح پوشید و رغاء
غارب را طلب نمود که ای برادر پیش از انکه کشندگان آل سهل آب را تصرف نمایند خود را باب
که مبادا تشنه کشته شدن اصحاب دین از تبع ارباب کین کرد و رغاء با ده هزار تفر از اهل ایمان بر گشت

و آب بتصرف در آورده و مستمریان حرم را قرار کرفته عبد الرحیم بن ابی زید بوزغاده و محمد سلیمان را
کذاشت و متاع و طلایه را بطارق غیر و خود حب مطلق بود در قلب قرار کرفت و چهل علامت سیاه افراخت که با کاه سواری از لشکر مومنان آراسته بمیدان در آمد در آن
چون زلف دلربای داود پیغمبر و بر و ترکی از تاج سلیمان ارزنده تر بر سر و شیری چون طلال
ابروی دلبران سر کشی مستند در میان و نیزه مانند بالای والای کلرخان بسر پنجه عیان کماکش ابروان
تیر مژکان بر بنیاد تمام و عنایت سر و خوش خرام بجولان در کعب میدان داده زبان بمدح آل علی علیهم السلام
و ذم آل ابو سفیان کشود و مبارز طلبید و مخالف و موالف عراق و حجاز حیران آن غارت کاه جان
کردیدند که آیا آن جوان کیست و نام و نشانش چیست عبد الرحیم بن ابا کاه سخن کسیر که از اعادی
شاه ولایت بود بمیدان آمد خود و سپاه او را مجروح و خسته از مرکب پیاده کردید و تیغ بر کشید
و شمشیر ملعون را پاره پاره کرد عبد الرحیم بر جیرتش افزود و کفت واجب است بر من اطلاع حال
ایجوان که کیست و نام او چیست پسر زیادی پندارد که محمد بن سلیمان است پس عبد الرحیم نزدیک
آمد از نام و نسب او پرسید و ویرا سوکند داد کفت نام عامر و خبر عبد الله عفیف و کنیت عبد الرحیم
پدر و مادر او را دعا کرد پس مردم را مطلع ساخت و بر کردانید او پرداخت ام عامر کفت سوکند
نموده ام که بار کردم تا وصیت نفرستم از دشمنان امام حسین بن محمد سلیمان بمیدان آمد و کفت من
رای لوحر کنم و ثواب مجاهد بخورم تو خشم ام عامر کفت نیکو تر آن است که نشنیدی او را بدین
که من میکنم تا وصیت نفرستی که کشته شد بر میکردم لشکر عبید میکی کفته که آیا این سوار مجدد
ابن سلیمان است یا حر زمتین ثابت پسر عم او پسر زیاد کفت که هر کز سر این سوار از زمین نیاورده و حکومت
و ولایت کرمیت ثابت بوی دهم یا قوی که ترس از عبد الله بن ابی بکر نشت بمیدان تا خام علم او

بنیزه کرانا و کمر شکان خود کشنده ربود کشت عبید عبید که آن بد سلیمان عازب از لجاج
او راضی نبود سلیمان چون باد که آتش و زود دید و از شرار شنیر آتشناک غضبناک مو شد
پسر زیاد ام عامر را محمد سلیمان قیاس نمود و بفکر ام عامر نمود محمد سلیمان مرد آن بلیس دوران
شد که اکنون با کرد تا ساعتی بپاسایم ام عامر با آمد با آهنک میدان نمود محمد کفت ای او
اکر دشنام ات شنیدند کویند که زن با رزم مردان آمیخته شد ام عامر کفت ای برادر این سخن
معلوم شد که مردمیدان زنی نیستند این مبارزان اکر دعوی دارند پس عامر سوکند یاد نمود که
کرزم تا دویست تن از لشکر او بسر کنم محمد سلیمان با دل ناتهر شمشیر بدست او را راضی نبود که
با کمید کیر میدان او آیند و دست بجا بکشایند پس آن دلاور چون شمس و قمر کرانمنظر سپهر اخضر خلوت
نمایند و بعرصه نیزه و نهاده نیزه آن چون خط شعاعی از جرم خورشید بدیه ناظران میرسید و شیر آن
مانند هلال آسمان کرش شور بان ناظران می چشید الفتن چون نیکو روی ماه و آفتاب و سلطان
اندیکی دان پی ثبات نیزه این راستی چو فقد آن تیغ آن چون دیده این خوف دان هر جنبان
از قتل اعدا بن دلیر بخجلت بان هر دو جوان او عقد پسر سالار قوم عاد و وارث نمرود و شداد
پسر بشیر از نک کمر زیاد چون دید که ایک قوم ش هلاکت خواهند رسید دویدن از
سر هنکان لشکر اطلب کمید و کفت و فوان حرش نمی شود جز بحیله ها و در پی تمامی لشکر بیکبار کرد
ان دو سوار جرار در آمدند و دست حیک کشایند و ان را پاره پاره کنند پس بیکبار چندین هزار
با کار و ران دلاوران با مدار اکر فته نزد پیش ان بستند عبد الرحیم و غلام عازب را با دو هزار
سوار پیاری ایشان روان ساخت و با بنک با نیزه هزار تن و شش ا بخاک هلاک افکندند چون
شاه آفتاب در نقاب مغرب شد محمد سلیمان و ام عامر و یاران چون مهر و ماه بمنزل خود در آمدند و خبر
نزدیک شدن سپاه بصره بر سعید عبد الرحیم حر زمتین ثابت بجای خود قرار و باطلاق تاخ

شش هزار سوار داده خود رو براه آوردند چون قلب عسکر بن شش چهار هزار ازایشان را کشته و هزار نفر
ایشان را اسیر کردند و بالجمله بهزیمت شدند عبدالرحیم منظفر و منصور عریضه فرستاد و عفو
و بایشان را مژده فتح داد و نوشت که دوتر دمن آید که دین روز ناگاه حاضر شود م مدام کیمان
شاه پسر زاده بدگذشته است انگارش باین نوع بوده که حر عظیمی میاید پسر زاده وی واقع
شد و ام عامر پیغام فرستاد شجاعان پسر زاده را گشته بود چون آن لعین خبر دار شد که عبدالرحیم
بر سپاه رفته و آنها را شکست داده و بعضی را دستگیر و اسیر و برخی را فراری داده عمر سعد با دو هزار
سوار بر سر راه عبدالرحیم گرفته در منزل طارونه بطلایه داران لشکر عبدالرحیم رسیده و ایشان
غالب گردیده و دران شب جوانهای کمی دیده بود تا عبدالرحیم مطلع شد تا سلاح بر تن
راست نموده هزار نفر از لشکر او طعمه شمشیر مخالفان گردید پس دران شب تا طلوع آفتاب
جنگ میکرده هزار و پانصد تن از لشکریان مومن شهید شدند چون نظر آن سرور بعرصه کهر
و ابوالخوف گشته نور دیده خیرالبشر افتاد با اختیار بشیر آباد آتش بار از نیام بر
آورده قصد عمر کرد ناگاه از بدر فاری اهنب سپر پای آن یکه تاز عرصه دینداری گشته آ
و بر روی در افتاد و حواست برخیزد که بار از باره در غلطید و لشکر عمر به ورش رسیدند و آن
نامدار را در میان گرفته فرون از حصر جراحت بتن اطهر آن پیش و ایشان دست بلا زدند و آن شیر
دلیر میگفت و می انداخت و از گشته پشته میساخت تا بدرجه شهادت رسید و ملحق بشهدای
کربلا گردید م گشته شد در کربلا آن نامور ؛ چون نرسید نه قوم عمر ؛ عقل گفتا که شد آن
نیکو پسر ؛ پیر و شاه شهید است چون پسر ؛ یعنی زان پسری در روز کار ماند عبدالرحیم بن سعید
و پدر مهر بر و نیامد که در حوالی شاه شهید آن مهد در جهاد نماید تا کشته شود و الحق نشیر
کشنده گان خر و تشنه لبان ماند آن پسر و پدر و یه روزگار ندیده و کوش ابد جهان نشنیده

نظم آسمان گفتا که دیدم دختری ؛ گفتم اندر ملک دین یک اختری ؛ زان پسر افزون
بپاری پدر ؛ ام عامر نام آن والا گهر ؛ بلی عبدالله تعیف از وی است که معاملات او با اعادی
دین مشهور و از زن فرزانه در مردانگی مذکور است در معسکر و غاقاب بقصه چون استماع قصیه
عبدالرحیم را نمود فی الفور با محمد بن سلیمان در مقام جوابخواهی عبدالرحیم برخواست و تن خود را
بزیور سلاح آراست شمشیری چون بال ابر دوی خود بر سر اهل فتنه کشیده و تیری چون آه گلان
بکمان کین آورده با بیزه چون علم آهش در مصاف پیوسته و بر مرکب سلوزی امتحن سوار
بقصد پیکار پیش رو بیاران تا بقصبه زمان با محمد بن سلیمان همراه بادپای جهان پیما پرشته با فوجی از یاوران
رو بلشکر عمر نهاد و در زدند و شهر را از اشرار گشته و بیغمای عتایم مشغول گشته اما آنحضرت
از خفته و آنچه را یافته برخته و عمر هر بیت لشکر خود شد بعد از ان بنای سرهای شهدا را
بر سر نیزه نمودند و شیعیان از مشاهده آن خون دل دیده گشودند محمد بن سلیمان و ام عامر خود را
بر موکلین سپرده و سر ها را از نیزه بر داشته در ضرب آن شیر شکار بهزیمت و لشکر
پسر زاده رو آورده بر سر عبدالرحیم و سایر شهدا آمدند و ملحق گردیدند و در زمین کربلا در قرب
مضجر حضرت عباس رضی الله عنه مدفون شدند و از سر تربت پاک مخزن اطلاک امام حسین مشغول
تعزیه داری آنحضرت شدند و در آنمکان شریف دعا بجی مختار دفادار نمودند و اثر دعای ایشان
ظاهر گردید و آنچه خواستند بظهور رسید نظم از ان عزاداری که شد اهل سدا و بهر سدای بانان
مثال آن جهان دادند گاه و لیاسی شد مطلوبان حسین ؛ جملگی گردند با صد شور و شین ؛ لیک با
دیده مثل سحاب ؛ تا کرد بر شه دین صواب مجلس سیم از باب دوم در ذکر شهادت اطراف
اهش و عبرت علاقه گشتن ام عامر قاتل ابن زیاد بسم الله الرحمن الرحیم ستایش مخصوص صمدی است جل جلاله که
حسن را جلوه داده و عشق را آفرینش کرد که جلوه آن جز دیده ور نیاید و دیده آن جز بجلوه نکشاد

نظم حسن میدانچه باشد عشق چیست ۞ جامع آن جلوه این دیده کیست ۞ آنکه آمد جلوه‌گر چون آفتاب ۞
عارض او بالبقاء و بی‌بقاش ۞ آنکه دیده دیده او روی یار ۞ روز روشن‌اند نهان و آنکه او چون
کشته است زنده است کیست ۞ راست گویم خواجه کشته بیدکیست ۞ راه کوی قرب او دشت بلاست ۞ پیلوی کشتگان
کربلاست ۞ زنده جاوید و فخر عارفین ۞ کشته شمشیر جد حسین ۞ چون عبید که از عبیدیه
عبیدیه بود گذارش چنان خوانان امام شهید استشهد یزید القاموا کافر پیرو محمد بن اسمعیل بن جعفر را
باده هزار نفر فرستاد که هر کرا از اولیای امام حسین در کوفه یابد بکشند و باطراف بلاد نوشت
که هر رسید بقعه جهیت لشکر او هند محمد ده هزار دیگر از قبایل جمیع نموده آمیت هزار پیاده
غدا رسوت در آنوقت امیری لشکر مومنان بود رقاد قارب قرار یافته بود از امرای لشکر او محمد بن
سلیمان حرای و طارق و عمیر بود و ام عمار شکوه لشکر را میمنه فرود و نیاده بهفت هزار مرد عهد
لشکر ایمان بود پس وقار و محمد بن سلیمان هوازن بودند و لشکر اجاخ خود خواستند و عمیر و طارق
بیاده ها فرستند و لشکر گرفتند و آمدند و چون بنای مقابله و مقاتله شد لشکر شام بان کروه
ضلالت فجام بیوسته عدد کافر اجتماع هزار امرد بود لشکر اسلام عمیر و طارق با ده هزار رسید
مومنان تمامی بیکدیگر عهد کردند که اگر از مشرق تا مغرب لشکر جمع شوند و روی بحرب ایشان آورند
پشت برایشان نکردانند و قاء میمنه لشکر را محمد بن سلیمان داد و میسره بطارق و جناح را بام خود
و چون خود میمنه قوت یافته بود و در قلب مکان نبود پس از سپاه مومنان سواری بمیدان
در آمد و شعری از خان بن ثابت در مدح شاه و ولایت خوانده و در برابر ان از برای کشاد
و او را داد و که ای دشمن خدا و رسول خدا مصداق یا علی حبک ایمان و ابغضک نیران
کیست بگو جناب شاه ولایت پناه و ما صدق یا علی متی کیست بغیر از ان بر کریمه و رکاه الا المجرمون
او کیست و متی رسول خدا بجز او کیست فوج بتول کیست آگه زاد حضرت رسول است کیست

صفحه ۵

آگه صفای حجله بتول است کیست آگه در شانش آیه اما ولیکم الله نازل گردید کیست آنکه
گردید هدایت علی الانسان در وصفش در رسید کیست جزاه الکنده و یعنی پیر کیست غیر او حب الفقرا
دوسرای بشتاب کافران آگه کشید فرند او غصب کرده یعنی قوت و الفت فضای شاه کافران
باد پس گفت ایگروه هر که مراد اند و نه هر که نداند که منم طارق ابن اعش کیش شم حضرت رسالت
پوسته و پدرم از بزرگان دین است عبید عبیدیه باید که نفس نفیس خود بزرم آید مرا بکشته باین او را
بکشم طارق که چون شجاعت او مشهور و سرآمد شجاعان او بود بقصد سپاه بر تسیدند و از مبارزت
اور میدند و روزی که حضرت امام حسین مستوجه کوفه شدند طارق در بصره بود و اهل شقاوت
گذاشتند که از بصره بیرون آید زیرا که میدانستند که اگر با حضرت ملتقی شود قوت عظیم در لشکر ان
امام کریم بدید آید طارق روز و شب میکوشید و در آتش حسرت میسوخت که از خدمت ملازمت امام
مهجور و از کعبه قرب آن بزرگوار جدا مانده و چون حضرت امام حسین شهید کردند طارق را در بصره
رها نمودند تا بیماه در میان خاک و خاکستر افتان و خیزان بود پس زیاد از بیم بر جان خویش
شاه بوان فضیل که سزاوار هزار افتخار بود بحرب طارق اقبال نمود و از ضرب شمشیر آبدار
بدوزخ شد طارق سلاح و اسباب و اقبال خود گذشته و مبارز دیگر طلب صیقل عقلا نزد پیر
شد بوعده ملکوت موصل و مسال بزم طارق بر آن آمد و حربه که در دست داشت بجانب طارق
انداخت قضا را حربه آن لعین بپهلوی آن ناصر دین رسید آه کار کرشد و در روزگار ایام جمعه
مختار را تازه کرد و هنوز متی در تن آن مومن بود که حربه دیگر بالکرد و آن نیز به پهلوی دیگرش
رسید و از زین در کرد بر آن کافر لعین بیاد شد که سر مظهر او از بدن جدا کند عمیر طارق را بر عم
آن مومن موافق در رسید و بیاد گان امداد نمود و آن شهید را بخیمه محمد بن سلیمان بردند پس طارق
بسر آمید و یارا طلبید و گفت ای ایران بمانید که من آزادم و انجمان رستم و لقافله شهیدان

بپوشتم از مال دنیا آنچه هست بکاغذی نوشته ام و بمادر خود داده ام آن کاغذ را بجوانید
و بدانچه نوشته ام عمل نمایید این بگفت و روح شریفش بملأ اعلی رسید قدس سره و چون بموجب
وصیت او عمل کردند کاغذ را بمادر وی او پیرزن داد و دید نوشته بود که بموجب این وصیت همه اموال را بحضرت
امام زین العابدین رسانیده و مرا در کربلا دفن کنید چون سال او را بدیدند فزون از نهصد هزار دینار بود رحمة الله علیه و علی اجداده پس عمر طارق با قافله طارق راه تخت و آن حرامزاده حجره
را کرد و برشته عمر عمیر از تخت و حواست سر سرش را از تن جدا کند که پرتو انوار عصمت مریم و تالی فضه
جابر رسید و دختر عالم مستور و متن محافظ مجوبه اهل الصفا آمنه بیرون کاشف از چشم تن عاصمان
کدر کرد و بخانه دل رسیده و ابروی مردم فروش گمان برسته فتنه نکشید یعنی نمیشنید سخن او را عمر
مانند حجره بازی که بر سر صیقل رسد و تیرکمانی که بر شاذل آید بجانب عمیر آخت و تیر بر پهلوی
صعلوک ملعون انداخت و آن ملعون از بر کمان بالا افکند و نفس عمیر را برداشته بخیمه محمد سلیمان آمد
و سیمای پدران بالیده و مدفون ساخته و ام عامر جاریه بر بالین کرده و بخرام سوار شده بمیدان در آمد
و مبارز طلبید پسر زیاد بدو پیوست که محمد سلیمان است بجانان لشکر خود را بحلوت گرم و بیاسا
و عهد داد که سر او را بنزد آن لعین آورند یکی یکی آمدند و کشته میشدند تا پیست مبارز بدان
بکمال هلاک افکند پس ام عامر مادر داد که ای پسر زیاد بدین چه خواهد بود بهر کسی که آید دیده مبارزت
می کشد و این بجز کار امیر نیستی و بکشتن صیدی چند عنید خواهد که بمیدان در آید سیدی بر وی
پیش آید که ای امیر عرب این بیرایی نظر در عهده مرا که بعین عمر عمیر عمت سر سرش از تن تو آورم دستوری
یافته بمیدان اشتافت کمندانه ای نبود که خود را از سر کمند بسر بر بودی و کمند نشناسی خود را
بقصد بستن دست مجرم کشودی چون ام عامر او را در مبارزی ما هر یافت نامه را بر رقعه بر کشود و لیل و نهار
لفظ و خط خود را بر کشوده بوی نمود سیمای متحیر آمده دل از دست بداده و زبان بمدح او کشوده

لغت

لغت نظم بر لف تو هر خمی کمندی ۔ چشمت کرشمه چشم بندی ۔ مخرام بدین صفت مباد اکه بخم
بدست در کمندی ۔ الصنم کوی که تو حوری پری که در آدمیزاد مانند تو ندیده ام ام عامر لغت
ای پهلوان من جریده از خویشان جانان که حق سبحانه و تعالی مرا بچاره نفرجوئی دیگر بجهاد آل ابوتراب
فرستاده بستاد لغت آخور یابان دیگر کجا بیدام عامر او را بشناخت و دیگر شاه نمود چون بدین جا نامه رسید
شیر بر قفای او زد که اندر نالش و کدنت چون پسر زیاد این بدید بر شقاوت او صد مرد بکرد ام عامر
آمده محمد بن سلیمان را خرمنه را پیاری ام عامر فرستاد و تا شام کار زار کردند و صدمن از زیاد پسر زیاد
بر زمین زدند چون اول مغرب بیمه مار شام ست از جنگ کشیدند و ام عامر یک خم خورده بود
و شبانگاه لشکر را چهار قسم کرده از چهار طرف و ملبک مشرکان نهادند پسر زیاد با پنجاه هزار
مرد در جای خود قرار داشت عمر سعد و ابو الخنوف هر یک ده هزار مرد داده پیشتون گماشت و در
پیاپی لشکر ملایکه بر رسیدند و سر کرده بدیدند و رنجی کردند که روزگار را لیسته امیر فراموش نمود
چون پسر زیاد مطلع شد سی هزار ناکار را که آن ناکار بودند به کرده فرستاد و دست بکشتک کردند
تا صبح برنم کردند چون صبح شد لشکر اسلام روبهزیمت نهادند و مشرکان از پی ایشان بر تاختند ام عامر
هر چند خواست انها را نگاهدارد نتوانست پس آن ستوده مردانه فرا تیغ بر کشیده و چندانکه
کوشید تا جمع کثیر را کشت چون پسر زیاد ام عامر را سلیمان پنداشت خاطر و همت منع او کماشت
تمامی لشکر او را احاطه نمودند آخر الامر دیر اگرفتند نزد پسر زیاد بردند نظم قضا کرد حوری آسا
شیاطین شریر و بد بوی که فتاد آمد بکی مریمی از بهای یهودان در ذکر کردن فارسی ام عامر ام عامر را
اسیر بردند محمد بن سلیمان او را و قاه با عمر سعد و ابو الخنوف کار زار میکردند تا عمر و آن بدگهر
بگرفتند و محمد او را بقاهره مراجعت نمودند و عرض راه فوجی آگران دیدند و از ایشان کیفیتی
ام عامر باشنیدند بسیار بگریستند محمد بن سلیمان او را بدان ام عامر بود که چون این داستان

فراغتی حاصل نمایه دست خواستگاری باو کشاید چون این خبر رسید دل در برش طپید پس سوار
بلشکر پیرزیاد فرستاد که از احوال ام عامر اطلاعی یابند سوار رفت و بازآمد که پیرزیاد ام عامر را
با عمر بحجله یزید پلید فرستاد چون این خبر محمد بن سلیمان رسید خوشنود گردید با پنجهزار سوار
رو براه آورد و در منزل ساباط بایشان رسید و پنجهزار نفر از ایشان بکشتند و عمر سعد با بقیه گریخته
ام عامر اگرفته برگشتند و کذارش احوال و چگونگی حال خود را بحضرت امام زین العابدین نوشتند و
هریک روبکی خود کردند فرستند که روزی چند بپایتاو بازبر سر کار زناخوداینده چون محمد عازم
خدمت پسر شد زنخود را بپدر و باب ام عامر و میان نهاد و مستدعی شد که در قابل این
نزول نماید و بزم عیش تازه بپایاید در قاد سوال او را اجابت نموده دباجابت مقصود و توجه فرمود
سلیمان از وصول لقاء در قاد پسر سرور و از اقبال ام عامر محبور آمده چون قصد پسر در باب
نکاح ام عامر شنید پسندیده در قاد نزد ام عامر شده اظهار مطلب نمود اجابت یافت و در عرصه
بنای این سور پر سرور شده مقارنه ماه و آفتاب شده آنچه در صحاح اخبار است چهار پسر شوهر از
انسان بوجود آمدند اول سور پر سرور آمد نون منور قاسم رایشان سازد فخر ایعزیزان
قصه دامادیست و داستان سور و عیش شادی است قصه دارم زفرزندم حسن شنوش آید ای
سخن فهمان عالم و در بنی اسرائیل که پیغامبران الهی در آن کتب معتبر ایشان وحی کودک است و سبب تسمیه آن
بوحی کودک آنست که یکی از انبیای بنی اسرائیل فرزندی را بحق سبحانه و تعالا طلب نمود و دعای
او را اجابت شنید نفس پسری حامله شد و چون متولد گردید سخن گفت و اخبار مغیبات نمود و
هرچه از آینده خبر میداد می شد علمای آن سلسله کلمات او را در اوراق چند نوشته و ضبط کردند
و الکنون در نزد ایشان معتبر است اسم از اوحی کودک نهادند و از آیات آن کی ربط بقیه
که پیغمبر آخرالزمان چون وفات کند سبطی از اسباط او را در زمین کربلا در کنار آب فرات

با قارب و عشایر و اصحاب سعادت مآب ببخشند و داماد او را مقارن مقاصد بفضل یزدان و لدیذ
آن ملک کفاضل مهندی رحمة الله علیه و مقتل خود آورده که چون امام حسین در زمین کربلا شهید
در عصر روز نماز شوهار زنده و دختر خود را بقاسم فرزند برادر تزویج نمود و اکبری او را فاطمی میدهند
و در شب عاشورا قاسم واقع شد نظفه از صلب قاسم در رحم زنده خاتون قرار گرفت و چون صبح
عاشورا ام اسحق مادر زنده خاتون که مطلقه عبدالله زبیر بود و یزید بخواستگاری او فرستاده
بود و راضی نشد و بجانب سید الشهدا درآمد اکبری برآنند که سبب فرزندا دت یزید بانحضرت این قطع
ام اسحق بخدمت آنحضرت آمده عرض نمود یابن رسول الله تن برک اده و دل بکشته شدن
نهاده و بعد از تو کسی را دوست تر از تو نیست و سول خدا نیست و میکه باعث مزید عداوت یزید با شما
شده ام در تشویشم و در فکر آن کافر بدکیش که آیا معامله او با من چگونه خواهد شد آنحضرت فرمود
که عم مخدره کمیان و توچند ان فاصله نیست برمرکب سوار شو با دختر خود زنده بملک ری برو و آن
سرزمین در دست ما هست در آن وقت ملک نادانی فیروز در آنجا بود و از اولیای سید الشهدا
بود و در آنوقت مقاتله عسکرین که اصحاب در جهاد بلکه یکدیگر سبقت میکردند یکی از آزاد کردهای
اباذر غفاری اجازه حرب خواست حضرت امام حسین او را مرخص نفرمودند و فرمود که تو باید بعد
من همراهی آن مکرمه بروی که ثواب شهدا و اعمال تو ثبت خواهد شد پس بعد از شهادت آنحضرت
آنغلام ام اسحق و دختر او را بشب آفتاب لگام سوار کرده و بملک ری آورد و هر چند لشکر یزید تعاقب
کردند نرسیدند زیرا که گاه بتعجیل همیرفتند مرکب ایشان نیز بتعجیل همیرفت و هرگاه آهسته میرفتند مرکب
ایشان نیز آهسته میرفت و چون بکوهی که در ری مشهور است رسیدند و آن مکرمه از مرکب بزیر نزول
نمود و اراده داخل شدن در میان آن کوه فرمود زنده خاتون گریه که ایا در مراجعت بشهر
خود بر ام اسحق کفت ایفرزند در رحم تو امانتی هست که با او عمر عقوبتی پیوست پس کوه شکافت

و شرف صحبت امام حسین را دریافت و نپذیرفت و آن سرزمین غربت را تا اینکه خبر به بیعت دختر زاده
عمار یاسر رسید آن کرمنه را ترک نکرد و گاهی که بصفا بود و احداث شهری شد و خانوان خود را بکنار
برد و متوجه خدمات ایشان گردید جمیله کرد تا طفل مسمی شد و نام او را قاسم نامیدند و ملک
عماری را تا وقت با بوجی از بزرگان عجم در شهر ایشان بودند چون شنیدند که دختر امام حسین بدور
ابتلائات شرفیاب عتبه بوسی آنحضرت شدند و خدمت کردند چون بنده بجوار رحمت حق پیوست
در بلدهٔ ری در موضعی که اکنون حاجی میرزا آقای طهرانی علامتی حشت و بقعه بنا نهاده آن کرمنه را
مدفون ساختند قاسم ثانی را بشهر ایشان بردند و در آنجا نشو و نما یافت و نامبرده را نامان حجاج بن یوسف
شیخ او بار رفت باو که زاده ابوهریره ملعون بود حجاج ملعون را خبر نمود لشکر فرستاد و ملاعین
عجم را تاختند و قاسم ثانی را شهید کردند و چون خواستند که ویرا مدفون نمایند آوازی از
منهدم الراس در رسید که پسر از پدر آورید پس او را در مدفن پدر بزرگوار دفن
نمودند باید دانست که مقدمین این شجره که امام آستخی و دختر طاهره امام حسین در کوی ری
غایب شدند و بقعه رنیده عروس قاسم در ری و در نزدیکی تربت شاه عبد العظیم واقع است
یکی آن است که در کتاب انساب مسطور است که عروس قاسم را نام رنیده بود و در جلاء العیون
و سایر کتب معتبر هست که فاطمه نام داشت و مادر او ام آستخی و دختر طلحه ابن عبد الله تیمی بود
و آن کرمنه را او یزید تشویش میرسید بود زیرا که بزوجیت او اقبال نموده و لاشک یکی از زوجات
آنحضرت برفت و اینکه مادر عروس قاسم ام آستخی بود و در ایف شدن دختر مادر و فوت
ایشان بآن دیار غریب صحیح است بر مدعای یکی آن است که شهربانو دختر یزدجرد در حیات بود مادر
عروس قاسم شمرده بزنیده بود و ملقب بفاطمه باری خدا رحمت کند حاجی میرزا آقا را
که علامتی در مزار کثیر الانوار آن کرمنه برپا نموده که هر روزی چندین نفر بزیارت میروند و ثواب

عظیم فایز میگردند بحذاو ندقسم که چون شیعه داخل آن بقعه طاهره میشود گویا داخل کعبه عفاف
سرمدی از ان مرقد بضعه احمدی بشام جانها میرسد نظم این اگر نه بقعه نور است نور نهراز
چه رو پیدا ستی بهتر از آن بقعه سید کجا ست موضع قبر شهید کربلاست کرد و
از فیض قدوم شاه دین نور نهر اجلوه گر و ز آنزمین ذکر ملا را شاه دین معبور کرد نور
دیگر از کنب فوز کرد ایشیعه کسی که بقعه دلخوش ایکه عفاف شام جانها ست آیا رتبت
پدرش چگونه خواهد بود که صد هزار مرتبه از مشک اذفر و طیب عنبر خوشبو تر است نظم اگر بر مرقد
جنت پاسش کند ذری وای که بوی تربتش صد بار مشک خطا طهرت هوای مشهدش چون فردوس روح افزا فضای آستانش چون سرای خلد جانپرور
مرغ خوش وحشی نخجش صید پای وحشیان شفا فانش واقش منظر چشم ملایک ساکنان
شمیم گلشن کویش مرجا عنبر فشاند محبان از شوق آمادهٔ شور کربلا در سرند یقین باشد تمام
شیعیان این آرزو دارند خداوندا تو روزی کن بحق آل پیغمبر الهی زیادکن دانائی و بینائی
و معرفت و شناسائی ما را از راه دانستن و شناختن این بزرگواران پس ما را از جهان بری
گرداند و پیش و دانش قدیمین و منزلت ایشان مجلس و پناه ملک یزید پلید لعنة
علیه و علیهم اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم منت خدایرا که دوستانش در هر حالتی منصور
و دشمنانش در هر وقتی مقهور عزت دوستانش در وقت زوال ملا پیدا ست و ذلت دشمنانش
در هر حالت هویدا ست این معنی بر ارباب معرفت مکشوف و این صورت در نزد اصحاب حقیقت موقوف
که قاتلین بحق قوم مقهورون همواره منصورند و قائلین اعزنا الفخر بهم سته مقهورند نظم فخر انها
در بعالم مسند امد فخرا نبیا نند و دانیان مدام سرور آنقوم حق شاه سنیه قائمه ان فرقه
کرمنیه آن طرازنا ج جاه حسن و عشق این نشاط غمزه واران دشق آن خداوندان

دانا را خلیل ۞ این دلیل هر که در عالم دلیل ۞ دوستان او همه اهل وفا ۞ هر دلی این کرد
راشفا ۞ هر که یارا او بود منصور اوست ۞ هر که با این راستی مقهور اوست ۞ قال رسول الله
لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم خذلهم حتی تقوم الساعة صدق رسول الله کایت و خلاصه موجودات
محمد صلی الله علیه و آله میفرماید که طایفه از امت من همیشه منصورند و غلبه ایشانرا است هر چند مقهور یا مقتول
ایشانرا اعدا یزید پسر معاویه پسر زیاد را مسلط داد و آن لعین عمر سعد را با لشکر بسیار بر دوستان
و فرزندان بضعه احمد مختار با فوجی از انصار در صحرای کربلا کشته و چنان دانستند که نصرت ایشان
راست و این عمل بیاد ایشان بر آل یزید و زیاد و مروان و ولد ایشان و حقیر شد بعد از شهادت آنحضرت
در جهان آن گروه ۴ ایام از هر طرف اولیای امام حسین بخروج میشوند و دست تعدی بخونابهی بر بیدادگران
گشوده و جمعیت انصار را متفرق ساخته و علم پدینی را برین امت افکنده یکی از ایشان بقتل خزانه
چنان کار را بر یزید پلید تنگ نموده که آن لعین پدین غصه چار و در دهای بسیار بان مبتلا آمد
اسرار روی نمود ناخوشی جراب باد منصور و عقرب در سکنش ممکن گردید هلاک آن لعین از آن علت
و اخبار با نواع مختلف اخبار نموده اند چنین است که چون مرض او شدت او نمود و طبیبی الکه مخالف
مذهب اسلام بود و بعیادت آن پلید آورند قدری دنبه کوسفند بسیمی تعبیه کرده و سرانرا
نگاه داشته و دنبه را در دهن نجس آن لعین گذاشته که فرو برد بعد از لحظه سیم را کشیده و دنبه را
از دهن نجس او بیرون آورده چند عقرب آن دنبه را چسپیده بود و چون طبیب چنین دید متغیر گردید
و لفت این گفته بسبطی از اسباط پیغمبر است و در دنیا عقبی نجات تجهه او نخواهد بود و این مرضی است
که علامت این کار در جهان عذاب است پس لعین و نفرین بسیار بآن مرد زاده کرده و خود سلیمان شده
و کرم و خوره در کام و زبان آن لعین افتاده بهواره فریاد میزد که کردم را از من چه کشید که مرا
می کشند و مدام تشنه بود هر چند آب میخورد تشنه تر میشد و می گفت این آتشی که در من افتاده خواهش

کشیده تا چهل خانه کند او میرفت و بوی او بهر که میرسید میمرد و با تعب بسیار آن ناکاره را از خانه بیرون
آوردند و در کودی انداختند از بوی او طاعون بشهر شام افتاد و هشتاد هزار کس از شوی آن لعین مشوم
هلاک شدند عبد الله فرقدونی را بدین جا نیز کوبیدند که ما از مصر بشام شدیم در راه خبر مرگ یزید پلید بما رسید
چون بحوالی دمشق رسیدیم دو سیاهی دیدیم از شهر هوا میرفت و گویا آتش از زمین زبانه و شرار
آتش امید یم و قریب بصد هزار سگ در خارج شهر فریاد میکردند از شخصی پرسیدیم که این
که این آشوب عجیب کفت طاعون شهر افتاده هر روز چندین هزار کس میمیرند و تا وقتی که
انها را دفن میکنند و این سگان پرده ای آورند و میخورند پس ناچار دهان خود را بستم و بدمشق داخل شدم
و هم خود را صورت دادیم و برگشتیم در عرض راه از آن مرز بوم که یزید در آن افتاده بود عبور نمودیم
و آن لعین را دیدیم که در میان تابوت قرار داده میکردند می غلطید و چند کس از آن میامد که ما را پیش او نبرند
که ما ملاک شویم و عقرب چند که سر آنها سیاه تر از زغال بود آنها بالعین چسپیده بودند و او را نیش میزدند و فریاد
میکرد و بر خود راه افتاده بود و یک یک میکرد من صدای این صدا را از فریقم پرسیدم که تفصیل
بر فرق ملایک عذاب کرزه میزنند و میترسم که آتشی بما برسد و هلاک شویم آن لعین را گفتند که ما چرا
از عقب آمده ایم و رفت بوادی هولناکی رسید و حصاری از آتش در میان پیدا شد و ما از آن بگذشتیم
و آخر الامر بصورت سگی سرخ شده هر چند چیاه او شتافتند لعین را نیافتند ناگهان آواز داد که منادی
این کار فرطائی است و یکی از ادیهای جهنم که فنا ناپذیرند لشکر بان یکی این صدا را شنیدند متفرق گردیدند
آنوقت ابن زیاد در بصره بود سلیمان صرد خزاعی در کوفه خروج کرد و قصر دار الاماره را گرفت و خزانه را بگرفت
او با ضبط نمود و چهار زن دختر و پسر او را که بزرگ و نامزد بود بقتل رسانید عمر و پسر شان
بعد این گریخته بودند هر کس را که نسبتی از بنو امیه از آل ابو سفیان داشتند می کشت و با تش میسوخت
چون خبر بپسر زیاد لعین رسید حقد از بصره بشام کشیده و می رسید که در میان سیزده پسر زیاد

ابن یزید انجلاف خشید کرده بود و در آنوقت هیجده سال از عمرش گذشته بود و از پس ضعیف بخف
بود و او را ابو البلاج گفتند و چون چهل سوار از خلافت او بگذشت و وی عبر شده و گفت امیر ما را
که من چیزی را دوست میدارم که شما نمیدارید و شما چیزی را دوست میدارید که من ازان بیزارم و این سبب خلافت
من با شما راست نمیاید گفتند آن چیست گفت آن پرستی علی ابن ابیطالب و اولاد اوست که من دوست
میدارم و شما دشمن مردم گفتند که تو با مروانی عمر خطاب محمد کن معویه گفت آل سفیان یعنوم پس لعین
بعد و یزید و معویه کرده گفتند ما که گفت امام زمان علی ابن الحسین است کی شنیدم از آنحضرت که نشسته
ایم در بقعه این بخف از منبر بزیر آمد و بخانه رفت و بمادرش گفت که کاش من خون حسین میبودم
و پسر یزید نمیبودم گفتی ای پسر که امام زمان من بیش نمیدانم شقایی است امیه که او را
امیر المؤمنین خوانند و یزید ادیب معلم او را گفتند که تو معلم مؤدب و لایق و محبت شاه ولایت او را
زنده بگو کردند و خالد پسر دیگر یزید را بجای او نصب نمودند خالد و برادر معویه را برضای او نبرد او را
چون خالد بسنه ریاست قرار کرفت اظهار عداوت شاه ولایت کرده و وی را بر کفت که علی القرآن
و پسر نفس است نه زیرا که لفظ بکسر لام یعنی زوجه است و فرض او اینجا نبود اعرابی حاضر بود برخواست و گفت
فصاحت و ربط تو در عربیت حیرت مذهم مارا زانکه تو شاه مروانی و شیر یزدانی پس مروانیان اهلبی و تهید
پسر مرجانه والی شدند و جستان بن ابان ملک اوادیان سنه طریت کرده بعد از و خالد بن یزید حاکم شد
و مادر خالد زن مروان اند روزی مروان بخانه او مادرش دشنام داد و خالد کریه کنان نزد مادر شد
و ماجرا را با و بگفت مادر خالد مروان را در فراش خفه کرد و باقی اولاد یزید و عرصه خلافت بوده
پسر مرجانه عبد الملک مروان را بانجخت و آن لعین پدین خوشحال نخاست و عهد الکنخت نمود آن
لعین مثل یزید با کار خلوه کرد و از او آنکار نمی غلط کفم کابوده او یزید نکی چه او شنده قال
شنیده کفت شاهیر یزید چیها کفش بوده خوشحال خواهر از خدا مزد او کامده جهانرا زانبوده

فاتحه سلطان دین چو یافته بود کفش بنا شده در تمام فاقین جهان شاره رست مانده حسین ا
ذره و او آفتاب هر پرستی قطره او دریای ابد نکار او از کار دو کیهان بست کارهای او همکا
شده بعالم فاش جویای بلاد از حجاز آمد بوی کربلا آنچه غیر از حق فدای حق نموده کار او جز برای
حق بود چون خلیل آمد بفرقدش دلیل سوی قربانکاه بردش چون خلیل از نژاد نسل
موسی شه بداده مانده شاهد زمین کربلا چون بیت الحرام او دیکر بنا فت یکه و شهادت کین و فتا
کفت او می دیدم انجا کیکه او بر دوشش بود دشمن صد هزار تیرهای دشنامش بکان
پیکر او بود دیکر ارانشان تشنه لب میخواست از اقوم آب از زبان تیر او دندش جواب
آب خواست او بکر دندان جواب خواست کان کیتش کشاد کفت فرزند علیم آتش بجه حرمش نوده
کفت بزاد اسمعیل کو سفنده او هیچ هیچ بخشش کشاید کفت فرزند سوم پیت یزید دعوت نموده
کفت بضعه بتول زبان بوصف او هیچ نکوده اند کفتو اند آه آه دو هی که هزار و نهصد و پنجاه نهم در بیابان دا
و کربی بوا خشک و تری را بجا کذاشت لب تشنه و بکشن کرشته ابد پیش در عرصش سینه آماج
جوشن پر از در من اطهرش شسته صد و شصت و پی کیه اش از ضرب صد و بیست پر و شکسته
عقد و ارش چرخ از افلاک از کارش سر کردان اجرو نیان از زان ملکو تیان کریان ملائک
یکسر بتاب خوفی داشت کر و انها و میکرد اینده و جبه که لاشک خود را بقصد سر سنیده سروی
داشت که اکر با سرو علی اولین و آخرین می سنجیدی سرو آن سرو فروتی داشت و اضطراب او
کو با اضطراب تمامی خلق ثقلین موازنه نمودندی زیادتی داشت اضطراب جمهور انام نظم شادی زین اندوه
بلاء و اضطراب زین بود از چم فدا کفت میترسم که اسمعیل وار ایدار نبهم فدا از کرد کار معذرا
نا کهان آید ندا پوست نه نده بر کردم ز قربانکاه دوست بود اسمعیل اکر شاه فدا
من بسی نا شادم از پیم بداد او اکر میبوت بخشتن بخات من فتیل خویش میبوم حیات بلی از

آدم تا عیسی مریم همه انبیا و اوصیا و اصفیا و اولیا همه طالب این مقام بودند این جام نبود هیچ
هیچ کس این فیض را قابل نبود این چنین فضلی کی شامل بود این بستانی بود در بازار یار
مشتریها داشت هر یک اندازه نوح و ابراهیم و موسی و مسیح یوسف و یعقوب و ایوب و ذبیح نور
زر آنها نبود این عیار آمد نبود باز کشند ناز پاوشنا هر لنجر این بر نیاید کز نژاد طهر
پیغمبر است حسن مطلق است و پیش او عشق حق آینه تجلی اوست بلور اوست آن
خالصی که او را در بوته امتحان کما خقته و بهامی کوهر کران بهای عشق نامی دوست احتشند
سکه قبول بر روی او زدند و در خزانه حضرت ابدی ضبط کردند که در رونق بیع مثل او نبود
و ذخیره عباد از نبده و آزاد باشد هرگز دلی آمد بازدم الهی بازیان بیاید کز پایانش سر برود صبرم بیاید
گویم و گریم چو ابر اندر بهار سوزم و سازم چو پای اختیار بشنو این داستان از نه است
مایه اندوه و بی اندازه است نزد دانا حیرت اندر حیرت است اندیشه اش را بینی این چنین غرقه بحر
علوم ربانی شیخ احمد بحری در مقالات خود آورده است که چون قاتل شکر محبوبان او را در آن
رحیم دید که هر چند لشکر ابتلا و مصائب و بجان امام مظلوم می آورد آن مورد قضای بد انام
عطای او قلمداد و بجان و جنان خریدار است همه جور و جفا و محنت و ابتلاست و این معلوم است که
یکی سبب آمرزش جمیع امم عصیان نتواند بلکه البته محبت آدم را این عمل میدهد و ظهور این کار
و شواهد را از نسل بنی آدم نمی پسندید پی اختیار گفت که صورت و معنی این کار چیست و اظهار
و باطن این امر موقوف بر چه امور باشد امر شد منع حرارت آنرا نهایند و مطلع امر بسقایت نیفزایند چنین
مقرر است که بر بدن آنحضرت نفوذ نکند و آتش الم و مجمر ضمیرش بغرور نه مشهود و محو قات
بلا و ابتلا شود و در حقیقت این بلا و ابتلا مبرا است از برای آنحضرت بیت کرا بشال از داری بداری
آنهم در بیغامبرت و بجت و خشکواری و اگرنه چگونه ممکن است که یکی تحمل چنین بار سنگین نماید

لعفر

که عقل از تصورش حیران فلک از مشاهده اش سرگردان اگر دانها اگر فی الواقع چنان بودی که تو
قبول این همه مشقت بلیات شدید چه فزودی از فراد آفریده کار نبودی و در راستی قابل آن
قضا و بلا حضرت دوست نه ذات و محل شهادتش منای عشق فدای گرد بلاست هر چه خواهد
راستی او را فدا میدهد او را بهای خون بها دگر کند فرزند آدم هر کناه این عمل با شد بنای
عذر خواه و گمان بعضی چنین است که آنحضرت و اصحاب با چندان شوق شهادت بودی که الم جرح
و حرارت جراحت و تشنگی مطلقا بایشان اثر نمودی در آنوقت بحکم خلاف آدم و عالم هوا چنان گرم شد
که از ابتدا تا انتهای دنیا روزی آن گرمی نبوده و نخواهد بود و خنکای بن طهرانش سوزشی نمودی
بهر سید که هیچ الهی بآن آلام مرا بری ننموده و نخواهد نمود لشکر عطش شهر بند و جودش را بتصرف
آورد آنچه در قوه قدرت قضاء و قدر بود با آنحضرت کرد و سرور آنحضرت پیرایه پیغمبر و بناء قدیش
زیاده تر از زیاده ترشد و شدت هر بلائی بنوعی مکشوف و مشهود خلایق و ملایک و جن و انس و شیاطین
گردید که شیطان رجیم لب از نحس لب و در پس زانوی مایوسی نشست پس حق جل و علی فرمود که حکم
جزا آنکه مشت خاک را بآن مفخر افلاک بخشم اما ای عارفان بدانید که در آنوقت معلوم شد
اطاعت و ارادت و صبر و رضا و تسلیم و صفا و همت و سعی و عبادت آن اصحار سالکان
و اختیار و اصالت و شیع کناه عاصیان و ذیح کعبه حقیقت و ایقان همه دانسته که این همان قربانگاه کعبه
صفا بود که حق در روز ازل بحکمه تعوکند عباد میخواست این همان سروست که در روز ازل حق جل جلاله
قامت او را بحکمه جامه قابلیت این کار راست این بست که اگر سبب او نبود ایجاد جهانیان
بیغمود و لعمرک این بود کاندر ازل فرزانه نبود شمع عشق دوست را پروانه نبود بود آنرا
شورش او سازشی نکرش سوز سوختن پروانه بود بست پایان حدیث آتشین
شنه کریم از او صفات برند شمه از صفات برند اینجا تقریر کنم تا بداند که سبب اقدام آن الهین بآن

چیست و قائم این سروری که وصف او شنیدی کیست بدانکه مادر یزید دختر یزدجرد کلبی بود
با غلامی از غلامهای پدر ساخت و یزید از آن لحظه از پس خشم او آن الفین مذهب بصای داشت
بعد آش واقع میکرد و چنانکه روی کشید و میگفت لعن الله فان حرمت یوم علی دین احمد فخذنا
دین مسیح بن مریم و هست سبب خوشی او از اول شد که روزی بشراب خوردن نشسته و رقصی کردن
برخواست افتاد و معزش بهم خورد و شکست و شد تا بهم رفت روزی دیگر
مرض موت خانه کاخ خود را از قرآن فال کرد این آیه برون آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
بار دیگر فال کرد این آیه آمد خسر الدنیا والاخرة و ذلک هو الخسران المبین بار سیم فال زد این آیه
بود ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و ما ربک بغافل عما یعمل الظالمون بهم
این آیه آمد فبشره بعذاب الیم و در غضب شد و قرآن بدوخت و خرخ را با بچه خود افروخت و گفت با
خود را او بدنیا چون فروخت با جداد خشم و قرآن بدوخت بخت خون بسط پاک مصطفی جاد لعنت
برای خویش دوخت لعنة الله علیه و علی من انتسب له و علی آبائه و ابنائه مجلس دیگر در پیشگاه خرخ و سلیمان فرا رسید
و شهادات آن بزه کار بشنود مجلس بر وی بسم الله الرحمن الرحیم او از دیر پیشگاه مسئول از خدا که یزید ناپاک
همه مخصوص خدا و ندیست هو مدبر الامور و مهلک اهل الزور آنکه شیطان را غرق شدن فرعون و فیطیان
سرو سنود و شیطان را از هلاک آل ابو سفیان محبور فرمود کرد و هیرا از آب آتش رسانید و جمیرا از دنیا
بدوغ نگشانید ما باعث آسایش و بنیادان و آرامش بر بیزکاران کرد و سلیمان را بکرده و دیوان
مسلط ساخت و بر همن را بنیاد انداخت خرخ دشمنانش را همه مقهور کرد و
پیروان بسط او را جاه داد و دشمنانش را خرخ جایگاه داد و هر کسی را هر چه میاید نمود نکاست از خرخان
با هدین فرود و جان یزید پلید را آتش غضب الهی در گرفت و معویه پسر او بنی امیه پست کرد و
بخلافت گرفتند دران اوان عبید زیاد حاکم عراقین بود و در بصره اقامت مینود نام پسر خود را

در کوفه بازداشته حزینه و فینه و زنان افزنده را تمام آن نطفه حرام سپرده و هزار نفر شیطان
که تمامی یار مختار و فادار بودند در مجلس آن لعین بودند و کوفیون و دلهای آشین از هراس شاه مظلومان
در پای خون مروان حکم نامه بپسر زیاد نوشت و بچه نامزد می کشید و میگفت نام آن کوفه داشت که بچه پدر خود بفرستد
و هم خود را جابر مطلع کرد تا پیش شتاب تمام شام شود نام او از کوفه بنا کام رود و در نامه پیام
تمام در پنهان داشتن این امر از خاص و عوام الزام نموده بود که مبادا پیش از حرکت آنها شورشی
میان مردم افتد و باعث پریشانی کار آن کرده خدا آید نام او را بچه خود فرستاده و خود بنا
فرا راه کوفه نهاد و چون برک سفر بار کرد و شبانگاه با کوچ و بنه راه حرکت بمود که ندا از آسمان
در رسید که ای بخونخواهان حسین بن علی مدایند و آگاه باشید که یزید پلید بخطه آتش خزینه و بنیان انتقام
خواستن شیطان از دشمنان دین رسید پس پایه تعویل کمنید و تشمیر بران کافران بهند مردان بکشید
زندانیان را نجات دهید و اعمال بر بایند چون شیطان این ندا شنید ندیمها انتقام
بکمنید و خود را بدار الاماره افتاده و با یکه باید پرداخت و متصرف اموال گشته و پسر و
دختر و چهارزن و پانصد غلام عبید کشته و در زندان را شکسته و زندانیان رسته
عمر سعد و شمر و ستان لعین گریخته و شیطان بجانهای آنها بریخته و آتش بسرای ایشان
در زده و هزار و پانصد نفر از آنها بگریز بلا رفته بودند همه را بکشته و بغیر از آنها سه هزار نفر
دیگر کشته و تفحص نام کشته اعم از کوفه فرار و در همین القراقین که یک منزل کوفه بود قرار
گرفت و تجسس احوال برادران و خواهران و عیال و اطفال و اسباب بود و کسی حقیقت احوال
باو باز نمی گفت آورده اند که عبید یازده هزار لشکر بر تن داشت هفت هزار نفر
آنها در تنها قید حیات بسته و هشت هزار نفر دیگر بنام پوشیده و در صبح آنروز که مسلمان
مهر آتش گریبان طرح سپهر آمد سلیمان صرصر خرامی بخونخواهی آفتاب فلک امت بر صفا و چهار

قرار نجا بدین و بنداد بزیو سلاح و آلات متفحص نام بود و جناح مقاله در مقابل می کنود که ناگاه
سلیمان نامی از اهالی طالقان بر رسید و خبر آمدن سلیمان را داد و زبان بذکر احوال او گشاد و گفت
عمر و شمر و سنان با او بودند و اندیشه مراجعت بکوفه نمودند سلیمان تجدید و لکریان و شیعیان نمود
گدای برادر ما طلب خون امام حسین میرویم اولی آنست که اول بزیارت آن بزرگوار
بکربلا شویم و همت از آن بزرگوار طلب نائیم اگر دشمنان قصد ما کنند بشفاعت آنحضرت ویدین
گذاریم مردم کوفه نیز از عقب ما آیند و خاک مستی این گروه برباد فنا دهیم و از فیضه همه ایشان
شیعیان سخن او را پسندیده و از آنجا کوچ کرده و چون بحرات آن مقر افلاک رسیدند پیاده
شدند و گریان گریان بر دور آنحضرت ایستاده و سلیمان جامه دریده و خاک بر سر کرده گفت
السلام علیک یا بن رسول الله السلام علیک یا بن امیر المؤمنین السلام علیک یا صدیقة
علیک یا مظلوم ابن مظلوم السلام علیک یا وصی ابن اوصی السلام علیک یا مقتول ابن مقتول
و روی خود را بر خاک تربت آنجناب مالیده و نالیده و همه شیعیان نالیدند و بسکریستند
و بیشتر از گریه ایشان گریه بابت و شیعیا بود که باتفاق حیات سید الساجدین امام زین
بعد از مراجعت از سفر شام بر سر تربت آن امام آمده گریه و زاری آنحضرت بر تربت
مهر پرور میدیدند نعم گریه شیعیان بر پدر شیعیان بر دل بود و نشیعیم صد و چند چون فرات بر او بسکریستیم
این گریه که میکنیم امروز در جهان از این بود که همراه آن دسته ستمگر خونخواهی حسین چو مقتدی نبود
نبود و حیرتم گرفت که زنده من از بهر چیستم شاهی که اشک او سلیمان برای اوست من کیستم
زمور گویم که کیستم پس از نهایت آهنگ حرب نائم نمودند چون نام رفتن سلیمان
بکربلا بجهار هزار سعادتمند شنیدند مصمم گردیدند و عمر و شمر و سنان را هریک با هزار سوار داد
بکربلا فرستاد و خود و لکوفه نهاد که تا آنها سلیمان بشتابند و خود لکوفه در شده که شیعیان را

بقیه

بشتابند قهر کنند آنچون این خبر سلیمان رسید مصمم بجنگ شد و هزار سوار بر عمر و شمر و سنان فرستاد
و مصمم شکر را بچهار قسمت کرده ربع آن با میسب بود و سوکرده و یکربا سه امیر مظفر کرده بجای خود
راست کرده بجای از دست چپ کرده بجای از قفا و کرده بجای از پیش رو متوجه لشکر عمر و شمر و سنان شدند
هنوز ساعتی از شب نگذشته بود که عمر و شمر و میسب رسیدند و یکدیگر را جلد کردند که ناگاه
از راست و چپ و قفای لشکر کان سه کرده دیگر از دو سمین برسیدند و بانگ زنانی جهت کافران
متفرق ساختند و آوازه در انداختند که ایلیک سلیمان با باد پاسوار و باد و هزار سوار خونخوار رسیدند
شامیان از شنیدن این خبر کریختند و رشته این جرات الگسیخته شمر و عمر یکدیگر کفتند و وقت
گریز است نه هنگام ستیز ایشان نیز رو بگریز نهادند و مومنان از عقب لشکر کافران تاختند و هر یک
میدیدند طعمه شمشیر میشد چون دروازه کوفه رسیدند کفتند چون دروازه بروی ما بسته و دل
ما از اشکستیم طاقت طاقش کیست و بجز این چاره دیگر نیست و چنین بعد ما در آنجا با
دل حزین و دیده پر آب و رخ نزار کوفه اضطرار آبود که لشکریان شامی آمدند و بمقابل او می ایستادند که ناگاه عمر و
بدکه با لشکر بیشمار دیده رسید و بفاصله ساعتی شهر بر بسته و حصار کردید چون معلوم شد از ان دو هزار با لشکا
که همراه آن بدکردار بود بیخ صد تن از ایشان بجا کشته شده بودند سلیمان میسب و دروازه کوفه رسیده
و از لقای یکدیگر خوشوقت کردیدند پس سلیمان کمیر کویان با لشکر مومنان بکجا عت شمر کافران نهادند
و چون مقابله عسکر شد سلیمان میمنه و میسره سپاه را میسب و عبد الله آراست و خود چون اشجار در
قلب لشکر مومنان قرار کرفت پس خالد پیر پیشاله خود را طلب کفت اکر فرزند آیا بیاد داری
روزیرا که سر و دست دشمنان و پادشاه مظلومان تنها در برابر صد هزار لشکر بی ایمان ایستاد و فرزندول
بند شش ماهرا که بر بچه بیشاله دست یاری بدر بزرگوارش کشوده و عاقبت جان جهان افدای آن
سرور شود ای پسر اکر شرح رویه ضدت خیر الشبر از آن دشمنی کمر مجاهدت در میان بند و جهد کن

ناکشتگان سر و مغلولان با بکشی و دست بدیار محبت خالد ان اطهارت و ولایت بکشی ای پدر مرحبا
آن تست که دست اجهاد بکشی تا خود ابنزل مقصود بکشی خالد چون این سخنان از پدر بشنید
گریان گردید و گفت ای پدر جان من ان شهدای کربلا عزیز ترنیت نظم چون دوستان بدشمن دین
حمله ور شوم شاید که در جهان بمحبت تر شوم فرزند مصطفی چو زکین کشته شد شهید کرین
شهید خنجر بداد گر شوم آنم که چون ذبیح من اند رضای حق فرمان پذیرت ای پدر نامور
شوم او پی پدر بکرب و بلا شد شهید و من خواهم که کشته در ره او با پدر شوم خالد ان بگفت
و شمشیر اراده محرد ساخت و نیزه سعادت بلند افراخت و تیر صداقت بر کمان کذاشت
و سر بسنبای محبت بر داشت و چون شعله افروخته بمیدان در آمد و گفت نحن الذین
بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا نحن بنو الحرب نحن بنو الحروب نحن جعلنا من النار الحسین و صیر نا من اخیار رسول الثقلین و خیر المرسلین و وصیه امیر المومنین
ای سپاه شیاطین منم پسر سلیمان صرصر و غرای صحابه امیر المومنین قاتل المشرکین ای کشته کان
اولاد و ذریه آخر الزمان نزد من آئید تا بشما چهار ان چهار ماه که پدران من در جنک جمل و صفین
بشما نموده چون خالد این بگفت مردی از لشکر شام نام او مرثد بن حرث بن یامی بود مدح آل
ابو سفیان مینمود خالد بر ان جسته و بضربت او پرداخته و گفت ای مرثد بر تو ان بود که در حرای
کربلا بان خود را بشاء رسیده السنه نمودی و ایزد پسر کودک ندارد ان زنده تو بکاه خواهش آن
مرده گفت من علم که تو میکروه راه آنت که تو میوه ران بسار زدست نه بهنکام نصیحت خالد
چون او را قابل نصیحت ندید شمشیر کین کشید و کار او را بجد و بجرب بکمری پرداخت او را
بزمین کفت و بجانب پدر برکشت سلیمان باواز بلند گفت ایفرزند مجد کن تا بان خود را فدای
آل محمد کنی خالد مرد دیکر را بر ساخت نام او بانک بر سپاه زد که ای یاران
بتازید و کار او بسازید و سر شرا ز من آرید یکیک سواران می آمدند و کشته میشدند تا بچند

مبارز نامبر اکشت و دیکر کسی جرات مبارزت او را نکرد خالد چشم بهر سعد افکند و از جستجوی او
سپاه را بر میکرد می آکند ان الد از تاد رمیان هزار سوار پنهان شده بود چون عمر سعد را شناخت بدید
بهر سو رکب میتاخت می انداخت پس سلیمان را بر نیست و بلشکر دشمن کرزیت بعد از ان
رو بپدر کرد و کفت چشم آنمارم که از برکت دعای پدر بر ان لشکر ظفر یابم این بکفت خود را بصحرا انداخت
و بهر جانب که اقبال همود و لوای ظفری او فراخت و صفوف لشکر را بر هم میدرید تا بناعم رسید شمشیر خود را
که هلال شهر صفر بود افراخت و بیک ضربت کار آن لعین را بساخت شهر شریر و سنان و هر خاکم بر سر بخت
و بکاری کر بخندید و سلیمان و شیطان بکریه و زبان از ثنای آنها فرو بستند و چهار هزار مرد انتخاب کشته
و از لشکر مومنان کودکی خون از دماغ نیاشامیده بود و هزار و دویست مرد با بسیری آورده و لشکر کاه
دشمنان را غارت کردند و سلیمان در آنجا زنان نمود و بساط عیش از اطلیه جیبی کنار انداخت و امیر المومنین
کفته بود و مدد و منهای ایشان را و دوخت و بدشنام را بقط و آتش سوخت نظم شکر ایزد را که از اعدای
دین کینه کشید و تیغ کیفر بر سر اعدای این بکشید خاکر او آنرا که فرزند نبی را خار کرد بکفت آن
کس را که بر حلقوم او خنجر کشید آفرینها بر روان آن سلیمان افکند کانتقام از نسل اولاد پیغمبر
کشید الحمد خالد بخلد اند مخلد باد چون سلطان دین چنین بکشید مجلس دویم در بیان
اطلاع یافتن ابلیس لعین بر هلاک شدن اصحاب آخر الزمان سلیمان و سپاس شدن شهریار از ایشان که
کردی امر مومنان را بخواهی سبط پیغمبر آخر الزمان بر انجخت فوجهای بی شمار دین را از تشنه و دستان
بکفت و کرد هستی ساقه را بر باد داد و دینی و هلاک بر روی ایشان کشاد نظم و استاده دارم از
یاران چهار نامبر اعدای دین ابن بیاد که بیم خدان شود آن ناکاه از غم ایام آمد دل فکار
کاه کاه ان کرد م از کرد اراد از جفا کینه ورشار اد آنچه کرد آن بیحیا در روز کار کس نکرد
هرزه نا کاه لعن حق بر آن دد و بد کردار باد نزد رب و عالم کارشان ناخوش باد چون خبر ابلیس لعین

لیه عبد عبیده رسید و قتل فرزندان و زنان خود را شنید عمر بن جاد را که صاحب دو نفر پر و صد نفر نشسته
بود طلبید و زر بسیار باو داد و گفت شبانگاه از راه بیابان روانه شو بر کریدو بصره بر سلیمان جرداد
که آن لعین در فلان شب بانبصره بگریخت و بدمشق شد سلیمان با یاران بر سر راه او نشستند تا سواد
کاروان او را یافتند چون عمر جاد و سواد لشکر سلیمان را بدیدند خود و فرزندان را رسید زنان عبید شد
که ای امیر چرا از بصره بگریختی و شکست جهت خود را بمسیحی عبید گفت سؤال تو از این مطلب چیست
گفت بجهة آنکه سیاه از دو دریا بیاران آمده است عبید چون این سخن بشنید بشتر عمر را گرفته
گفت بدانکه این مرده است و مردم که در خروج نهضت اند اهل و عیال را گذاشته اند و اموال را غارت
برده اند و چهار هزار نفر بر سلیمان گرد آمده است و اینک سر سند که مرا گیرند عمر گفت ای امیر جراد
بصره این سخن از بهر نخفی و این از انهفتی و الا من پیر کار خود کردی اکنون در این کار هیچ پشیمانی
میدانم خبر آنکه ترا با یاران سپارم تا من و فرزندان من سلامت بود پسر زیاد انخوف بخود راه نداده
و گفت ای عمر تدبیری میدانم فکری بکن که بجان تو یم ده هزار درهم و شتر نرت دهم عمر اندیشه
نمود تا آخر الامر او را بشکم شتر را پر بست و را پنهان بود و طرف آبگیت و آهسته آهسته براه می
نهود نر مسکی نزدیک بود که سلیمان و سپاه برسیده و شمشیر بالا شنیده و آن کافر را از عمر طلبیده
عمر گفت یا فتیان العرب بلست من اعداء الحسین یعنی فیتم ایجوان عرب من از دشمنان امام حسین
که قاتل او را من طلبیده و شمشیر انتقام بر من میکشید کشنده آن بز کوار یزید عذاره پسر زیاد با گلا
و عمر به کرداه و شهر و سنان خونخوار مذلفت مذا برایشان و او سنان با و اینک بود است و در میان
شتران بگردید اگر دیرا یافتید مرا بکشید پس تفحص بسیار نمودند آن لعین را نجستند سلیمان گفت
آخر امزاده بهتر از بصره پیران نیامده است و برفت و عمر و آنگاه مرد و در الشام بود چون بر دوان حکم
برسید محرک او شد تا باعث موجه پسر بزید گردید و چون در شام و شامات آشوب فتنه بود مردم از

بهیجده هزار رسید اسد بن مهلب با دو هزار و محمد بن حارث جرثما با سیصد مرد و نیاد با صد و پنجاه
مرد از شوشتر و خوزستان لشکر بسیار مسیب بن نجبه با هزار سوار عبد الله ثعلب با هزار سوار شداد
ابن حرمیه با هفتصد مرد و عبد الله واهب تمیمی با هزار و شصت مرد همگی روی بکوفه آوردند چون پسر زیاد
در موصل بود چون سلیمان خواست حرکت نماید سلیمانیان بعضی از یاران گفتند صلاح در آنست
نیز اگر مثل این دو نابکار بعهده اهتمام مختار وفادار است نیز اگر روزی شوم دران او شبیر دران او در
کنار فرات دیدم که سعید عم مختار در خدمت آن بزرگوار بود و سعید آورده بود دیده حق بینش آب
بگردیده فرمود ای سعید من غم مدام از بهر مختار وفادار و برگریه آنحضرت افزوده و دل عالمی از اندوه
ناک شود من عرض کردم که فدایت شوم سبب گریستن چیست فرمود که این نهنی است که فرزندان
من دران زمین فرود آیند و بارا قامت بین و اکثر ایشان زمین جای بحق چون آن زمین است
و خون از آسمان بان زمین خواهد چکید و اوضاع جهان مختلف خواهد گردید وای بکشندگان آن ایشان
که حق تعالی در دین و دنیا مختار را بآنها مسلط سازد و در آخرت بعذاب ابدی عقوبت نماید قاتلان
فرزند مرا مختار خواهد کشت سلیمان گفت مرا دستی آن ظالمان نیست تماسی کنید گفت کاری عهده
نیاید و کشتن این بدنهاد که چون از کار او فارغ شوم مختار پیاده و آنچه باید با قتله امام ما پیش
تمامی شیعیان بگدل و بگمخته شدند و بموصل نهاوند چون بهزار فرقیا رسیدند حارث بن عفزر که
که از اولیای حضرت امیر المؤمنین بود از آمدن سلیمان مطلع شد استقبال نمود و میهمانی کرد
و نصیحت چند در آداب حرب نمود سلیمان قول او را قبول کرد و خبر رسید که پسر زیاد از موصل حرکت
نموده است با چهل هزار مرد سلیمان چون بشنید قوم را جمع نمود در کرسی برآمد بعد از ستایش
و نعت و درود ذکر جلت شداد لاک نمود و زبان بتندکار بصفت فخر افلاک یعنی امیطالب گشود
و ذریت حضرت فاطمه زهرا الله کور خت و شرح شهادت امام حسن پرداخت و جانهای شیعیان را بتن

شهادت امام حسین گداخت و شیعیان بسیار گریستند و در آتش حیرت نشستند و صدا بگریه
بلند نمودند و زبان بلعن قاتلان امام حسین گشودند پس سلیمان گفت ای یاران پسر زیاد به نهاوند
با چهل هزار سوار رو بما نهاده و من یقین میدانم که جنگ عظیمی خواهد شد اگر من کشته شوم بعد از
من مسیب را امیر خود دانید و بامداد کار را با تمام رسانید مسیب بخواست که ای یاران هرگاه
من کشته شوم عبد الله را ابالادی قبول کنید عبد الله برخواست که هرگاه من کشته شوم عم
ابن سند او را که مایه دفع ابن زیاد است بسرداری قبول کنید قاعده بر همین حاله چون من کشته شوم
خصم شما باشند خدا و رسول که دست این کافر غدر بر مدارید تا او را نکشید یا خود کشته شوید
این بگفت و چهار هزار مرد برخواستند و زبان بلعن قاتلان امام حسین گشودند گفتند یاران
بخدا و رسول نداشته باشیم که اگر دشمنی ورزیم این کافر کوتاهی کنیم یا او را بکشیم یا خود کشته
شویم این بگفتند و طبل رحیل زدند و چهار هزار نخبه رو بموصل نهادند و تمام جیش از خبر است
کوفه مثال دادند چون بنکریت رسیدند پسر زیاد نهوز در موصل بود چون خبر آمدن سلیمان
شنید با چهل هزار کافر غلیظ از موصل حرکت نموده بر فرسخی لشکر سلیمان رسید و من بشنید را
که دختر آزاده یزید بود طلبیده و هزار باده سوار بجنگ سلیمان فرستاد و سلیمان چون از آمدن
او مطلع گردید آهنگ رزم کرده یک حمله هزار نفر از یاران او را بخاک هلاک انداخت و غالب پسر
یک ضربت کار را فع اساخت چون لشکر پی سالار شد نهزیمت فرستند و مال و غنایم بسیار
آوردند چون خبر باو رسید مدهوش شد و می گفت شما وه هزار بودید چه شد که از چهار هزار
شکست خوردید گفت ای امیر چهار هزار نه که پنجاه صد هزار سوار در آیند المغیث هیهی و شش
هزار لشکر روانه شد و در برابر سلیمان در نیم فرسنگی فاصله قرار گرفت سلیمان رسولی نزد او فرستاد
که ای بنهاد سر آن دارم که ترا بکرم و زنار در ربقه بندم و بر نیش تیغ سیاست مرهم و تر

در بارگاهای کوفه گرداگرد او را گرفته بودند و سپاهی مجوس مدتی سبیل که وجودش مفخر پیغمبر آخر الزمان بود
کشتی داد دین پیغمبر بکشتی و اکنون دست از دوستان او نمیداری رسول برفق پیغام سلیمان را
برد جواب آن لعین این بود که ای سلیمان من کشنده فرزند پیغمبرم و اولاد حیدر کرار شمشیر آماده باش
که آنچه با اولاد فاطمه کردم با تو خواهم کرد و چون نامسلمان پیغام آن پلید ایمان باشنیدند مهیای حرب
گردیدند سلیمان صلیب را میمنه بنهاد و عبدالله را بمیسره فرستاد و جناح را بر قلب خود در
قلب بایستاد خالد را بر دست راست خود بداشت و رو بلشکر خود و مخالف کرده گفت پسر زیاد هفت
هزار مرد بحصین بن نمیر داد و میمنه بوسیر و هفت هزار بیوسف عیاش داد و میسره بدو سپرد
و هفت هزار بعبدالله سپرد و جناح را بدو سپرد و خود در قلب بایستاد با پانزده هزار مرد
هر دو گروه روی بیکدیگر آوردند پس پسر زیاد با سی گرانمایه پشت و پیش آمد و با واز بلند گفت
ای سلیمان آمدی که خروج کردی و فرزندان مرا بکشتی و مال مرا بردی گمان کردی که من این گذشتم
من همانم که حضرت امام حسین را در کربلا بقهر بکشتم و شما را بزاری و خواهم کشت از چنگ من
حضرت امام حسین دست برداشت من نیز از کردهای بد در گذرم سلیمان در جواب گفت ای زاده
اگر مرا بکشی تا روز قیامت شفیعان امام حسین علیه السلام آن امام را از تو خواهند کشید این دو نفر
فرستاده خونخواهی تو ان برداشت این کشته چیست که خم صوری در پشت دل توان گاشت بجدا
قسم که مقصود ما کشته شدن تو است و تو را از کشته شدن نیرسانم حسین کشته و من زنده گمان
برمن خونشاوی که ببرند سر بپیکر من پس سلیمان بمیدان تاخت و گفت ای نخوانان حضرت
امام حسین علیه السلام وقت جان باختن اندر رسیده است دستی دست بمانید که بجا آمده است
پس بانگ به پسر زیاد زد که دیگر ابزاده بمیدان درای من ترا بجهیم میرستم یا تو مرا بفرو رس نعره بر
غریو عیسیه چون سخن سلیمان را شنیدند آهسته آهسته برگردید سلیمان مبارز طلبیده چون سلیمان

از پرده دکان جناب شاه مردان شیر یزدان بود کسی جرات مبارزت او نمی نمود جهاد بن سیدین
اموی که از کشنده گان حضرت عباس علمدار بود بمیدان تاخت سلیمان بکفر تکاور او را باخت تیغ
کلیب بر آن آمد او را بزخم فرستاد و عفاف بن قیس را در داد ابو جهل مهوای برابری سلیمان
آمده خاک وجودش بباد رفت عمر بن مروان پیروان او کردیدالقصه امروز آن نیک مرد بدوغ فرو
که هر یک از شجاعان روزگار و مردان کارزار بودند عبید زیاد را خم کرفت و گفت ای قوم شرم نمیدارید
که این یکسوار بیفتاد و یک مرد را همه لشکر کشته و خسته کشته لشکریان خواستند یکبار هجوم آورند
حصین نمیرش آمد که ای امیر ساعتی توقف نمای تا من چیلی کنم پس هزار مرد را مدار شام کفت
کمین بشکنید تا من او را بدین مشغول سازم اشارت کنم هجوم آورید و کار او را بسازید پس آلفین
نزدیک سلیمان آمد کفت مرا با تو سخنی هست سلیمان بخندید و دانست در سخن او هیچ فایده نیست
اما کفت بکو حصین کفت ای سلیمان این کار را بهر چه بسکنی مانعی ترا بامروان حکم طاقت بتاخ آنچه را
تو باشد بکو که بدهم و خونها ریخته شده سلیمان کفت ای کافر تا اینهاچه کار است اگر بجز با تیغ
حصین را این سخن ناکوار آمده اشاره بآن هزار مرد که در کمین بودند دست بجهاد کشودند خالد
پسرش چون پدر را شهید دید حمله در کردید باندک زمانی چهار صد تن از ایشان را بخاک هلاک انداخت
مؤلف کوید که عار فیز اکفهم سبب چیست که از ایشان دوستر تن و از شیعیان کمتر را بری عینوا نشیند
و کمتر بافزونی باد و یت نفرت دشمنان بود عالم روح محیط است بر عالم جسم و محیط بر محاط
غلبه است شیعیان چون از عالم جسم برون و بروحانیان مقرون جان جسم از نفرت این
منوع اند ان مخالفان در زوایای نفرت جز رشتی هیچ و زشتی هیچ نیست پاک شمشیر که بکار برند هزاران
رشته از کسلند که روحانیش بشر و قدرت آن در عالم جسم و جان افزون است باد شاهان
جهان قرب یابند و در جهان پادشاهی شهریار سر بسر آفاقستان فرمان پذیر نجفستان باشد

جوان و عقل پریشانشان در عرصه کین چون چکان شیر کاهد عشق از ایشان دریان نظم
حکم بر کردون کنند کار نا اجمله دیگر کون کنند قابو فرمانبران کاینات حکمران جاری
بجمل مکنات آنچه خیزد از دست برایشان فدا فرشان اینا دشاه کربلا آنکه صیت
نادره کاه سر بود از سروران صد سپاه بر پر کنجاند زین او رسپاه هر چه جان اندر جهان
او زافراد اوست شاه و پس سلیمان بنده اش عشق ایمان سر بسر شرمنده اش او ست حسن
اوست عشق او ست دل هر چه جان با خاک همش متصل اینه جانهای ما کاش فدا خوبهای
او نباشد جز فدا سلیمان و خاله سر کرم جهاد و پسر زیاد به در مقام کید و عناد کاکا کرد
و عیاری پیدا و علامت سیه جویدا سر اسران وادی پر خاک و ریک و چشم مردمان تیره
و تاریک کس ندانست که چیست و دیده بانان حیران که از کیانند و عیار آنا جنود
اسرار ظاهر شد عمر به کهر و شهر تیر و سنان پی ایمان باد و هزار و دویست نمرد که از کشندگان
حضرت امام حسین بودند در رسیدند و باین یاد علی کردیدند و بلشکر قلیل سلیمان حمله دیدند
نظم یاد دم آمد با دوست کربلا ابتلای خامس آل عبا کز جفای کفر کیشان جهود دمبدم بر
لشکر کین میفزود تشنه لب آن شهریار اندر بود تنها و شمنانش صد هزار شد چه
از زمین و زمین او را مکان خون برد بگریست چشم آسمان بر سراو تاخت چون شیر شرزه
لشکر کین شد بر آن سرور دلیر باد پای آن سلیمان زمان کشت پیکار جسوی ابدال سلیمان
ابد پیکار او سر اسر شد اسیر دشمنان با دوستان او دلیر دیده های دوستانش در
در جهان بهتا قیامت خون فشان هیچ تیغ این سلیمان با پسر در مصاف دشمن میدار کرد
آن سلیمان که در این کارزار یاور او یک پسر خشمش هزار از این قضا او را بعینه کربلا آمد
وفا این ساعت چون سلیمان قادر سلیمان کرد بار او دیده دل در برش طلیعه پای اعتبار تا محو کرد

مسیب نیز بنباشش روان پسرش پدر پدر مهربان و جله یارانش دوان دوان رو بر زم آن شرکان
روان عبید عنید علیه اللعنة والعذاب با سی و هفت هزار لشکر بدنیاد رو بشان نهاد و میتاب
هزار سوار خود را برهنه کرده و فریاد برآورده که ایخون خواهان جناب امام حسین جهید کنید که مهلة
کوی و فاست و خونخواهی حضرت سید الشهداء عبد الله و ابد خوش نشاند و خالد پسر سلیمان پیاد
سرو مظلومان کریان و نالان بقصد کریشان بکجه آن بود که قاتلان امام مظلوم را زنده بینند
وصهیل اسپان آن بکجا زای شنیدند پس آمد و لشکر بیکدیکر بیخشند و دشمنان دوست نما بهم
آویختند نهالی پیوسته از پای تن نمودند جدا جان آشوبی شد که روز کار از حرب حسینی و حمد
وصفین فراموش نمود و نزدیک شد که لشکر قلیل سلیمان بجنود نامعدود یزیدیان غالب
آیند آورده اند که یاد پای سلیمان را توانا کم شد پیاده کردید و تیغ بر کشید مانند شیر کرسنه
کر صید اپیند حمله کرد تا بسیار بر اکشت و خلق از بسیار ستا دحیران ماندند و عقل کفت نظم
کر سلیمان نبدی کر آرمیدی کس صد او در رزم مرد کار ندیدی کر کند زنیان بزدان بر دکار
کار با راهد دین و شوار نیست پس در آرد زپا نده هزار لشکر کفار به یک ناد واصل کردید
با نصد تن از اهل ایمان زنده و تمامی بدرجه شهادت رسیده بودند پس یاران سلیمان همه
کفتند لشکر دشمن هزار فزون است و این معدود ما را تاب مقاومت آن نهایت نیز اکر تمامی
خسته و مجروح و ماندند اکر مصلحت باشد بکوفه رویم و روزی چند آسوده شویم و مانند کر دیم سلیمان
این سخن را شنید متغیر الحال کردید و کفت از خشم نمیکریزم و آبروی خود را می ریزم اکر
کربلای بودم و مشاهده قوت با خشم نمیدوم قطع نظر از امام خود نمیکردم و روبیک طرف
نمی آوردم منت خدایرا که دیده بصیرت دین مهر که هولناک مشاهده نیز ناک آن محو افلاک
مینایم و معاینه می نمایم مرا در مقام خونخواهی خود می پسند اکر کشته شوم در حضور آن بزرکوار

و اگر نه بانم مطلب آشکار جواب سلیمان بقوم خود این بود و علی الصباح جناح جنگ جوئی گشودند بران
حال می گفت ع آنم که با آتش وفا توخته ام ن از شیر خدا این هنر آموخته ام ن از خجر برّان سر بریدن تیز
بس عاجزم ن دیده و خوخته ام ن منقولست که پسران زیاد بحرب سلیمان آمدند و کمان آن ملعون این بود
که سلیمان را اجرای تجربه خسته نموده و می گفت ای سلیمان ببیدان در ای تماشای هر دو نیم و کید کرا
پیاز یابیم چون سلیمان مستعد جهاد دید گفت بروم و پیام فرستم و بنا مدعیات بعد از در آمد
چنانچه میدانی یک طعن نیزه کشته شد و بعد از ان علائی عقال مین منوال و مسجین آمد و کشته شد
تقرّان بدسگالان بمیدان در آمدند و کشته شدند چون پسر زیاد چنین دید پیت هزار تقریر بنام سلیمان
فرستاد و سلیمان آنها را مجال نظر نداد و تمامی لشکر او بند و انبار ت او حیران ماندند که ناگاه ده هزار
دیگر از ان لشکر کافر انسک گرد آن پرده حید رصفدر حمله در شده آن مردم را دو دیده از زانه
سر کرم جنگ و متحمل پیکار آن قوم بی ننگ بود و با خود می گفت ع کاش میبودم از نیاکان حسین ن
میشدم و کر کربلا با حسین ن کاش میکردم شما را انتخاب ن جان خود چون قوم دیدند حسین ن
ایشان را چو کوهی دیدند پیمان نام که آن بزرگ دلاور امیر سرور چکونه شباهت داشت بجا بن معاویه
کربلا و پران سید الشهدا ع بهتر از اوی ندانم در جهان ن خیر خران مغفر آزادگان تر ان کور کرشمه
در جهان از امهات خیر بطن خیر ظهیت ن مطلوبان بهتر کس جو او در عشق نبود با نصیب ن خیر خیت ن مطلوبان
چیست ن ای عزیزان در قلب انصار آن بزرگوار شباهت یافت بفرزندانی حیدر کرار و سبط احمد
احمد مختار امام عالیقدر اخوه حضرت امام حسین و شباهش میفرمود بانحضرت و هی که ابو الفوارس
شدید الفوق کافر تری بر پشت لا نوزانی انحضرت پر و سر و سفید سوی او پیشوای قوم فاکذه
رسید و از مرکب پیاده کردید و گفت الحمد لله الذی جعلنی من المستشهدین فی محبت امیر المؤمنین و
اولاده الطاهرین این بگفت و مشغول قتال کو هر اسا بقتال ای هفت ع و سخن بنا ندانسته کاسیاب

ازده او در کنار ماند من مرغ ثوابان و نه رطلب است و سخن من همین تو پاک شاه او در رقاب غفلت
من چقاب ان فتاده تیره بخت و صف کران روزگار ن روشن راست دیده بازان قاب نوزنه او
مرده است و زنده جاوید من عشق شاه او مانده است و من بیمانده شتاب ان دشمنت خدا را که خرت از
لرزه ان جان کشیدم و مقصد خود رسیدم ع نغم از ان خالدان تا ساحت قرب خدا ن بمیدان آمد و
جان رفته سوی کربلا ن از کار قرب اره افتم آخر کام ن کار من این بود کارم رو باین بزم صفا ن فتن
از پا لایق بزم وفای حق نبود ن من سر نغم که لایق میدان این فتن نیاید چون خالد پدر را شهید دید
علم پدر را برداشته حمله کرد بدیکه بلکه بخش مدیر پا ا معرکه بیرون آورد و نتوانست پس حصین
نیز با خجر از جانب میت تاخت و کار آن سر او از روضهٔ جنان انداخت عبد الله که سر ایشان
بود بجنگ ایشان و میت جناع مبارزت کرد و بسیار او نوع فرستاد که ناگاه او را پس
از زخمها و قتال و بیال شهادت تیغ روحش موا بشتابان قدس نثار و قاعدین شاد و در آخر نه
تا شام داد مردی داد و چون غروب آفتاب شد بلشکر گاه باز آمد لشکری که مانده بود او و خالد و سعید
مجروح بودند پس خالد با فوجی از بزرگان و کاران و با صحرا خراسان و با غات عبد الله جارم قلاقی
کشتن مدیر را بامر و امیان کرد و شرط فرزندیرا بعد از و دیر که از مومنین قصه این کرد یکا را
شنیدند کریان کردند خصوصا محمار و فاداره که سالار خونخواهان سبط سید ابرار بود ایشان
و دوستان و محبان شاه مردان و شیر یزدان آن سروران بودند که بخونخواهی مولای خود بیرون آمدند
و کشته و کشته شدند و دست بر دم نشدند و اکنون او عامی و دستی بجا نیم و دستی امیر نزل
اموال فی کشاییم و دست متوجه تعزیه داری مولای خود فی شویم و اکر چه بیقین دانیم که بکمک قطره
عزای آن سرو صفحات کناه را نمیشوید ن ولیه شاهی این بیت الحقه صالحه و در هنگام ا
تعزیه سلیمان خواند ع نظم پیروی تو ات شاه سپید شد رو نم ن با هجر تو دیده از جهان بر و نم ن تیغ تو کی

ایدریغا من خون بخش از دیده بران آمونم باب دویدن پای نمود و آفتاب سلطنت بر گرفت

ملک جبار مختار بسم الله الرحمن الرحیم ستایش و سپاس مخصوص شاهنشاه مختار بیت

هو الجبار القهار المتقم الذی اذا اراد شیئا ان یکون ان یقول له کن فیکون و سبحان الله تعالی یصفون و خون

خواهی یحیی پادشاه جبار بی بر انگیخت و باتمام سید الشهدا مختار رفتار یرا که خونها بخت تلخ بیرا

عامل آن کار کرده مؤنثی باهران مختار کرده هر یکی اندر جهان پس کامیاب آن زاهد گفتار و این بل

صواب کار بای هر چه نیکو در جهان شد آن همه نوع این بخت شد روان نه هر دو کیفر خواه خاص خدا

آن احمد جوی و این بل صفا آن بر نشستی این بر پای مشتی آن بخش شد آشنا این با بل

سیر این افتاده باشد الخلیل یاد لیل این کار کرد او پدلیل یاد لیل مختار وفادار بد دلایل او ضمیر

فرزند دل بند سید ابرار سپهر جلیل حمید کرد آن مقبل امام زین العابدین بود او بهد دلیل

درد و جهان نبود و نخواهد بود اینها الاخیار این چند است سر ذکر احوال سعادت اتصال

مختار وفادار و مشتمل است بمقدمه و دو عرض و ساقه مقدمه در ذکر احادیثی که در مدح و ذم مختار

وفادار شده و این مقدمه مشتمل است بر دو شرذمه اول بر بیان احادیثی که در مدح و ذم مختار وارد

اخبار وارد شده است و تاویل آن شرذمه اول حدیث در تصحیفات ابن طاوس علیه الرحمه است

که حوالی مادر زین علی جاریه بود که حضرت امام زین العابدین او را بسبب تشدد استرش خریدند آن

زر را نخواست بحجة الحضرت فرستاد و بود حدیث ثانی محمد بن ابو به قی است رحمة الله که کفت دیم

از علی بن ابراهیم و او از حسن بن علان و او از عمر بن ثابت و او از سعید بن طریف و او از ابن عباس

بنا به نقل میکرد که روزی حضرت امیر المؤمنین را که کودک بود بمکتب میفرستادند و اطفال بازی میکردند

و کودک چونی که در میان سر او کیسه بود با ایشان بازی میکرد آنحضرت بر سیدند که این کودک

کیست گفتند پسر ابو عبیده یعنی است آنحضرت او را نزد خود طلب فرمود و بر زانوی مبارک خود

و دست مبارک بر سرش کشید و فرمود ای پسر من و العزیز من کیا باشد که تو خون فرزندان من از

اعدا باز خواهی فرمود و الکیس یعنی ای زیرک ای بزرک و در روایت دیگر فرموده اند یا صاحب الکیس

یا قاتل الاعداء کاهی بسیفر مود ای شهید و در خلاصة الاخبار است که ابن شعبی روایت کرده اند که روزی

در مجلس مختار نشسته بودیم که شخصی بر بیت ما فرود آمده و گفت السلام علیک یا ولی الله و کتوب بر بهر

دست مختار داد و مختار گرفت و گشود و خط خاتم امیر المؤمنین علیه بود که چون مضمون نامه را خواند

این بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک ایها المختار بدانکه پس از نهصد سال که در بادیه ضلالت

سیر کرده باشی حق تعالی محبت اهل بیت را در دل تو افکند و تو خون اهل بیت را از ارباب بغی و فتنه

و طغیان طلب خواهی نمود خاطر جمع دار و پریشانی بخاطر خود راه مده پس مختار بخاطر جمع متوجه

اهل بیت پرداخت و بسند معتبر از عثمان الیعافی منقول است که در بزم بیت امام علی النقی بودم سخن از

مختار رفت آنحضرت فرمود که رحمت خدای بر مختار که نفسهای ما را شفا داد و روزگار ما را خوش

گردانید و خون آل ابیطالب را بنان بی نان و ستمهای حجاج را حصاب کرد و شانه بر سر کشیده

تا آنکه مختار وفادار با جمعی دیگر از دوستان و شیعیان سر رسیدند و لعین را نزد حضرت امام زین العابدین

آوردند و بسند معتبر از زید بن علی بن الحسین منقول است که پدر بزرگوارم میفرمود که مختار خون بهای

امیه و بنی زیاد و مروانیان و بنی سفیان باز خواست و بهر آنچه کرده بشقاوت بار رو نفقات خواهد

رسید و ایضا بسند معتبر از علی بن سیاط و از مفضل بن عمر روایت کرده اند که حکم بسر مختار

نزد امام محمد باقر آورده و عرض نمودند که پیغمبر ما میدند و حق بر ما مختار آنحضرت فرمود که مختار را بهشت

و شیعه ماست و او را نزد خود نشانید و فرمود تو نیز اهل بیت مائی پاچون امین بهشیم تو نیز امین

و ما چون مخالف با شیم تو نیز مخالف با شی و از ثقات منقول است که حضرت امام زین العابدین

در حق او افرمود حشر الله مع الائمة الابرار او نسب الی جنبهم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بسند معتبر

از شیخ طوسی علیه الرحمه از منهال بن عمرو قصاب روایت کرد که بعد از مراجعت از حج بمدینه وارد
شدیم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود ای منهال چه شد حرطبن کامل
اسدی لعنه الله گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس دست مبارک بدعا برداشت که خدایا باو چنان
گرمی آتش داد آهن با منهال میگوید چون بکوفه رسیدم دیدم مختار بن ابو عبیده را خروج
کرده و ابن صیادی و محیی داشت بعد از چند روز که از دیدنها مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم
وقتی رسیدم که از خانه بیرون آمد چون مرا دید گفت ای منهال مرا دیر بتو دست آدمی و مرا سباک یاد
کنی و با من دین مرغلیم شریک کشتی گفتم ایها الامیر من دیشب نبودم و دیروز چیزی نبود از خروج
مراجعت نمودم پس باو سخن گفتم و میرفتم تا بخانه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و باستیدان
با هم گدا مقاری میکشته ناگاه دیدم جماعتی می آیند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت
باد ترا که حرطبن کامل الراسم پس اندک زمانی لعنه الله آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست
من آمدی پس امر کرد دستها و پاهای او ببریدند و بستهای نخ او بردند و آتش در بنی سوزند و گرد
که او را در میان آتش انداختند چون آتش گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در چنین
وقت میکوئی تا مادین وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح ابزای آن بود که او دین سفر تجدید
امام زین العابدین علیه السلام چون نظر آنحضرت بمن افتاد احوال این ملعون از من پرسید عرض کردم
که زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که بارالها حرارت آهن و آتش را باو بچشان
و امروز از دعای آنحضرت مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که بشنیدی از آنحضرت
این سخن من سوگند یاد کردم که شنیدم پس او آب بزیر آمد و دو رکعت نماز بجای آورد و بسجده
رفت و سجده را بسیار طول داد چون ملعون سوخته شد سر از سجده برداشت و سوار شد و بر
من مسراه او روانه شدم چون بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر بخانه من درآی و طعام تناول

نمای تا موجب فخر من بود گفت ای منهال تو خبر مهدی مرا که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرد
من بگویم این نقاره زده بود و زه مبیارم اشیعیان امام زین العابدین علیه السلام یک نفرند در حق هر یک
کامل نمود و مختار گفت منهال که تو میگوئی حضرت چهار دعا نمود باید دانست که آن یک نفر
در حق آن کافر مرد و متضمن چهار دعا بود اول حصول استعداد مختار و فادار بکشتن آن
ملعون نابکار دویم زیادتی اعتقاد حصار از حصول اجابت دعای آن بزرگوار سیم شفای دل
مومنین از کشته شدن آن کافر لعین چهارم آموده خاطر شریف از قتل آن لعین نابکار بدکردار آنشیخ
هیچ صیدانی که آن لعین کیست و خشمی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با او از چیست این لعین نابکار
که ترجمان آن پی ایمان بخلق علی اصغر شیرخواره رسید و از جان تیر بازوی جناب سید الشهدا
مجروح گردید این لعین آن لعین است که سر مبارک حضرت امام علیه السلام را بکوفه آورد و خاطر ان
زیاده از دیدن آن سر انور خوشنود گردانید چون او را در جهان دیده بود و دشمن بسیط شده
ابرار بود بعد از پیدا و پنهان گشت مسجد امده دست او زنار بود ای عزیزان منهال گفت
شنیدی و دیدستان او رسید که چگونه امام خود را دید و سخن آنحضرت را شنید میگوید که چون
اهل بیت طاهر حضرت امام را بشهر شام آوردند روزی از دروازه شهر میگذریدم پیرزنی
رسیدم دیدم که جوان بیماری در سایه دیواری خوابیده و خشتی زیر سر نهاده و جسم پاک
آتش در زمین و آسمان ایر میبارید و آنچه میگیرد منهال میگوید پس قسم و آن جوان
کریم دیدم پیشوای عابدان و افتخار زاهدان حضرت امام زین العابدین علیه السلام است سلام کردم
و جواب شنیدم ناگاه دیدم که جناب زینب خواتون از حجره بیرون آمد چون بر سر بالین آن امام
رسید گفت ای جان عمه بر خیز و بویرانه درای که میترسم که موکلان در آیند و دست جفا گشایند
آنحضرت گفت ای عمه بگذار ساعتی در سایه دیوار بیاسایم که از حرارت بتاب شدم از آنکه

رویش قبله اصحاب او زمانی او خورشید عالم تاب بجهت تا او را سینه برکرد و دن شربه نیک
در دیده خون ناب بجهت تقصیر امام حسن عسکری مذکور است که شاه ولایت فرمود که چنانچه بعضی
از بنی اسرائیل اطاعت حق را اکرا نمودند و ایشان را کرامی داشت و بعضی معصیت کردند آنها بعد
دانست احوال شما نیز امت چنین خواهد بود پس اصحاب گفتند یا امیر المومنین حالت ما چه حالت خواهد
بود فرمود گفتند کافرند یا من حسن و حسین حق تعالی مسلط ستاند ایشان مختار بن ابو عبیده ثقفی را
تا بکشی روایت کرده است از حضرت امیر المومنین که فرمود سیقتل والدعی الخفاف سیخرج غلام
من ثقیف و قیل من انصار بنی امیة ثلثمائة و ثلاثة و ثمانین الف جل و در بعضی نسخه است که قال
سئلت من هو غلام من ثقیف قال فرمود که چون این بمختار لعین رسید که علی الحسین را بعد خود
حضرت امیر المومنین ولایت میکند خروج مختار را صحاح گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا
این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب و علی الحسین را کو دکیت باطلی چند میکوید و اتباع خود را
فریب میدهد مختار را بیاورید بزدن تا دروغ او را اظهار کردانم چون مختار را آوردند قطع طمیده
و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را کردن بزنید چون ساعتی گذشت آمدند که شمشیرها
در حرارت است و کلیه حرارت پیدا نیست پس مختار گفت بعتوبی مرا کشت و رسول خدا را دروغ نمیکند
اکرم الکشی خدا مرا رحمت کند کرد اند که سیصد و شصت و سه هزار نفر از ما با بقتل رسانم حجاج لعین
در خشم شد و یکی از غلامان را گفت که شمشیر خود را بیاور تا او را بکشد غلام چون شمشیر را کرفت و
سرعت نمود بر در آمد و سر شمشیر بکفش رفت و مرد حجاج دیکر را طلب نمود چون او به قتل
او شد عقرب او را کزید مرد مختار را گفت الحجاج بوقرا بعتوبی ما کشت بجهة امتحان متوجه قتل من شود
تا حق تعالی افعی را بر او مسلط کرداند چون غلام او دیکر خواست که او را بقتل رساند یکی از خواص عبد الملک
مروان او را رسید و نامه آورد که دست از مختار بردار و اکر این وصیتی که شنیدی دروغ است و دانست

انه برای اصحاب ذکر میکردند بعضی از اصحاب می گفتند که یا بن رسول الله ما را خبر میدهی که خروج او به
وقت خواهد بود و فرمود هیهات هیهات دیگر خواهد بود و سر عبد الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را علیهما لعنة
نزد ما خواهند آورد و وقتیکه ما چاشت خوریم پس چون روز وعده رسید که آنحضرت برای خروج
مختار فرموده بود و اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرده
و فرمودند که بخورید که امروز سگان بنی امیه را بقتل میرسانند و گفته شد در کدی فرمودند فلان
موضع محله ایشان را بقتل میرسانند و زود باشد که سر ایشان را نزد ما آورند و آن سرها را برای ما
در فلان روز خواهند آورد و چون آورده شد و حضرت بتعقیب طابع شدند اصحاب آنحضرت چون بخدمت
آنحضرت رسیدند طعامی برای ایشان حاضر کرد که آمدند سرها را آوردند پس حضرت سجده شکر بجا
خداوندی را که مرا را در دنیا بر دشمنان ظفر داد و امروز مرغافلان پدرم را بن آورده و پوست نظر سگرد
نبوی آن سرها شکر حق تعالی بجا می آورد و چون مقرر نبود که بعد از چاشت طعامی برای مهمان
می آوردند در آنروز بسبب آنکه مشغول نظاره آن سرها گردیدند طعامی نیاوردند یکی از ایشان بعضی
گفت یا بن رسول الله امروز طعامی نرسید حضرت فرمود که ادام طعامی بهتر از نظر کردن بسرهای
قاتلان پدر بزرگوارم و عامه نیز در کتب خود فضیلت مختار را روایت کرده اند از انجمله ابو اسحق ثعلبی
که از مفسرین عامه و از عظمای کشیشان ایشان است روایت کرده است از عبد الملک بن عمیر که از رجال
عامه است و او از اصبغ بن نباته که گفت روزی دیدم مختار را که کودکی بود کامل در میان سرخود داشت
حضرت امیر المؤمنین ع او را دید و دست خود طلبیده و بدامن بیک شانه خود دست عطوفت
بر سر او کشیدند و فرمودند که چه نامی باشد که تو بخواهی فرزندم بشیر کنی و قاتلان او بکشی
و هست که فرمودند العفو زین ای نور چشم من ای شهید من و پیش کشی بطریق عامه روایت کرده
که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشمنم مدید مختار را که او کشنده کشندگان ما و طلب خون ما کرد

و زنان پیشوهران ایشوهر داد و در وقت تنگدستی مال عاقبت کرد و ایضا بسند معتبر از عبد الله
شریک منقول است که در منا بگوش خود شنیدم که حضرت امام محمد باقر علیه السلام از نزد خود بطلبید
و نزدیک خود نشانید و گفت بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادرم از زنجی داده شد که مختار
داده بود و قاتلان ما را کشت و خونهای ما اهل بیت را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را و ایضا فرمود که یحیی بن
ما را نزد امدی گفت و بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین منقول است که سر عمر سعد و ابن زیاد را نزد
پدرم آوردند گفت ضد مختار را بجزای خود رسانید و شرح این سه بیان اجمالی دارد باب مختار در کتب اخبار ذکر
شده که تاویل آن نظر بفرمودهای احادیث مروج آنست و لازم است از استماع بعضی از احادیث که مولف
این مختصر نامها و تاویل نموده و از احادیث شاذ بقول خود آورده و این نسبتها آنحضرت را بدچار میدهد
الف اگر عمر بن علی بن الحسین ع نقل کرده که در اول پدرم جوایز مختار را قبول کرد و خانهای منقل
ابن ابیطالب و سایر بنی هاشم را که بنی امیه خراب کرده بودند ساخت و آخر چون مذهب باطل را
اختیار نموده بود و هدیه او را قبول نفرمود جواب آن است که جناب امام زاده هرگاه این را فرموده باشند
او لا از کجا که بحجه تقیه این کلام از ان امام زاده والا مقام شنیده باشند و ثانیا این روایت از
امام زاده و امام زاده نفرموده که پدر بزرگوارم چنین فرمود کلام که از معصوم نیست مورد بحث
نمیتواند بود و این معلوم است که مذهب باطلی که ذکر کرده اند ارادت بجناب محمد حنفیه است و بر فرض این
ارادت مختار از جناب او نهی شده که منشور جوانمردی از جانب کرفت و بگوفته اند و سینیان از لفظ آن منشور
بیت یاد کردند و قدرت بر فتل بهم رسانیدند و گفت و شنود بیت و جواب نجدة امام فرستاده
قبول کردند بلی هرگاه اول فرمان از دیوان امامت حاصل نموده بود و بعد با مامت محمد حنفیه قایل
شده بود این کلام صحیح بود پس معلوم شد که امام مصلحتی از اول او را نخواهد و مصلحتی در آخر این او را
در انداخت تا در اول مختار را بکار خود لیروود و در آخر بنی امیه در مقام لیغای امام کبیر بر تواند آمد

و این مطلب واضح شد که مختار را وقت خروج از زندان شهادت حسین علیه السلام معلوم نبود و بهر سیده بود و ما ثابت میکنیم که محمد حنفیه هرچه کرد بفرموده امام زین العابدین علیه السلام کرد و آنحضرت امام و پیشوای خود میدانست بفرموده امام مختار را بخونخواهی امام حسین علیه السلام مأمور کرده و باجازه آنحضرت موکب خونخواهان در کوفه عقیق آورد و مفصل داستان بزرگواری او از مجلس ذکر فضایل آنحضرت ثابت خواهد شد

مقدمه سیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند که کجا شتگان مختار عریضه و هدیه اورا بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آوردند حضرت فرمودند من هدیه دروغ گویان را قبول نمیکنم و نامه را شیر انداخوانم رسولان عنوان نامه را باسم محمد حنفیه نمودند و هر دو انجناب قسم یاد نمودند و جواب نامه او را قلمی فرمود جواب فاقلین این حدیث آنست که مختار در آغاز کار محمد حنفیه را در خدمت امام کبت واسطه قرار داده بود و خود بحجة استقرار مرتبه آنحضرت ظاهرا ارادت محمد حنفیه میکرد و جایزه ها برای خود را بحجة محمد حنفیه میفرستاد چنانچه هرقت امام حسین علیه السلام را نزد انجناب فرستادند و انجناب نزد امام چون امد امر او قوت انجا میدید و هر سال بدینسان دین مسلط گردید و پسر زیاد را بدوزخ فرستاد و تمام قتلة امام حسین علیه السلام را بشمشیر انتقام بهلاکت نمود کرمان تقیه کند شت و روزگار خط سالاری خطه جهان بحجة او نوشت و باید علانیه رسل و رسایل و هدیه و تقبلات خود را بواسطه بحجة امام فرستد عریضه بخدمت آنحضرت نگاشت و هدیه ارسال داشت زیرا که معصوم نبود و از عاقبت کار خبر نداشت و آنحضرت تعلم امامت نمیشد که دولت او را بهنگام زوال نزدیک شده و غلبه مروانیان و آل ابوسفیان راست و هدیه و نامه او را التفات نفرمودند و او را از غلط و خبر خود اطلاع فرمودند اما محمد حنفیه بدستور هدیه او را ضبط و نامه او را جواب قلمی فرمودند تا مضمون چه باشد **مقدمه سیم** از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که چون حق تعالی خواهد اعظم بلکه از برای دوستان خود انتقام میکشد بدشمنان خود چنانچه از برای یحیی بن زکریا علیهما السلام

جواب فاقلین این حدیث آنست که این فقره استفهام انکاریست یعنی اگر این قاعده کلی نیست **چهارم** آنست که مختار در جهنم است که آل عبا از صراط نگذرند هر یک استعانه نماید التفات کنند این بحضرت سید الشهداء عرض نماید که یا حسین من مختار مرکشنده کشندگان تو مرا دریاب حضرت امام حسین علیه السلام اجازه و سر و کاینات او را از جهنم زیاده و داخل بهشت فرماید جواب فاقلین این حدیث آنست که دنیا جهنم است و صراط مفهم ائمه اطهار در زمان سلطنت حضرت و شاه ولایت و امام مجتبی این خلاصی او را ممکن نشده در خونخواهی سرور مظلومان او را جهنم است و بکار وان سعادت پیوست و بر صراط مفهم امام گذشت و به بهشت هدایت در آمد بعضی گفته اند که مختار دنیا و ست بود و خونخواهی امام حسین علیه السلام او را دست آویز نمود جواب آنست که هر کس کاری را دارد اسباب آن کار را نیز دوست میدارد مختار دفاع از خونخواهی امام حسین علیه السلام را دوست میداشت او سلطنت و دنیا طلبی اسباب این کار بود پس دوست داشتن سلطنت و دنیا طلبی اسباب دوست داشتن کشتن قتلة بود او را بدین کار حصول آن موقوف باین بود پس دوست داشتن سلطنت و دنیا طلبی اسباب دوست داشتن کشتن قتلة بود او را بدین کار حصول آن موقوف باین بود ای ارباب هوش و گوش مختار لشکری آراست چگونه کین آل علی را از آل ابوسفیان میخواست بدون سلطنت و امارت خواست قتل قتلة مومنان کوبه و پیش پین بود دست پسر زیاد و صاحب لشکر زیاد عمر سعد و امرای دولت و جمعیت چند سالیان با دسته جفاکاران شهر شریر با لشکر بی پایان مختار بدنیا طلبی کشته و بی لشکر و عسکر طریق خونخواهی را چگونه پوید هر که چون مختار دنیا دوست بود کار او کاری که آن نیکوست بود خواستی خود را بعلم شهریار مانند که در شهریاری کار با نه خواستی خود را کمیتی اجمند تا کار دشمنان او کند خواست سالاری اندر خافقین تا که ریزد خون اعدای حسین تا او بزندان دهد آنان که نام خونخواهان او اقدام شهر کرده اند دست او شمشیر قتل دشمن بزداد نقد دیرینه

شاه مردان کرنجوشش و ولعقاده با اعادی چون نمودی کار زار تا احمد مختار پی لشکر نبود نکی ستو
ونمش اگر سر و نبود دیگر اگه کونید بقد رحزدلی و سستی عمر در دل او نبوده است آمد نبی بقدر
حزدل اتعیار و سستی عبدالله پسر عمر میتوان نمود که شوهر خواهر مختار بود و باعث خلاصی مختار از زندان
ابن زیاد به نهاد شد بزرا که شقاوت عبدالله اگرچه بحد خلاص شدن او از زندان تسلط یافتن
بدشمنان شاه مظلومان نبود و این خطا فرض توان نمود نیز را که او بسبیل شر قلیل بجهد خیر کثیر بوده بر
فرض اینکه سستی داشته که ربح بسیار و نفع بیشمار از او بر داشته تا در سستی آن بدبخت بود آمد و سستی را
بدونع نمود محبت شاه مظلومان او را از این جهنم نجات داد و در ریاض بهشت محبت بر ریش
گشاد تا باید بداند که عبدالله قلبا بمختار جوست نبود چون چنین بصور نمود که بعد از غلبه و تسلط با
خلاف او خواهد شد در مقام خلاصی مختار را از زندان بنوعی که عقریب برشته بیان جواهر این مدعا
کشیده انذ بر آمد و اگر مید است که آن سعادتمند ابجز خونخواهی امام حسین مشغولی نیست چنانچه
بعد از غلبه او بر همه کس ظاهر شد سعی در خلاصی مختار از زندان عبید غدا نکرد تتمیم کلام در اصول
کافی و در تفسیر قمی تفسیر کریمه من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان
منصورا در تفسیر صافی است که حضرت صادق سوال کرد که چه میفرمائید در حق مختار بن ابوعبیده
که بجهة خونخواهی امام حسین و اصحاب سیصد هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانید آیا آن اسراف
کرده و خونریختن حضرت فرمود که اگر بسبب خون نریختن و خونخواهی آنحضرت کل دنیا را قتل
میکرد هرآینه اسراف کرده بود پس معلوم میشود که مختار باجازه امام مرتکب این کار شده پس چنین
مجتهدای شافی کافی و دلیلهای واضح لایح را که نشان داده فادار او را دانش دانستن
نمیدانم از عقل است یا از جهل سزاست که در این مقام آن امیر صاحب احترام که نیکبخت ترین اهل اسلام
بود پس باو نسبت کفر چونی کراف آسان نبوده محکم تر از ایمان ایشان بوده در هر چون

یکی دانهم کافر شد پس در همه دهر یک مسلمان نبوده حدیث دیگر از حضرت صادق نقل کرده اند که
حضرت صاحب الزمان هر گاه خواهد که اسقام کند از برای دوستان خود از دشمنان ایشان انتقام میکشد یا از دشمنان
دوستان خود چنانچه از برای حضرت یحیی انتقام کشید از برای سبط پیغمبران از قبطیان موسی عمران از فرعونیان
نخلیل الرحمن از دود و دیوان سلیمان از قریش شاه مردان و از نواصب بخارا و فادار نظم ایکه ما را
بکویت یاد ده دوستی احمد مختار ده نفس با دشمنت و ضعیف قوتی چون قوت مختار ده
در نبرد نفس ما را ایکه ذات خنجر خونریز آتش بار ده قوت پیکار با اعدا چو نیت نطق ما را قوت
کفار ده تو بپایان قصه اهل وفا داد هم کلک گوهر بار ده متعهم اثبات مدعا در باب یکونی
و سعادات ثارات امام حسین است باید دانست که ثارات آنحضرت اولیائی بودند که در زمان سابق
امثال شهدای کربلا بودند بعضی ممطلع شدند واقعه شهادت آنحضرت واقع شده بود و بعضی مثل
جناب مختار در زندان و برخی در کوفه و سایر بلدان بودند ممنوع بودند که تواند شد یاری آنحضرت
کربلا آمده و هر یک بحسب فرصت بر آن آمدند و کشته شدند و بفوز عظیم فایز آمدند و من یقاتل
فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما آنچه قبل از جناب مختار بر آن آمدند و مجملی از
احوال ایشان در گذشته کلک بیان میشود و چون در خصوص این نامداران سخنی و حرفی در میان
نیامده است و کسی ننشت و ر نیائی در حق ایشان نگفته است سکوت در امر ایشان نمیاید ما
مختار و فادار چون بعضی بعصمت او قائل و بعضی او را بدیانت طلبی مایل دانسته اند و احادیث
بسیار در مدح و ذم آن بزرگوار وارد شده است مرتفع شکوک و شبهات اهل شک و شبهه را
باید لذا واضح نماید او لا بعضی او را قائل بامامت محمد بن علی باقر اند و این فرع آنست که حضرت
خود مدعی امامت بوده باشد و آنحضرت صاحب کرامات و مورد فیوضات و حسنات بوده
اند که از آغاز ظهور الی حضار آن بزرگوار مراتبی چند مشهور افتاده که چنین شخصی را

مدّعی امامت و مخالف امام مغلوب آن گفت نگارش تمام نمیتواند در این مختصر است کنایش مذاره
وصدقی از فلات مادر مهربود آنحضرت علیهما آن بزرگوار می نگارد و بعد او قات را مصروف
بابطال قول اهل سلوک میدارد و حدیث در باب سرگذشت مادر حضرت از آنحضرت و جمله
معجزات منقولست که در عهد حضرت رسالت پناه ﷺ گوته طایفه حقیقت را در میان محتاجان قبیله ایشان
قسمت میکردند بعد از رحلت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر لعین جواب
که تغیری به هم نرسانند گوته بفقرای آن قبیله ندهند قبول کردند آن پلید خالد ولید را با فوجی فرستاده
آنرا بزرگ ایشان را کشت و در یغما برده و اورا ناکرده زنان و اطفال قبیله را بمدینه آورده
راوی میگوید که در مسجد مدینه بودم که اسیران طایفه را آوردند در میان ایشان دختری بود
در فصاحت همتا و در عفاف تالی مریم در اقتضاء وحیده عالم عظمی گرداسیر آمد بدینه
چون داخل مسجد شد ابی بکر را بر فراز منبر دید پی اختیار آغاز شکوه نمود که ای مرد ما را بچه جهت
مثل اسرای فرنگ و روم اسیر آورده گویا ما را بجز آنکه نفیم با چنان که در عهد حضرت رسالت پناه
میکردند گناهی بود که باید ما را اسیر نمود و سرعت نمود و بوی قبر مطهر حضرت رسالت پناه گفت
یا رسول الله ابوبکر لعین نفرین داد امر زکوته ما را از آنچه تو مقرر داشته بودی و بزرگ ما را
کشت و ما را اسیر آورده است و بکرّات اعاده میکرد و آنحضرت اصلا سکوتا میکرد مانند ملول
از ابوبکر لعین نزد رسول ﷺ برده بودند اهل کین چون مجرش ﷺ دست غم بر جای معجرش
سرش ﷺ شقه چادر نمودش برجبین ﷺ داشت بر روی چنش آستین ﷺ همچو اولاد
نبی در شهر شام ﷺ نزد اولاد زنا در بزم عام ﷺ القصه ابوبکر چون دید که از کفتار او سوا
شد گفت هر که خواهد بکنیزی این دختر اکبر در آنوقت شخص آمد و دستمالی بر سر وی
او افکند و خواست که او را ببرد بجزوش در آمد که کدام که کسی ما را ای آن نیست که مرا تصرف

کرسیدی که وحید جهان و بهترین خلق زمین و آسمان باشد و خبر دهد بر من آنچه وارد شده است از روز ولادت
من تا حال در این سن بود گفت ناگاه فلک امامت علالی شده امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد
و صدای خوفناکی آنحضرت را شنید متوجه او گردیده و فرمود امید خیر تراپه افتاده است که طی تغیر حضرت
رسالت علم شده و دختر گفت ای بزرگوار ابوبکر خواست تغیر و هدم زکوته ما را از قرار دادی
که حضرت رسول خدا داده بود قبول کردیم خالد ولید را فرستاد و بزرگ ما را کشت و ما را اسیر
آورد و اکنون میخواهد مرا بچند با محرمی و من میکویم کسی در من تصرف نمیتواند کرد مگر سیدی
که بهترین خلق جهان باشد و بگوید آنچه بر من گذشته است از روز ولادت تا حال شاه ولایت
فرمود ند که کسی متعرض این عورت نشود و من میکویم آنچه را که بر تو گذشته است ای دختر تو در رحم
مادر بودی با او تکلم نمودی و چون بوجود آمدی اقرار بوحدانیت الهی کردی و بنبوت حضرت
رسول صلعم اقرار نمودی پس کفتی ایا در مرا سیدی تزویج خواهد نمود که بهترین خلق جهان
باشد و از من پسری بوجود آید که در حسن و جمال و کمال و جلال مانند آسمان بلند و عجایب بسیار
از او ظاهر خواهد شد و آنچه را من کفتم بر لوحی نقش کن و با خود دار که ضرورت بدین آن
لوح حاصل شود آیات چند مشهود خلق افتاد دست چنان کرد بینند آن لوح با او بود چون
وفات یافت تو آن لوح را بینند با خود داشتی و در شبی که خاله بر سر تخت نشین نمود تو ما یملک خفته
کذاشتی و لوح را برد اشتی و بیاز وی خود در زیر بر اهن پس پشت از بازو بکشت آن لوح را
و بمن داد و حضرت فرا برد و لوح را بیرون آورد و بآنحضرت داد و خلق حیرت نمودند و ابابکر
لوح را دیده متغیر کردید پس بشارت و ولایت کفت که این دختر متعلق بشماست پس حضرت او را
بخانه اسماء بنت عمیس که در آنوقت در حبالة ابابکر لعین بود فرستادند چون بر ایشان
دختر آمد نه خواستکاری نمود و زفاف او را واقع فرمود و محمد بوجود آمد تمام شد صدق مقال

واحادیث بسیار در مدح آن بزرگوار است حدیث هست که بعد از سیدالسلام بحر اقرار بامامت
امام زین العابدین حدیث و خلاصه الاخبار است که در کمک مردم را بامامت امام زین العابدین
دعوت نمود حدیث نیز هست که عبدالله بن بقر بن محمد حنفیه بحجاج معدن الحاج گرفتار شده
حدیث دیگر است که بفرمان حضرت امام حسین در حجاز توقف نمود و حدیث هست که معلوم بود
و در تاریخ ابو مخنف است که چون داخل کوه عقیق شده اخبار مغیبات کرد و علی بن عبدالله بن عباس را
ولیت حدیث هست که نص امام حسن را بامامت امام حسین قبول نمود پس معلوم شد که
چنین شخصی بدون اذن امام زمان اجازه فرخنده ای بخارا نداده و مخارا بحفظ امام صلاح
ارادت محمد زرداد عرصه اول در بیان گرفتاری مخارا در زندان باسم الله الرحمن الرحیم محمد محسن فدا و
عزیز مخاریت العزیزة والانصار که راه مصر قرنش نه است و گرفتاری او کنعان و زندان
شاهد بران مراعات مدارج جاهش را بخت جاور چاه است و گرفتاران بند جمعیش را روی ایادت
در راه بلی هر صاحب اعزاز و جاهی بلغ باید یوسف چنین کجای نه چو یوسف را ملک سیداد
جاهش بخت افکند کجندی کجاهش نه زندان شده پدید مخارا و فادار نه کجای بود کجیدی
گرفتار چراغ او داران تاریک او افروغ عشق سالار دو دیناه حسین آن افتخار او فرش
فروغ دیده اباب فرش نه بقعر چاه بود و طارم عرشش نه زیر پای شخص همتش فرش نه بلی
همتش او را کاری داشت و قدم همه بقای که داشت که فرش کاخ ایوانی بلا تش عرش
و عرش بارگاه اقبالش سا فرش باید در حدیث است که کروبیان را تعبیر نشیو جناب ولایت
تاب است که فروتنی دارند کجا لیق عرش مجید و قطعا مخارا شیعه صاحب اعتباریت که
حضرت صادق فرمودند که شقاوت و خسارای دل ابد پیشه اما مقامی که کشید از دشمنان با
ای عزیزان ذکر کار مخارا ست و گرفتاری او در جهان بسیار و بیان آن خالی از دشواری نظم

بزندان بود چندی بمثل سلمان نه پسلمان همدم اوباد کنعان نه برادر اهوای سرو بجاه
دلش در آرزوی بر تبجاه تمنای سریر روی داشت نه لب لالان هوای برتری داشت
لعشق و عرصا شیر میخوانست نه گمانش بر اعادی پیر میخواست نه غرض یوسف صفت دایم بزندان
بگرگ ملک بود آن فخر دوران نه چه بود اسباب کارش پادشای نه شای مطلبش حاصل گدای
ایشیعه این کار دشواری که در نظر مخارا بود اسباب آن لامحاله سلطان شدن و میر بودن
غلبه بر امام تسلط بر قاتلان تمام بود چنانکه لشکر و سپاه نمیداشت چگونه شمشیر انتقام بشمنان
میکذاشت شاعی کوش دارید و خود را بهوش دارید تا شمه از داستان کیفر کنی مخارا و فادار
و غلبه او را با قاتلان سید و سالار روز کار بسط احمد مخارا بفریر کنم تا از استماع آن کاهی چند دل
و زمانی گریان شوید نظم کریه و خنده بسی در کار است هر کرا او سستی مخار است نه من خود بیچ
ندارم از او نه هیکا از کتب اخبار است ابو مخنف مورخ از دی میکوید که چون جناب مسلم عقیل
مشرف و امیر دلیل آمد و از نجا بفرمان سرور آفاق بعراق شد که چنانچه مردم را مایل بیعت
حق بیند حقیقت انجناب امام حسین بنویسد که انحضرت به انچه صلاح امر دین دانند اگر چه
بعد شهادت خود و اصحاب و اقوام و احباب باشد عمل فرماید چون مسلم از درگاه امامت
دور و داخل خاک عراق شد و وارد کوفه گردید و بخانه مختار وفادار نزول نمود در آنوقت
مختار در سواد ان کوفه بود که یزید پسر زیاد ملعون را از بصره بکوفه مامور نمود و آن ملعون وارد
کوفه شد و میانه مسلم بن عقیل و انکافر پلید ابواب نزاع مفتوح و این خبر بمختار رسید
فی الفور دوستان و غلامان خود را سلاح در پوشیده و روانه کوفه گردید چون براه داران
آن گراه رسید قدامه لعین الملعنه را چند تن دید آمد پیش آمد و گفت ایجوان تر اسپای پنم
بکوی که پای پسر زیاد آمده یا پای مسلم بن عقیل مختار گفت امید وارم که بتوفیق حق سبحانه

و تعالی پسر زیاد را انگشت حجت ثابت کنند آمد چون این بشنید بخارا رحله کرد و به مخارا شد
و چکفرت را کشت و قوم او را متفرق ساخت و بعضی ایشان را بکشت و دیگر فرت
و عرض راه دید که یخ مرد با هم نشسته شعری میخواندند و شنید که این شعر را دیگر
بخوانید چون خواندند این مضمون بود نظم بگرد عدو کشتند انجوان را تعنی کردند ایشان انجوان را مخارا
از شنیدن این شعر فال بد گرفت و روانه شد و گفت تا ترسم بکشند این جوان سید مکرم معظم را پس شرمت
بجانب کوفه تاخت ناگاه مردی را دید که مخارا را می شناخت پیش آمد که ای آقا و مولای
من کجا میروی که پسر زیاد به نهاد بسلم غالب شد و سر او و هانی را از تن جدا کرد و بکشکر کوشک خود
نصب کرد چون مخارا این خبر وحشت اثر را شنید متوحش گردید خود را از اسب در انداخت
و خرد و خاشاک بر آورد و چون ابر بهار میگریست و بر خاک میغلطید و چند بار بر سر خود زد که از پیش رفت
نظم آگه اندر دهر او دیدار بود دیده او بین ستم خونبار بود هر که بود اندر دل او درد دین نظم
دیده اش خونبار چون مخارا بود ساعتی بیهوش بود چون هوش باز آمد گفت ای مولای من
از این لعین عدو کن و خود را بهلاکت میفکن و از او غایب شو مخارا غلامان او اصحاب خود را گفت خدا
شما را مزد داد و از اینجا متفرق شوید مبادا منزل خود رویه آورید شما را نیز چند پس سلم را از خود دور
کرد و در راه در پوشید و عمامه بست و شمشیر حمایل کرد و بزبان حال می گفت نظم پس از شهادت
سلم دگر سپاه نخواهم سپاه و سر و سالار و پادشاه نخواهم دل از محبت دنیای دون چنان کنم تا
بوی خانه و ایوان خویش راه نخواهم پس بعد از دو روز کوفه در رسید با یاران علی بر آید و خبر که بوی دیگر
علم ایستاده و جمعی در خیمه نشسته و عمرو بن حریث کوفه به سر منبر پسر زیاد علیه اللعنه بود در آنجا
بود عمرو بن حریث چون مخارا دید برخواست و تعظیم کرد و منادی ندا میکرد که هر که در زیر علم آید در
امانست پس ابن حریث بعد از مهربانی بسیار گفت ای آقا و بزرگ ما چه عجب مخارا گفت یا ابا حفص ما که

راست گفتن از دیانت است و امروز روز مصیبت مسلمانان است افضل مسلم پسر عمرو بن حریث
امیوقت حاضر نبود و اکنون که آمدام بزیارت شما باید که زیان از من بسته باشند نظم و بخدام
سوی ایوان وفا من بسی اندیشها هر صفا مقصدم آزاستان ویرانه کرده بعد ما هر من خانه کرد من
کوی بصفه نهاد ان بخت برنا ده مرا جانه کرد عمرو گفت ای آقا نیکو کاری کردی که نزد کسی خود آمدی
اکنون کشتی اعزت بدکونی ثمانیت خوبشنه که پاری سلم نرسیدی و دخت اعلم بزید بالکشیدی
مخارا را بروی تخت نشانید و خود نزد پسر زیاد ملعون مردود شد که مدتیست که از مخارا شکوه
داشتی و اینک پیش از همه بزید علم آمده است و همسخن او تعریف پسر است نعمان بن منذیر
تعریف کرد و گفت هرگز بر سر مخارا رفته نبوده و ابن زیاد مخارا را باز داد چون نعمان بر مردان
آمد در وسط کوشک مخارا را دید برگردیده و بگوشش آن لعین گفت که از مخارا غافل مباش
که ترا شنیدم از او بدتر چیست چون مخارا داخل شد و آلعین را بر سریر سروری دید مستقر گردیده
و با خود زبان حال می گفت نظم ایکه اخرج دانا لکون کاست جامی سلم عهد سالاریست
کشته شد آکه بود مقصود هم قاتل او بخلق سرداریست کاش موجود دیده من کور تا تاج آن
لعین بدیدی ویرا و سریر سلیمان بسجده در دست خلق زاریست تا بدیدی چه ذلت اسلام کنم بهین کافری که عذاریست ایکه ای بود که خندد بخت لیکن زمان دور رود
مخارا ست پس سلام کرد و جواب داد و انجمال نشست و سلام کرد لعان که از غلغله و جدای
مردم نشنید با سلام کرد آلعین التفات نکرد بعد از ساعتی گفت ای پسر ابو عبیده تو کجا بودی که
من از فضل و کارتو غافل دیرو زدر پیشگاه پسر ابو تراب بودی و امروز که حرات و جا
آورده ست آمده و نشسته میگفتی و بی اجازت می نشینی و بزرگان کوفه ایستاده اند این جرئت
پیش آمد که یا امیر خود را عذار و پوه فاشنان مخارا رست و پیش از همه بزیر علم تو آمده ست

والکرنخواستی بنامدی کسی نتوانستی اورا آورد پس آنملعون را از مختار خوشنود نمود و خلعت
داد و با او صحبت میداشت که ناگاه بامداد صدای غوغائی بلند شد و نعمان بن منذر را آمد
که مختار قدامه و پشت لشکر است و با ما نه کان سپاه دار ایشان بداد خواهی آمده اند پدر یاد
گفت چرا اینجا باشی مختار گفت کناه قدامه را بود که باعث آمدن من گردید و بر من خشم گرفته
داد و بلا خواند مرا ابن زیاد ملعون گفت یکی از ایشان کشته زیت لشکر را مختار بر آشفت و گفت
ای ولد الزنا تو مرا ملعون میخوانی که مانند تو ولد الزنا و پدرت ملعون صد سگ دام تو پدر ملعون تر
و آخر افزاده که تو اورا امیر خود میدانی ای عدو الله مادر بخطا کرمن ترا نی شناسم که فرزند زنائی
و خدا و رسول را لعنت کردند آن روسیاه خشم آورد و در کهای کرد لش پر شده و دو پای خود
او بود بر داشت و بصورت مختار انداخت و روی او را مجروح ساخت مردی ایستاده شمشیری
در کردن داشت مختار بر جست و شمشیر او را بود و رو بدان بخت لعین جلد نمود آن ملعون
بند دلش کیخت و بگانه کرد بخت عامر بن طفیل بر خاست و با غلامان دور او را کرفتند و شمشیرها
بر او کشیدند مختار شمشیر را بنها نهاد دو آزده تن ایشان را بدوزخ فرستاد نعمان چون آمد و مرا
دور کرد و بدستمال خون از خت مختار پاک میکرد مختار کفت ای بچه زاده منافق در
آنوقت مدتی من بودی و فخار امیر و عمال خدمت میکنی شمشیری بر آن لعین انداخت
کاه کرفتند نعمان پس جست و غلامان را بحریص کرد تا مختار را بکرفتند و بند بنهادند و
امیر را مطلع ساختند و بیرون آمد اراده کرد که او را بکشد نظم آری آری هر کی شیر دلیر
میکریزد از دشمن روباه پیر ۞ آنزمان روباه آید و خرام ۞ چونکه در پنجه ببیند آید اسیر
روسای کوفه کفتند که هنوز نخشته که از کشتن مسلم و هانی پرها کرده فرو نشسته میخواهی مختار را
بکشی و این مرد کی نیست هم بحسب و هم بنسب و الکرین کار را بحی چندان کار از بزرگان

بخواهی او در آینده که تو و یزید را برقرار کناند پدر زیاد رسیده و او را بزندان فرستاد نظم چو کرآن
سلطان مصر جاه بود ۞ هیچ یوسف متقی در چاه بود ۞ سوی چاهی مجلس او راه داشت ۞ یکش حزو
چهار زره آن چاه داشت ۞ اکر زندان جهان او را چنان ۞ مومنی اکر دو در زندان خان ۞
مومنی سر جبل اما بو فنا ۞ من ابو کبه قرب خدا نزد قوم مومنین پس نامدا ۞ و در یا نامد ای
شهریار ۞ او بخفت میکوید که مختار وفادار در زندان آنکاه فدا کر فتار بود تا نا یکاه امام حسین بعراق
آمد و واقعه کربلا واقع شد و سر مقدس جناب امام حسین را بر امقدر شهداء حضرت طاهره رسول
خدا صلعم کوفه آوردند و آنخبر افزاده سر او اسیر را بمجلس شوم خود طلبیده و کفر او کفران ابو سفیان
تمام بر کل امام ظاهر کردید سر بسر و نشته لبان در نزد آنولد الزنا حاضر بود که مختار را حاضر نمود آنان
مشاهده سر آشفته و اسیری حضرت طاهره پیغمبر صلعم غم بر غم و در بر در مختار را فزاید آورده اند که
چون مختار را بدست بسته و تن خسته از زندان بمجلس آن کافر بی ایمان حاضر ساخته و نظرش
بر انور حضرت عزیز خیر النساء افتاد بغیر از فکر کشید و مدهوش شد و عترت طاهره آن کرفتار
بند ستم کریسته و در آتش محنت فزون فزون ریسته و کواه شدند بر صدق اخلاص
آن بزرکوار و از نظر الفات باطنی جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه و
آبائه الاف التحیة والسلام هوش از اده و پی برده کفت ای پسر مرجانه زانیه عنقریب است که دست تعدی
ملک مختار از آستین بیرون آید حزن هستی اتباع تو و اولاد الزنای دیکر را که امیر تست بباد فنا
خواهد داد آنکه افزاده پی برده میدانم که کیست اکر اسیر آورده نظم این سر کرده
اهل ضلالت ۞ وارث و ستاره رسول خدالت ۞ این بود آن سر که کف جبرئیل ۞ ریخته
بر کیسوان سلسبیل ۞ این بود آن سر که رسول خدا ۞ بر سر و ریش زوفا داد جا تا این سر آنست که
کرده ملک ۞ نوز ان یافته چشم ملک ۞ خون همین بضعه پاک بتول ۞ نور چراغ دنی و دین

این بود اثر که بر وی خواند این بیت بیاش بجد اجز خدا زاد آه آه ایشیعیان در مجلس آنگاه فرمان ایمان دادن
در عقیده بندگان بود نظم یکی بر بندگیش شاه کفایه یکی بر خرد بود و یوسف ثانیه یکی بصراحت
عزیزش ظاهر یکی بملک جلالت گرامش ماهر یکی بخواجگی کائنات پنجه یکی ولی خدا بجان
دل بنده یکی امام زمان بود عاد چاره یکی ستاده آباء معرفت مختار وفاداء الطیبین
بر خیار و عذار خود نوشته و لعنت بر این یار کرده و کفت اکاذیب هر یک نگاشته بدروی و صد هزار لعنت
خدا و رسول بر تو و متابعان یزید پلید و بنی امیه و دیگر هیچ گفت حدیث است که دران مجلس این
ارقم کذا صحابی پسندیده عالم بود بخشم و بعید عنید او رد کذا کافر میدانی کرا کشته و حرم کرا آمیخته
کرده این سه او نگفت و نام امامی او هیچ ان محمدات نگفتند و در این انجمن ابرای چیستی
کافر نظم یکی سر برش نیست او ان است قائل او قایل احسان است هیچ حرام صفا اهل وفا است
کعبه دین قبله صدق و صفا است هست هر که ز اهل نظر و بینشی دیده خیر البشر ش میتوی از خصمی ای
پدلیل در دو جهان خوار و حقیر و ذلیل این نکتهای است که در روزگار نبکذرد از کفران
کرد کار نه بخشم از مجلس آن لعین بر خواست و آن لعین بر کار خود نشسته و اراده کرد
که مختار را بکشد اتمان او خنده بحق به کار او کریست و عقل گفت نظم باش تا چرخ نیلوفری
بحیله بسازد بمختار چاره این بود موسی تو فرعون لعین نیل این دایه چرخ ابانه
این جمله شنید و تمرد و عناد تو زبو جهل این ز احمد یاد کار روسای کوفه گفتند ای امیر شهر
فتنه که از کشتن مسلم و هانی برپا نموده بجایست و کشتن این بزرگوار چون قتل شهدای کربلا بجاست
این معتقد مرد که اگر مختار کشته شود بزرگان و اشراف کوفه بتو خروج نکنند و بزید اردو
دمشق نیاسایش نکند نه اعزیزان پسر زیاد به نهاد از اعیان کوفه رسیده و مستعد قتل مختار گردیده
و از خداوند جبار و احد مختار وحید کرار مرتجی قتل فرزند فاطمه زهرا گردید نظم این ستم بود

اگر نبود کافر قائل اولاد پیغمبر نبود و چون نرسید از خدا از رسول تکی تواند گفت این کار نبود
خون نایاران مختار ش مال پیمش از ایران آنسر و نبود و در جهان چون نبود اگر شیر خدا نبکرد فرزند او
پیر نبود ایکه خدا کرما پناه کرد بلاه تو چشم حمید صفد نبود و مصطفی اگر نبود او تو چشم فاطمه
اورا کرما در نبود و نبود ابراهیم مالک در حیات در جهان کرما مالک اشتر نبود پس مختار را بزندان
فرستاده محبوس کرد و بر وانه ساختن سرها و اسرا بشهر شام برداخت و سرهای معدته شهداء
بهفاد و دو سر بعبا مُتقسیم کرد پنج سر بهوازن و پنج سر بنی تمیم داد و سر ابا بلال بن اعور عنزی
و پنج سر بنواز ده و دوازده سر بر مقتف و چهار ده سر بنی تمیم داد و سر ابا بلال بن اعور عنزی
و حصین ابن نمیر سکونی و محمد بن اشعث و عمرو بن حریث و عمرو بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و زبر بن
ارده با جهاز لکس همراه کرده بدمشق نزد یزید ولد الزنا فرستاد مجلس دیگر فتای کثیر سلم
در زندان و ملاقات الشیخ بزرگوار با مختار و فاداء بسم الله الرحمن الرحیم محمد مخصوص
عنایت که تشنگان زلال قربش را از عام جاب آب داده و بسگانرا از آنچه عشق میده و محفوظ
است داده کرفتاران زندان بلا را از نجوای انفصال به بهشت اتصال رسانده و سالکان بوادی لقاء
از عقبات انفصال باز داده و بین محمد از بزرگان این کشور را معلم آبدکاه نموده و اسیر را در عرصه
مجاهدات مختار تا سالکان براه حق از جفاهای زیاد مرجانثار را ما خاصل کرد نظم زوجی هم
سوی هر فرزانه است نزد اکه هر دیوانه یکانه است هر که آن فرزانه با مختار یار هر که با اعدای او
دیوانه است بهر تا زهر قوم میدانی که کیست آنکه یزداده مرجانه است زاده مرجانه بدانی
که دام آنکه کویند نطفه ان جانیست نطفه میدانی چه او خانه زیست هر دوای فرزانه یکانه است
هیچ دانا نام آن کاشانه را دل که شمع عشق و جانپروانه است چون شود خاموش از آن
شمع عشق نطفه کردد آنچنان این قرف زیست دلهای راه یا مکان کاخ رسالت و امامت

کعبه بود شیوع محبت خاندان نبوت در آن افزود و خاندان زیاد بن ابیه شیوع او دو خانه اخوان و شیوع عنوه
و راه شد باد کفر و هوا پرستی ابیوی آن محفل کشود نظم کعبه ابتجا خود را شیوع فرش پوشی دران
اما فتنه بر سر ابام حرم آن قوم دون ولایت ظلم و جفا افراخته مردم را از محبت شاه ولایت
ولایت منع کردند و بدوستی دشمنان خاندان نبوت دادند کثیر عالم بهانی که از معارف
محبان اهل بیت است در کوفه معلم اطفال کودکان بود روزی در مسجدی نهره که در آنجا کتب قلمه
داشت نشسته بود و تشنه شد سقائی را طلب شد کوزه آبی بدست او داد چون لعزش
بکوزه آب افتاد از تشنگی حضرت امام حسین یاد کرد و بگریست و گریبان آب بگریست و زبان حال
گفت نظم هر گه که نظر بکوزه آب کنم صد دجله روان ز دیده پیدا کنم نیاید بلب خشک حسین
علی را دیده سیحاب آب خوانا کنم نه رشته آرامش گسیخته ابر بر روی خاک بخت و خون دل
از دیده کشود و گفت بسیار برفتا ان آن بزرگوار نبود نظم بر آنکه جهد بلغ دین آب مداد نه سوسن آبن
زبان بشنم گشاد نه در آتش حسرت آن وفادار بریخت نه چون ابر بهار بر چمن زار گریست
پسر سنان که پدرش یکی از کشنده گان شاه مظلومان بود مقدمه را دید و لعن کردن معلم را شنید
گفت ای مؤدب دانشی که پدر گفتی امیر المؤمنین یزید و امیر جلیل عبید الله زیاد و پدران نامبرده را
لعنت کردی آیا دانسته گفتی یا ندانسته گفتی معلم گفت مرا بحدات که ایشان را لعنت کنم این عبارت
سهو بزبان جاری من کردید مرا بتوفیق بسیار است قرآن تو آموختم و تعلیم خط دادم این سخن با کمی
آخر از اده بقول کرد و چون بر دون آمد بحجره رفت و محاسبه خود را نجاک انداخت و خود را بجان
غلطانید و سیلاب گریه را دشت و سر و بنی خود را مجروح ساخت گریان نزد پدر رفت و مقدمه را با
گفت و این عبارت را آن فرزند کی یک یک از یزید پلید و عبید عنید و شمر شریر با ایشان و سعد
وسنان بد العنت کرد و دشنام داد من گفتم تر احمد این سخنان نیست که امیر المؤمنین یزید و امیر جلیل

پسر زیاد را لعنت کنی مرا بسیار زدو اراده کرد که مرا بکشد کریختم سنان پسر ضحاک را بر داشت و رو
بخانه آن پلید رکداشت که الفصیحه الفصیحه این زیاد آواز او را شنید و بحضور خود طلبید و از حکایت
مطلع گردید بطلب کثیر و نساء و زبان بسخنان نالایق گشاد پس گفت تو در ملکی نیشته
و لغت او را میخوری و او را لعنت میکنی ما با تو چه بد کرده ایم کثیر گفت ای امیر عاشا که این سخن راست
باشد مرا بقول کودکی از اه لکن این زیاد گفت قول این کودک دعی تو راست است از خوی تو او را
قتل کثیر نمود و اکثری بدو خواستند بر خواستند بقتل او گذشت و او را بزندان فرستاد چون کثیر
داخل زندان شد پاد کرفیاریهای اهل بیت میکرد بیت از نجری شنیدند نظم کریزان
غم دلگیر بود گوش او بر صوت آن نجر بود چون صدای ناله اهل وفا صوت آن نجر را تاثیر بود
آن صدا از تن و ان کثیر راست کویم تیر از کمان کثیر بود کثیر از پی آواز نجر رفت چون بزاویه
زندان رسید جوانی دید نور محبت سیدان از جبین او ساطع و لوح الشریعه او یوسف صفتان ماه
عزیزی مصر جلالت از ناصیه اش هویدا کردن و بالش از سکینی آن بند کران محزون بود و در
نفی داشت کثیر سلام کرد گفت ایجوان کیستی و بچه تقصیر بزنجیر مقید کردیده جواب گفت شیخ نظم به
عکس رخ جز از ان زنجیرم نه کز انچه فیر و لای علیاتم دلگیرم نه چون بدوستی اهل بیت مشهورم
همین بس است مرا بهر تقصیرم نه منم محمد بن ابی عمیر که طلب فرمود حضرت امام حسین علیه السلام
کنام محمد باشند پای او را بوسید و مدد او میکردید و میکریست گفت بابتی جعلت فداک الشاره
البشاره انی قد سمعت من امیر المؤمنین یقول سیقتل ولدی بالطف و سنجز و غلام من ثقیف یقتل من ابنائی
بنی امیة ثمانمائة و ثلثة و ثمانین الف جل قتلت من هو قال محمد بن ابو عبید ثقفی یعنی شنیدم از حضرت
امیر المؤمنین که گفت فرزندم حسین در کربلا کشته شود و میان یک کروه و نود و شش کس کشته پسری از
طایفه ثقیف سیصد و شصت و سه هزار از اولاد بنی امیه او آن مختار پسر ابو عبید است مختار از استماع این خبر

چنان کرامت که از هوش رفت چون بهوش آمد گفت ای شیخ تو والله از آنچه گفتی شنیدی این حدیث را
گفتم بلی والله ای سید من غم مخور که از بند نجات یابی و گفتا امام حسین علیه السلام گفتی و من در جواب
اینجای سابق خوانده ام و از اهل کتاب و کاتبان شنیده ام و بچند واسطه بمن رسیده است که حضرت
امیر المومنین علی فرموده که مختار طلب خون فرزندم حسین علیه السلام میکند مختار چون این سخن بشنید شاد شد
و بزبان حال میگفت نظم که پرسید و این بنده ایم ۞ مصدر دین من عزیز تایم ۞ قاتل اولاد اعدای
رسول ۞ در سنای عشق من قربانیم ۞ الشیخ تو کیستی و چه سبب تا بنجا آورده اند گفت نام من حفص
و حکایت پسر سنان را سر بسر با گفت مختار گفت غم مخور که ترا از این بند رهائی باشد و گمان (دارم)
که بتو آزاری نرسد من او را دیده ام ترا شنیده ام چون ازینجا بروی دیگر دنیا نه نام مرا فراموش کن و قلمی
کن و دوات و قلم و کاغذی بمن رسانید تا بگویم که بخواهم نامه بعبد الله عمر شوهر خواهرم بنویسم شاید ازین
بند نجات دهد گفت گفت که چون از تو فراموش کنم که عالمی را زنده خواهی کرد و الکرد انستی که
نجات تو در هلاک من است جان خود را فدای تو میکردم مختار دیواد دعا کرد پس گفت خروج سعید
و عبد الرحمن پسران و عبد الله عفیف و شهادت او و البجه او گفت مختار طلب آمرزش بسیار کرد
و مختار و گفت شب و روز نجات خود را از خدای طلبیده ام الا گفت ترا بداد زاده بود بشارت
نام و نیز داشت که پسران زیاد را میزداده بود و زن نجات ابن زیاد آمد و آخر امر اده و خانه خود
گفت ای ستی یعنی ای پاد مراد جان چیزست که اگر کسی کند بزرگی کرده باشد و من خواهم از امیر
او را بن بخشد این البجه و گفت و گفت ترا چه شد گفت مرا یک غم بزرگ است
و بغیر او کسی غایم و امیر او را بمن پرسنان کرفته و بند آورده و احوال را گفت و سید
گریست و گفت میخواهم از امیر شفاعت او را بکنی آویزان بخشد زن گفت غم مخور که او را
درخواست میکنم کاری برای خاطر من و پسرم کنا گفت را بن بخشد پس آنملون بخانه رفت زنش گفت گفت معلم

غم دایه ماست و خدمت ما را بسیار کرده او را بن بخش شاید که برپای او افتاد و بوسید آن
ملعون گفت او را بنا بخشیدم و حاجی را امر کرد که برود و گفت را از زندان بیرون آورد و حاجب آمد
و در زندان را کوفت آواز در بگوش مختار رسید گفتا ای گفت مژده باد ترا که از زندان نجات یافتی
ایک آمده اند که ترا بیرون برند گفت مرا فراموش نکنی در باب کاغذ و قلم و دوات گفت انشاء الله
فراموش نخواهم کرد پس دست او را بوسید و او را وداع کرده بیرون آمد و با تفاق حاجب نزد آن
پدر فرستنده عید گفت که ای گفت بالکذب تو ترحم کردم و ترا بخشیدم تا مبادا که گویند یا آن
بعد این با ادب بشی و سخن نامعقول گوئی گفت توبه کردم که دیگر معلمی نکنم پس بخانه رفت
و زنا طلاق داد که اگر در باب مختار فکری کند او مطلع نشود و کسی را مطلع نسازد پس روز
دیگر کوسفند را کشت و بریان کرد و با قدری نان و پنجاه درم نقد بخانه زندان برد و بزندان امین گفت
اینها را بتوهرت پسران و عده خواهی کرد که من از و خجالت بسیار دارم و طعام را پیش گفت
گفت از زندان بیرون آمد و حصه از زندانیان و حصه ابجاره و اهل زندان رسانده و گفت چون بزندان آمد و زن چیکونه
گفت گفت او عاکرد و بیرون رفت روز دیگر گفت تحفه آورد و اظهار محبت کرد و رفت چون زندانیان
بخانه آمده بدیه امد و زن گفت بیرید و رسیم و در خانه توقف کرد و گفت اگر گفت پیاده و
سیم گفت بره داشت بخانه زندانیان آمدند و زندانیان گفت را داخل خانه کرده و در مکان نکوفتند
و آنجا سنی و رسیان او رفتند تا بقتل مختار رسید زندانیان گفت پسر ابن زیاد کرد و گفت ای
گفت ما گفتم نشنیدیم و ضرورت ملازم پسر زیاد شده ایم که بلکه ضرری بشیعیان نیابد و ترا حاجتی
نباشد در بابت بگو ۞ هر چه گوئی از پیش آن کنم ۞ یوسف گفت اشاره در زندان کنم ۞ خاطر شاد
او را شاد دارم ۞ هر چه گوئی همراه آن کنم ۞ گفت گفت مختار دوات و قلم و کاغذی از من خواست اندیشان
بان گفت دوات و قلم و صوف کاغذی را در جوف آن بزرگ پنهان میکنی من ناز انجا بیرم و ترا

از قضیه میرنام کنیز خوشوقت شده و بخانه رفت و چند عدد از ان بزرگ بلوغ نموده و بیاز ان سال در وجوانی
و قلم در میان آن کنیز است و بزنان ان آورده باتفاق بدر زندان شدند زندانبان پیری
بود که از سرراه برداشته بود در عین مسکینی و گدائی او خواسته بود و سخنان از ایشان شنیده بخانه
پسر زیاد شد فریاد الفضیحه الفضیحه برآورد چون پسر زیاد بر زندان رفت ماجرا سر گذشت را
باز گفت پسر زیاد خشمناک با آن پسر دلاور و بزندان نهاد و ظلم آن دو فرزند زنا این کرک آن
پیر آن یکی کودک یکی پیر آن صغیر آن کبیر شهر و خصم مصطفی اند جهان پایدار بر خلاف
سر دان عهد مختار و کنیز پس آن ملعون دغی رسیدند که کنیز و زندان بان مرد زندان
و زان بزندانیان قسمت میفرمودند چون نظر ان زیاد بر ایشان افتاد قطع حیات از انها شد پس رو
بزندان بان کرد که ای ملعون من ترا امین خود دانسته ام و تو با من خیانت کردی زندانبان گفت
ایها الامیر خیانت من چه چیز است مقدر را که پسر گفته بود پیمان نمودند زندانبان گفت ای امیر کنیزی
کرده و فانی آورده و هنوز نماز از هم بر زندانیان نمانده ایم حاضرت مش تو آویم بر گاه سخن پیر است
انچه خواهید با ما کنید پس آن پیر را آوردند و ان زیاد نماز را پاره پاره میکرد و بآن پیر نماز
بود و می گفتند با الها تو میدانی که ما این کار را بجهت رضای تو و خلاصی مومنین کردیم ما را
از شر این کافر محفوظ دار و بنهانی کلمه شهادت میگفتند و آخر از اراده نماز را میکا وید و چیزی نمی
که اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و اولئک هم الغافلون
خداوند عالمیان ختم اورد و چیزی نمیدانست و آتش غضب او فرو نشست و ساقی در فکر فرو رفت
و گفت این پیر را چه چیز بر آن داشت که این سخن را بگوید زندانبان گفت ایها الامیر این پیر مرد
او را از سر راه برداشته ام و بخانه برده ام و زن من او را شیر داده و بزرگ کرده و من چون
فرزندی نداشتم او را فرزند خود خواندم دیروز دست داخل خانمین شد و بزر بمن داد که

که وجود حاصل نمایدمن رسیدم و او را زدم و بیرون کردم از بهمه این تهمت و حق من گفت پسر را
رو بآن پیر کرد که حاجتی که ما را خود زنانی بر جواب مناد کردن او را زدند زندانبان گفت پیر را
رخصت داد که بمنزل خود رفت غایبشان داخل نشده بودند و نصیب مختار را دادند و سر گذشت با
مختار در میان نهادند و بر رشکر الهی قیام نمودند و مختار گفت که امید هست که منهم این بندها
خواست مختار از خدای خود نجات بجوید یوسف مختار ممکنات است آنسر و سر کرده زندانیان
آنکه کوشش مامن ایمانیان است آنکه از بهر خوف بداد خویش از همه اهل جهان محبوب تر آورد که چون یوسف
مدت اقامتش در زندان بطول انجامید روزی جبرئیل بر او فرود آمد گفت ای یوسف کردگار تو ان کرد که فرمان
نداد و الهامی علم تعبیر بآنحضرت نمود و گفت اند که هر زندی با خود داشت در دهن یوسف
گذاشت و فرو برد و عالم بعلم تعبیر و ملک گردید جبرئیل گفت ای یوسف دلخوش باد که این علم
سبب نجات تو از زندان خواهد بود چون هفتاد برآمد دو غلام نزد یوسف علی نبینا و علیه السلام آمدند
که ما هر یک خوابی دیده ایم یوسف گفت خود را کو بیدگی ایشان دو غلام ساقی ملک بود گفت من خواب
دیدم که خوشه انگور تازه چیدم و فشردم و در قدح کردم و بملک دادم و خود و یکی دیگر جنابت بود
گفت بخواب دیدم که سه نوع نان بود و من از آن نان می بخشم و سه سبد نان بخشم و بر سر هر یک
که نزد ملک برم مرغان از هوا آمده و آن نانها را از من ربوده پیتا بتاویله اما را بالحسن الحسنین
چون خوابها را عرضه داشتند یوسف ساقی را گفت که تو از زندان سه روز دیگر خلاص شوی و بسبب
خود برسی و جنابت را گفت ترا سه روز دیگر دار کشند و مرغان سر تو را نوح کنند و مقرر آنکه
ساقی خوشنود شد و جنابت اندوهگین شد گفت من خواب ندیده ام یوسف گفت قضی الامر الذی
فیه تستفتیان الرویا و اگر ندیدی و اگر نه دیدی قلم ما انچه گفته رفته شده سه روز تعبیر خواب انتها ظاهر گردد جنابت
بردار زدند و ساقی را از زندان آورده یوسف را گفت که حق صحبت را در نزد ملک از من

یاد کن که غلام عبری را بی جرمی باز داشته اند ناگاه رفت جبرئیل یوسف نازل شد و گفت ای یوسف حق تعالی میفرماید که من خلاق عوام تو نجات از دیگری بسطلبی هفت سال بگرت در زندان بداریم آمادست از من بزاری و التجا بغیر یاد وی نظم یوسف صدیق عین معجزات بی تفکر خواست از عرش نجات کار او از این گذشت شاه کنعان چون بلالی زار شد هفت سال دیگر آن عاصی مقام شد بلال کام او بدر تمام آن سر سالار دار بامیه شد بمصر ملک سلطان عزیز شد در جهان مانند او مختار بود آنکه در زندان چو یوسف زار بود تا اگر فاری در این سجن بلا شاه نجات خود همچنان از خدا صبر آمد بلا بسیار بود لیک راه دیدنهای کار بود بود در زندان آسایش قرار از خدا میخواست تا آید بکار کار او بیکار ما را باب کین کار های سبط خیر المرسلین آنکه کار او همه کار خداست عشق مطلق قاید اهل وفاست که مختار وفادار است نگاهدار خود نگاشت که ایکو اهر اگر از احوال بنده و زندان و تعب و گرسنگی و تشنگی من مطلع شوی خواهی یافت که بزودی هلاک شوم و دیدار باز پسین مرا نخواهی دید و نامه دیگر بعد الله شوهر خواهر نوشت که ای برادر عامل کوفه پیرزاده مرا بکنهای کرفه در چاهی به بند افکنده که شب و روز نمیداند از اکنون ببعد از آن برادر کسی را مدام مایه پیرزید بنویسی که او پسر پیرزید بنویسید که مرا ناگذوده دست از من بدارد زیرا که میدانم ترا در نزد یزید قدر و منزلت بسیار است و از مشقت و گرسنگی خود او را زنهار یاد کرد و نامه اچهده و بگنبزاد که آنرا بمن داده که بجهد الله برساند گفت که الحمد و المنه این کار هست چرا که بدیگری اعتماد ندارم نظم از بهر هدا من خود دم این کار کنم گفت این کار برای خاطر یار کنم تا احمد مختار من یار شود و دنیا بی تو مختار و فادار کنم پس نامه را گرفت و مختار را وداع کرده نامه را پنهان کرد و بیرون آمد و در زندان را بسپند احرام حرم کعبه بست که چون یوسف در زندان پیاده پدر بزار و خوار افتادی بسیار گریستی و هر نیمی که از جانب کنعان وزیدی احوال پدر باز پرسیدی بتی از تشنها

یوسف بر غرفه زندان بود مشتری از بیابان بزیر دیوار زندان رسید و بزبان فصیح گفت یا کریم ابن کریم ابن کریم کنعانی آیم و بجانب کنعان میروم به پدر غم رسیده ات حضرت یعقوب پیغامی داری چون یوسف نام پدر و کنعان را شنید بحر و شید ناگاه اعرابی از عقب شتر در رسید و چوبی کشید و چون نزدیک رسید فریاد شتر را بزد زین او را تا تاق گرفت و متواتر که پیش شتر آید یوسف آواز داد یا اعراب کجائی و کجا میروی گفت از کنعان آمده ام و بمصر میروم یوسف گفت در کنعان بیع درخت دارند که دوازده شاخه داشته باشد و یکشاخه آن شکسته باشد و آذخت از برای شکستن آن نیاید اعرابی گفت آذخت بعقوبت که دوازده پسر داشت یکی غایب شد و بهنوز غیاله دومی زاد یوسف گفت ای اعرابی در این سفر چند نفع برای خود میطلبی گفت ده درم یوسف قطعه یاقوت سرخ بوی داد گفت که قیمتش بیست هزار دینار بود و گفت این بستان را بمن حلال کرد کنعانی و بآن پیرانوان اسلام من عرب برستان و بکوچان عرب سیری میکوید که ای سرخیل اهل بنا در هنگام دعا و از عرب یاد کنید مرا بدعای خیر او کن اعرابی گفت نام تو چیست گفت ترا با نام من کاری نباشد نظم کام هر کسی را از هر کسی نام او نباشد سید ما البته حق از فضل مطلق بشر اعرابی گفت من بزین کردم و باین زین سیرم و زین را بگوی تا مرا با مذاشتر خود را برداشته برو م یوسف گفت چون تو قصد دارالشتر نمودی بر قضا پناه باین بنده آورده اگر از نیت خود برگردی زین ترا با گذا عرابی گفت شتر را عفو کردم و در ساعت زین او را کرد و پیش صاحب خود باز آمد و کنعانی فتنه انگیز شتری بیوسف بناه برد صاحبش متوانست او را بیابان برد و کثیر معلم و زندانبان بحجه خلاصی مختار آن حیلات را کرد شنیدی نمود ذوق تجانه و تعالی انشزا انابن یاد بدنهاد محفوظ داشت و آن پسر را که قصد بحجه بنیاد نمود در جهان زنده و نگذاشت تا بماند که وستان الامام حسین بر اقد صدیقان پیغمبران است ثم القصه کنیز جامه احرام پوشید و بدر کوشک آمده فریاد برآورد اللهم لبیک ابن زیاد کفت کیست

گفت کنیز او را باز داد چون در آمد پرسید که چه قصد نموده گفت اراده حج دارم این زیاد گفت میروم
موسم حج دور است کنیز گفت در مجلس مذکور کرده ام که هر گاه بحجاز میایم بروم و باز دیگر گرفتار شوم و
میترسم اگر تامل کنم باز نتوانم بحجاز بیایم گفت راست میگوید پس دویست درهم او را داد
و خطاب بحجام عزراه نوشت که کنیز را در هر منزل هفت کس هفت بار گفت معلق بسیار کنم
بلکه نیز از ترس بگریزد و منافقین گفتند بلی چنین است که میگوید این زیاد خلعت دیگر هم او را
کنیز سرعت نمود تا بمکه معظمه رسید و بعد از ان بمدینه طیبه رفت و بزیارت حضرت رسالت پناه رفت
و باز بمکه بخدمت عبد الله کنوز بعد از ادای اکل طعام آمد و نامه را بدست عبد الله داد و عبد الله نامه را گشاد
و نزد صفیه خواهر مختار رشد و مژده وصول نامه برادرش را باو داد و صفیه تعجب نمود و احوال او را
از کنیز پرسید کنیز سراسر احوال مختار را با گفت و چیزی از خواهر او نگفت صفیه گفت لعنت خدا بر او
پلید و پسر زیاد عبید

می طلبیده و کسی از او خبر نمیداد حاجت او چیست چون مردم از مسجد بیرون رفتند آن بقال کثیر را طلبیده
و گفت ای شیخ با من بگوی چه مطلب داری و از کجائی تا کثیر از تو شرم ننماید که مبادا از من شرمسار باشد
و شیخ او ضایع شود بفکر فرو رفت و جواب نگفت بقال گفت گمان من آنست که تو از اهل
عراق و شیعه باشی و از من خوف داری و راز خود را فاش نمیکنی کثیر گفت از اهل عراق و شیعه منم
بقال گفت من شنیده ام و از جدود آن اهل بیت تم و صدها روایت ضدی بر قاتلان حضرت امیر المؤمنین
و یزید و معویه یدین و خلفای ثلثه و اصحاب ثلثین و تابعین یاد کرد چون دانست که او سنی
سر امر را با او باز گفت بقال گفت تو از کجا میدانی که مختار قاتلان آنحضرت را می کشد کثیر گفت
من از حضرت امیر المؤمنین شنیدم که فرمود که مرا رسول خدا خبر داد که یا علی تا کشند و سر از بر
دهند و حسین در کربلا با برادران و فرزندان بقتل رسانند و مردی از بنی ثقیف نام او مختار خروج کند
و قیام کشندگان حضرت امام حسین را بکشد و رسول خدا و علی مرتضی هر کدام دو رکعت نماز بقال گفت
صدق رسول الله و صدق امیر المؤمنین من هم از معتمدین شنیده ام که طیلسان مختار میگفت که من بخانه عالمه
بودم در رونی مانای با تقی را شنیدم که خدا مانای غلیظ محجوز که مختار را ضرر میرساند و مختار از دشمنان
آل محمد است و همه اش میگفت که همه فن مختار سواری مشغول کشتی میگرفت و با گوی بازی میکرد
روزی او را دیدم بر دوی میرفت با و گفتم به پسری گفت شنا میکنم که پاموزم و پدر مختار سپاه سالار
بود در عراق در کنار پل سفید عجم کشته شد و مختار در آنوقت سه ساله بود و همچنین شنیدم که مختار
از اول دوست اهل بیت بود و خود گفت که شبی در عالم واقعه قیامت را دیدم که اهل بیت در کنار
کوثر ایستاده اند و من بغایت تشنه بودم حضرت رسالت صلعم فرمودند چکونه از آب دجله و حال آنکه
دشمن اهل بیتی مختار گفت من از خواب پریده شدم و توبه کردم پس بقال گفت شیخ من بر فضیلت مختار
اما در باب نامه بردن نزد یزید بلکه یزید را غلامیست بسیار صاحب جمال و کمال و اخلاق پسندیده مظفر

نصور

بصورت پریزاد و مثلاست باطناً مولاش شاه کربلاست چون اکثیر از بهر کثیر بر کف او
هر مس و قلبی طلاست یزید را میل کلی با وست و آنغلام از دوستان اهل بیت او بحبت اکراد ترا
داند قضای حاجت ترا از بایزید فردا حتمای بگیرد و بر بخی و بدر خانه یزید روی سر بسنگ بان و لان
بسیار بنی که در آنجا ایستاده اند با نها کاه کن و شد بکذر و نظر اطراف کن بر سبی با بوی او بر بزنی
بان او تکیه و در آنجا سایه با نهائی همه تعمی و فروش ملو کاه کرده و امیران با زیب و زینت تمام نشسته اند
با ن ایشان کاه کن و احوال بپرس که ایشان بصورت کنند که تو از ملا یانی چون بدلیز سیم سبی دو صفه
در اطراف تخت که فرشهای ابریشین و پرده های طلا و نقره انداخته و حاجبان و امیران با عز و احترام ایستاده
نشسته سلام کن و شد بکذر و چون بدلیز چهارم رسی بسا طهای دیبا بنی که بر صفها انداخته و کرسیهای
زرین نهاده و امیران بران کرسی نشسته اند و دیرانه تر از انجا بکذر چون بدلیز پنجم رسی دو صف غلامان
بنی ایستاده اند همه کرتا از سرخ در میان چون بدرسرای ششم رسی مردم چندین بنی با زیب بسیار همه
کرهای مرصع بر میان و عصا بها انداخته و دستارها از زر بسته بایشان اطشته خوانند بزیرا که دوشیزه
بر سر حضرت امام حسین را آورند بایشان بطشت نهاده و شادی کنان بگذرند یزید بر دند ازایشان
بکذر تا بجائی رسی که پرده اند و پیای رو دلی او بجنبه و زمین آن او رجائی هست همه تر از فرشهای طلا
انداخته چون بآنجا رسی نهار بشنوی که کشته می شوی شخصی را بینی بلند بالا قبای سرخ پوشیده
و کمری از طلا بان بسته و دستار حریر عراقی در سر دارد و دو مجمر در دست او ست یکی از طلا و یکی
از نقره و عود میسوزاند و بحمام میرود از پس او غلام دیکری می آید از او بسیار تر مجمری از طلا مرصع کرده در دست
دارد و مشک میسوزاند و آنکاه آن غلام سیاه پوشی که کفن از دوستان اهل بیت است می آید
مرصعی در میان دارد و با کریزند میداند که او از جمله دوستان اهل بیت است و تغافل میکند و آنغلام همه
روز بدست و شب در نماز مشغول است چون سر مبارک حضرت امام حسین را آورند بسیار کریست

واتمام کرفت تا سر انحضرت را درخواست نمود و بکمال برد چون او را بعینی صورت حال تو در آمد
ضمیر شش جلوه کر آمد پس سر و سلام کن و نامه را بدست او ده که بزید بده و جواب بستان کر کوید
بفرمود آن مرد مومن جامه کران بها پوشیدم و بسی تمام کوشیدم آمد انجا که غلام سیاه
پوش بود رسیدم و نامه را بوی دادم و فصلی از احوال مختار با کفتم پرسید سبب چیست مختار
کفتم دوستی حضرت امام حسین بر آمد چون نام امام حسین بشنید مرغان از جزع باریده و از نرکس نرکس
دامنش لاله زاری کرد نظم بیده او چو ابر نوبهار ۞ برچین کریست ناله زار زار ۞ بود در حلم بزید
بر حسین ۞ کر بها میکرد چون ابر بهار ۞ هر چه او از نرکس ترسیفته بود ۞ رشک لاله اندر لاله
زار ۞ و از اشک او دریای نو ۞ قطره و بس بحر از آن آشکه ۞ منع آن قطره از دریای دل
کوهر آن بحر خوب کرکار ۞ هیچ حق اچشم آن بند کر دید ۞ قطرهای اشک او را بر عذار ۞ در بلک
نام سلطان دین ۞ همچو در غلطان آب خوشکوار ۞ پس لعنت بسیار بزید پلید بکرد او این شاد
نا بکار نمود که بزید ملعون از حمام بیرون آمد پیراهن قصب پوشیده و دستار قصب بیک بر بسته
و غلامان ملازمان از پیش و پس آن ملعون روان کشتند چون بسکویدیحیات از من منقطع شد و نا توانای من
بلرزیدن در آمد از صولت آن پاک و آن ملعون مردود مردی بود سیاه چهره و بلند بالا
آبله رو و درجه ضعیف و در پیشانی او اثر جراحتی بود و نظم سیاه روئی او شاهد شقاوت او بلندی
قدش آئینه حق آن کاوش ۞ عرض و آن بسی کاو النفس او فربه ۞ ولی چو عقل ضعیفش بجثه بس لاغر ۞
من رستان بجا ایستاده بودم که غلام نیلکام پیش رفت و کفت ایها الامیر قرار داده ۞ که هر روز
حاجتی از من برآوری و امروز حاجتی دارم بزید خندید و کفت بالرأس والعین پس نامه را باو
داد و چون آن ملعون خواند رنک بخش او بر افروخت و در هم شده پاره لب بدندان کرفت
و تا مدتی دو بعد از ان کفت این نامه را بعد العمر نوشته و شفاعت باد زنش مختار را کرده است

غلام کفت بلی جامه سیاه و کیسوان خواهر مختار را باو نمود یزید کفت آورنده نامه کیست غلام دست
کثیر را کرفته پیش یزید برد کفت من در آنوقت بسیار ترسیدم و کلمه شهادت بر زبان جاری کرد
و مترصد قتل شدم و با خود کفتم که هر کاه این کافر ابن سنکی کوید و بداند که من شیعه امام البته مرا بکشد یزید
کفت این نامه را تو آورده کفتم بلی کفت از تو سوالی دارم راست بکو که کشتن حسین مثل تو چکونه
آمده کفتم کدام حسین کفت حسین فرزند فاطمه کفتم که کدام فاطمه کفت دختر محمد مصطفی کفتم ای پلید بدین
عرض میکنی و مرا باسلام دلالت میکنی من چه دانم ایشان کیستند من جز بده ولی نعم پسر عوف
خطاب مرا بفرمود و سری کرفته جواب نامه را داده بودم یزید بخندید غلام را از حرف زدن کفتکو منع
آمد و کفت راست میکوید شما جواب نامه را نبوشید که هم حاجت او هم حاجت ابن عمر را برآورد
پس یزید کفت نامه بعبید زیاد نوشتند که چون نامه من بتو رسد مختار را رها کن و ملفت بده
و نزد عبد الله بن عمر فرستاد تا بداند که او را در قرب و منزلت در نزد ما بسیار است و سفارشی تمام از
کثیر نوشت و پیش او انداخت و دست غلام را کرفت و فرمود تا در حرم رو ی او را بوسید و غلام
برکشت غلام کثیر را نوازش بسیار کرد و خلعتی داد و دو هزار دینار باو داد و کفت ای کثیر مختار را
بکوی که من از کاهنان و رهبانان شنیده ام که عنقریب تو بر این ظالمان مسلط شوی بنهار
که بر ایشان ستم روا مداری و امدی را ایمن نکذاری پس کثیر غلام نیک فرجام را وداع
کرده روی براه نهاد و خاطر شاد با خود میکفت نظم یوسف من هست در زندان و من ۞ از
پی او دیش سیم تن روان ۞ فرق این با یوسف آن باشد که بود ۞ آن بدولت این بمحنت دکران
آن بر زبان از جفای دوست شیون این ظلم بکران دشمنان ۞ نیک حق با او که جبرئیل امین ۞ او بدان
پادشاه انس و جان ۞ او بدرکاه او روح الامین ۞ فخر نبود کر بود دشمن که آید پاسبان ۞ چون کثیر کوفه
داخل شد از راه بدار الاماره شد و حاجب را کفت امیر را بکوید رسولی از شام آمده چون که

گفتند گفت و باید کنیز را قتل شده و سلام کرد ابن زیاد طاقتش کم شد گفت ای کنیز کار خود را کردی
گفت بلی و نامه را بدست او داد آن ملعون برخاست و تعظیم نامه کرد بوسید و خواند و بر سر گذاشت پس
گفت ای کنیز در کشتن من و جمیع کشته گان امام حسین ؑ فکر و قتل بزید سعی تمام کردی و اگر سفارش
ترا ننوشته بود البته ترا زنده نمیگذاشتم اما بگو ام او امام حق و اطاعت او بر من واجب است و
من بیعت او کرده ام و تا کنم فشها خواهد شد و لیکن چاره بجز اطاعت بزید ندارم کنیز گفت ای ابن زیاد
طول مده و مختار را حاضر کن حاجبی از شیعه حاضر بود بطلب مختار رفت و چون مختار بشارت بخانه از
حاجب شنید بسجده شد و چون او را بزد پس زیاد آورد ند گفت آه را بگمام بر دند و دست چپ بگردن
او در حمام فرستاد و مختار پوشید و برکب سوار گردید و بقصر دار الاماره شتافت نظم چو یوسف آمد
از زندان برون دید مه کوهر او دل دریای خون شد بود اندر گوهر او کنیز از او فکر هلاک خصم او ش
خصم دولتش هیچ میدانا که بود ما آن بود هر آنچه در عالم زبود ن ذات کافر کیش کو یوسف مصر امترا
با مر او با ران رود را ند در وادی کربلا بر اهنش اسخون آلود ند و هیچ در اندیشه بد نا مو رش
نبود ند چون یوسف از زندان پر دون آورد ند تا یان از فرقت او بنالید ند چنانچه موسی از
جهان پر ان شد و دو دیده یعقوب ان او اقارب و خویشان او از مفارقتش گریان شود و بخروش در آیند پس معلوم
شد که یوسف او در زندان مصاحب و یاران بود و با نجمعت او میکوشد ند احادیث او یوسفی
نشنود ند و تابع امر و نهی او میکرد ند و مختار وفادار او در زندان بود او را امینی و مونسی و یاری
و غمخواری بود نظم مونس او بود در زندان غم داغ حسین ؑ یاد او اشک و آهش بود محنت یاد او
پس مختار زیاد و را سب و دو دست سلاح و هزار دینار طلا و هزار درهم نقره بجهة مختار فرستاد
و مختار تمامت آنها را بگنیز معلم او و کنیز را بمسیله خود فرستاد و خود رو بمدینه طیبه نهاد و یک
زمانه بمدینه رسید و اول بزیارت حضرت رسالت صلعم فایض آمد و بعد در خانه عبد الرحمن آمد

و در زاویه قضا را عبد الله با زنش در سر سفره بودند و عبد الله بزن میگفت چرخ زود ست محال ان
گفت هزار بار گفتم که ما را نزار و در خبر سلامتی نیاید من طلعم بفراغت بخزم ناگاه صدای مختار را شنیدند
که گفت در را باز کنید پیکبار خروشش مرحبا با السلامة از ان خانه بر آمد و همه بر آمدند و خواهر
و برادر یکدیگر را در بغل گرفتند و بر گرفتن بودند و جاداد ان همان خواهر بیچاره از شادی جان
بحق تسلیم کرد مختار که انحال را دید جامه را چاک زد عمامه بر زمین انداخت و تعزیه خواهر مشغول
شد نظم بهتر از این خواهر مختار را نه خاطر نیچ دایه نگیت نیب خواهر را حسین ؑ شاه کز دودمش
بخواری کوفیان خون اسیر ریخت در شام جاری خون بالبش از دو عین ؑ عوام قوم گویند که خواهر
مختار از لقای برادر جان داد پس محبت او به برادر فزونی داشته است بحجت نیب خواتون بجناب
امام حسین ؑ باید دانست که دیده بصیرت نیب خواتون برادر خود را زنده جاوید میدید و بهم
فیوضات ربانی بآن بر گزیده سبحانه میرسید در بلندی مرتبه و فزونی در جه برادر شاد مان از گریبان
خود عترت طاهره در زندان جهان گریان بود و العزیز ان نیب خواتون از لقای برادر در عالم قرب
گرفتاری خندان او خواهر مختار را نوصال برادر در این زندان جهان گریان بود خلاصه مختار بعد از تعزیه داری
روانه گردید در آنوقت عبد الله زبیر عوام مردم را میفریفت که خروج کند و شب و روز دولت
میراب یاد حجر الاسود نامیکرد مجلس در بیان احوال خیر آل مختار وفادار و سرگذشت آن
در قضا عبد الله مطیع او و مذهب های عبد الله بسم الله الرحمن الرحیم آغاز داستان باحمد
خدای و کارساز که هر که احرام حرم قرنش بندد و بکعبه شوقش سوار نامه توشه توکلش عطای نام
رفیق رهش همراه کند تا نامه جهدش بکف نهد رایت عشقش برافراز د و پرچم عشقش نیت
لواساز نظم چون شود در کعبه صدق و صفا سعی دارد تا بکوی کربلا اندران منزل بخود غافل
شود منزل او در سعای دل شود چون سر و سر کرده اند صفا اهل کشتگان کربلا پاکش

یاد ایشان کوی دوست ❊ زهر و آنکو شتابان سوی اوست ❊ قرة العین شه بدر حنین ❊ نور چشم حضرت
زهرا حسین ❊ الغرض چون حضرت رسالت پناه را که احرام حرم و قرب کعبه بسیار سخت بود راه حج بکلی منقطع شد و
سید الشهدا از زهد نهانی که بجد بزرگوار خود داشت پیوسته سخت احرام حج بسته و از کعبه مرادی
که بلا توجه فرمودند مخالفت و فاداری بعد از تخلص ندانست که کعبه مجاهدت ملک دین است و یقین بود که
بعد از قتل مشرکان هوا پرستی خود را مهیا و مدارک خونخواهی سرور مظلومان پادشاه
احرام حرم کعبه البسته بود و رکوه خود چون بیعی گرسنه از زمین آبی بر زاد برون آمد و مهیای سفر حجاز
شد رؤسای شیعه سلیمان صرد و سایب بن مالک و اسحق بن عمار و معویه بن اسحق و مثیب بن
نجده و عبد الله و آل وقاص عامر بن شداد و ابو حمزه ثمالی و سایر پیشوایان نزد او جمع شدند و گفتند یا امیر
کار بیعت مختار بکفت شما بحال خود باشید تا انشاء الله تعالی با لشکر بیایم و بتدبیر آلات حرب
کنیم و مردان خود را حاضر کنید و یکی اولی خود سازید و دیناران خود تازه کرده و خراج شیعه را جمع کنید تا
برای مصرف لشکر که بعون الله تعالی من بلشکر خواهم آمد پس از زاد و راح کرده روانه شدند و چون بمدینه
رسید واقعه فجایع او واقع گردید پس از زیارت حضرت رسالت پناه صلعم و بعد از عزاداری بجای خود
متوجه گردید عبد الله مرقد و بر عرض راه باو رسید که مبادا بشتری سوار شده و بقبیل میروی
سلام کرد و گفت یا سیدی شما را بدین حالت دیده است گو ملول الگذاشته بمخدم و حشم و ملازم
و تدارک میروید گفت رسول خدا بر چون اراده قتل آنحضرت کردند از مکه بجرت بمدینه نمود
انشاء الله تعالی یاری محمد مختار و وصی و اولاد او بر سیکرد پسر بنا بر ای عمر خود میرسانم
عبد الله گفت اگر بزید او را از کوفه عزل نماید چه میکنی گفت و الله اگر بسوراخ ماری شود
از عقبش میروم و او را پاره پاره میکنم و تمام گشندگان امام حسین را میکشم این را گفت و برفت
عبد الله گفت بد اشتی که مختار بشمشیر میزند کفعم مال او از این دو پیران هست یا قال نیک میزند

بحجة خود یا بتحقیق میداند که او را بر خواهد گردانید و بر سر بیعت که چون مختار بطرف حجاز میرفت در
راه مصعب بن زبیر او را دید گفت یا اسحق دیده ترا چه رسیده و چشم بازروی تو ورم کرده گفت
این چه آفتیست که از این سخنان فاحشه من رسیده خدا مرا بکشد که او را بکشم و اعضای او را پاره پاره
کنم اکنون بگو که احوال برادرت بیعت گفت عبد الله در کمال عداوت بزید میکند و
گمان دارم که مردم را در خفیه بیعت خود میخواند مختار گفت بشرک الله یا اخی با مصعب بن زبیر
بیعت تو خواهد رسید که خون پسر پیغمبر را بناحق ریخته باشد مصعب گفت چندان
از دوستان بزید معویه را بکشم که عدد آن بعقد و نخواهد یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام رسید
پس مختار داخل مکه شد و عبد الله زبیر را دید که با او بیعت کنند و او مختار را در میان ملک مختار
کرد اند عبد الله در گمان امر خود که شنید مختار بغضب از پیش او بیرون آمده بطائف رفت و یکسال
در میان بنی انعام خود بود بعد از آن بحج آمد عبد الله که او را دید خوشوقت شد با یاران خود گفت که مرا
میل آنست که مختار با من بیعت کند و گمان دارم که موافقت عباس بن سهیل السعدی
گفت اگر خصومتی امتزاج حاصل کنم ابن زبیر قبول کرد و او را فرستاد و عباس آمد
بعد از سخنان بسیار از هر جا گفت و شنید نمود و گفت یا سید اهل حرم و نزدیک و صنادید
عرب بر ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافقت کرده مختار گفت
مرد او نیستم و امر خود را از من بهتر داند دیگر رفتم پس عباس سعی بسیار کرد که مختار با عبد الله
ملاقات کردند و باین شرط بیعت کرد که اولا با حضرت امام زین العابدین و سایر اهل بیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نیکو رفتار کند و مختار را مانع و حاجی در درگاه او نباشد و لشکر او
در ماتم حسین بزرگوار نیامده و کشندگان حضرت امام حسین را بکشند عبد الله قبول کرد قسم
یاد نمود و از قوت بازوی مختار بر سپاه شام ظرافت و مستقل شد و مجاز و مین براد مسلم

گردید خوض استان با بجعفر برادر خود داود کوفه را بعبدالله بن یزید و مصر را بعبدالرحمن قرشی و بصره
بمصعب خراسان را بعبدالله جانم سلمی و برادر خود هرو را بفارس فرستاد و اصلا التفات بمختار
نکرد و حاجبان او گفتار و یارمند مختار بعبدالله تطیع گفتار امیر چرا نقض عهد با من کرد گفت که چون
تو در آخر شرط کردی که اهل بیت پیغمبر را گرامی دارید با تو چنین کرد پس عبدالله تطیع نزد عبدالله زبیر
رفت که مختار مردکی بیت چرا در باب بعهد خود وفا نکردی جواب داد که او از مختار ایمانی آورد
چه جای آنکه کوفه را باو دهم تو ندانی که کوفه دار الملک عراق است اگر کوفه را باو دهم در اندک زمانی
قوی گردد که امام باید او لا او امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب باشد و آهنگ ولایت ما کند و بگیرد
و در دل دارم که او را بکشم و جهان از دیده شود اما عقوبت پیش از گناه نشاید مختار ایکوی
که نزد برای محمد بن حنفیه نامزد کرد او را هم گفت مختار چون این سخن بشنید بهر کو بود بخدمت
محمد حنفیه رسید و مستدعی اجازه خونخواهی سید الشهدا گردید و هر قسم که بود بمطلب رسید
و آنچه مؤلف از احادیث و تفسیر استنباط نموده حضرت امام زین العابدین ع محمد حنفیه را
اذن دادند و بخط خود کاغذی بمختار داد و بشیری بحجه بیمت بستاد و داد و او را بخونخواهی
برادر بشنید خود فرستاد پس مختار توکل بحضرت پروردگار کرده روانه مقصد گردید و آخر الامر بمطلب خود رسید و بنای توجه مختار و فادار و کوفه و کرفتاری او بست عبدالله

ذکر پسر او و دوانه که چون مختار از عبدالله زبیر یاوس کردید و او را شمن اهل بیت
طاهره دید را نخود را با عبدالله تطیع در میان نهاد و عبدالله او را بشتری و هزار دینار خرجی داد
و با دلیل و راهنما بکوفه فرستاد و مختار در عرض راه هر قبیله که میرسید بعت می طلبید سلیمان
زید اسدی که از بزرگان اهل بیت بود بمختار آمد و سلام کرد و لباس حرستی بفتحه کرد او را کرامی
تر از خونخواهی حضرت امام حسین ع نمی بیم و جواب آن ملعون بخان بشنید او را ذکر کرده پنان بر قرش زد

لبجله الله دیر

که بکوفه رسید و چون وارد کوفه کردید اشراف و بزرگان شیعه بعیت او در آمدند پس کشندگان
حضرت امام حسین ع در خانه عمر سعد علیه اللعنه جمعیت کردند و با آن ملعون کفتند امیر ما را امروز از
مختار دشمن تر نیست او را چنانچه بود ما امین بودیم اکنون از محمد حنفیه اذن خروج کرفته شیعه او
کردانند ما چکونه از روی این باشیم کاوامروز با فردا بر والی خروج میکند و بر او غالب می شود و ما
ذلیل او شویم و همه ما را بکشد آن ملک کفت نه بر انست که بحمیت نزد او روید و او را بکار
کشیم تا مختار را بکیرد و حبس کند یا بکشد آن طاعنان قبول کردند و هزار مرد آمده و کفتند ابتدا
الامیر مختار امیت ما نه ما او را امیدیم و در امیر قدم نهاده بست و اراده فتنه و بدی دارد و بیر
خروج کرده میخواهد بر تو خروج کند تدبیری نیست الا آنکه او را بکیری و حبس کنی یا بکشی تا ما تو از
شر او امین باشیم عبدالله مرد دانائی بود کفتای یاران از مختار بدی ندیدیم و او هر روز نزد
ما بود و معاون امور ماست نه بیش چه کار دارید عیسی بن خمیر کسی بود و ما را با او کار
نیست و عقوبت پیش از کناه پیشه مختار با پسر زبیر و من یکیا کرده بست محمد بن ابراهیم بن طلحه کفتا
امیر دشمن امارت و کم شناسا تا مختار در این شهرست امارت تو و دولت من رونقی ندارد و نخواهد
کرفت هر چه این بزرکان تو میکویند بشنو و اکر نشنوی زود پشیمان شوی و چند آن او را وسوسه
کردند که او لا بشد با نصد سوار و پیاده غافل بکشد و مختار را کر فشد مختار کفت ایتا الامیر من
کناه کرده ام نسبت بتو یا دیکری کر مرا کر فتی من که با تو دوست و بر اده قدیم ستم عبدالله از حیلت
سر زبر از داخت پسر طلحه کفت ای مختار تو با من سخن بکوی تا جواب او را دهم تا بکنتن سزاوار تری
از کرفتن مختار کفت انکس بکشتن سزاوار تر است که بیت امیر المؤمنین را اتباه کند و هر
فاسقی اقتدا نماید و هر منافق و مرتد امیر المؤمنین داند کاهی معویه و یزید و کاهی عمرو عثمان
و کاهی پسر مروان و عمال پسر زبیر را امام داند پسر طلحه از این سخن در هم شد و جواب ندا

این پنج کفت نامه را بهر آن گرفتیم که میخواهی بر من و امیر عبد الله خروج کنی مختار گفت واعجبا از تو
ای والی مسلمانان بگذار یار و معاون از خدا بترس میگوید از نکبا طلاع پسر پیغمبر و ابن مطیع بر آن
آمده ام کناه مکرده قصاص ندارد و هر چند این معقول سخن گفت فائده نکرد و عمر سعد و یاران میخواستند
که والی او را بکشند قبول نکرد و بر آشفت و لشکر را مرخص نشت گفت پشیمان شد از این حرکت
اما علاج از ترس هجوم عامه قتلش بر نتابید که مبادا بریزند او را بکشند فرمود تا او را حبس کردند
نظم آگه مانندش بچنگ یوسف نیامد نامدار ۱۲ رونکا او را چو یوسف برد در زندان او دیار ۱۲ نا کرده
رشک او و چند آن خلق و اندی بهر زا آگه در مصر جان آمد عزیز و نامدار ۱۲ یوسف اندر مصر
و رزه ملک آمد عزیز ۱۲ این بخر و بس بین نزد عزیز کردگار ۱۲ یوسف مصر امامت شاه ظلوم آن
حسین ۱۲ آگه در شهر شهادت نیست جز او شهریار ۱۲ آگه بعد از قتل او فرزند دلبندش اسیر ۱۲ ماند در
زندان دنیا مستمند و دلفگار ۱۲ گاه اندر کوفه گاه اندر شام آن صدیق عهد ۱۲ هم زپیداد عبید و
هم زبیداد بکار ۱۲ سید سجاد در زندان او و جا آمد اسیر ۱۲ شنید او بود مختار و دو بار آمد دو چار ۱۲
یحیی بن عیسی بود نی بر زندان رفت مختار را دید بر روی حصیری نشسته از کرامات خیالید و بر دو
پایش ریش شده بود و بریان حال میگفت نظم نیست بار از قضای حق گله ۱۲ عار ناید شیر را
از سلسله ۱۲ این بود رنجیر پای آن امام ۱۲ کش فزون بود از جفای حوصله ۱۲ بلی ظاهر آنست که
این همان رنجیر بود که از پای سید سجاد برداشتند و بر گردن شیعه او مختار وفادار که انداختند ۱۲
کرنه آن رنجیر بود این ای پسر ۱۲ وصف آن کردن چرا دارد اثر ۱۲ و جهان هستند و زندانبسی ۱۲ نا
باین کریان زهر کس بیتر ۱۲ یحیی پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید مختار او را دید فرمود
ای یحیی هشتین یحیی میگوید نشستم مختار روبن او آورد و گفت بخدا قسم که لعنت میکنم بر کشنده ۱۲
امیر المؤمنین و امام حسین و بر یزید و معاویه و ابن زیاد و ابن پنج بخدا قسم که قاتلان اهل بیت

میکشم و انتقام از ایشان میکشم ای یحیی کو یا نبی امیه غافلند از دشمنی من کو یا خبر ندارند
که شمشیر من از غلاف بر آید و سیصد و هفتاد و سه هزار کس را بخاک هلاک می اندازد و بدانند او
وعده الله و رسوله و صدق رسوله ۱۲ میهات میهات و رندها یا بشنود این بحکم لا راد لقضائه ۱۲ مثقت
لحکمه یحیی میکوید من که از این قسم سخنان را شنیدم تعجب کردم که این مرد در زندان گرفتار است
و در دست دشمنان است و چنین دلیرانه حرف میزند با خود گفتم شاید مقدر چنین باشد پس او را
دعا کردم و گفتم که غم مدار که خدا فرج تر از نزدیک کرده مختار گفت یا ابن عیسی اگر خواهی دیده کاری
کنم که ملک در فلک بن تحسین بماند بلی دلیری مختار از آن بود که خاطر جمعی داشت که حضرت
رسالت صلعم و امیر المؤمنین ع او را خبر داده بود و بدو بشارت و غلبه او بدشمنان خاندان نبوت و امامت
چنانچه یوسف صدیق را حضرت یعقوب خبر داده بود جبرئیل امین او را بکرم الهی مطمئن ساخته
بود و از آن بود که از جفاکاران پروا نداشت و قدم خبر نطریق رضا چو ثبات خدا نمد نیکند اشتباه ۱۲
محبوسان در زندان شنیدند که مختار و پدر مهربان بود نالهٔ کریه یوسف شنیده نالهٔ و گریهٔ مؤمنان کرده در زندان
جهان با وجود تحمل بار تکلیف کرفتار بلاهای کوناکون مبتلا میکردند که ولیهای المؤمنین مبتلا و شقا
فرشتکان کو میدارد ندایا این بنده چاره را این بس است که اسیر زندانست چرا خطا آزمایند
ملایش میرند خطاب آمد که من نالهٔ دوستان خود را دوست میدارم عزیز مصر را و حوالی زندان
یوسف بامی بود زلیخا را چون آرزوی جمال یوسف بود دی آن باغ آمدی و زندانیان را کشی
آوردی یوسف بالیدی زلیخا بگریستی و از نشنیدن نالهٔ یوسف دل حی کردی و فروشی
و خبرت که چون ظالمی بر مظلوم جور کند از حضرت جبروت خطاب آید که ان لم اعنک فانا
اظلم یعنی هر کاه اعانت نکنم ترا مظلوم پس تو ظلم کرده خواهی بود پس وای بر کردی که ظلم کرده
بر محمد و آل محمد و شیعیان ایشان که در دنیا با مقام ملک مختار کرفتار و کرفتار شنیده اند آثار بشار

مختار به فادار و هم در آخرت قرین عقوبت بسیار و سوختن در نار خواهد شد مختار را غلامی بود نام او حیرو
برندان آمد و در برابر مولای خود بگریه افتاد و مختار نیز گریان شد گفت ای حیرو گریه کن که این همه بلا با گذر
غلام گفت ای مولا گریه من از آنست که پسر طلحه با جماعتی بخانه در آمدند و آنچه نخانه بود بغارت بردند
و شتر و اسبان را متصرف شدند غلامان و چاکران گریخته و اهل و عیال بر هنه و بی نفقه ماندند مختار
دیگر بار گریست و گفت خدای تعالی ما را عوض بدهد و اهل و عیال من بهتر از اهل و عیال جناب امام حسین
خیشد که در صحرای کربلا اموال و اسباب ایشان را غارت کردند و بکوفه و شام آوردند آه آه عظم
بحیرو گفت که یکی دیده ام شود خونبار بسیط خم رسل یا میاد ورش مختار بابل مپت غریب آن دیار
بخاندان دل افگار زار این سالار آن غلام گفت شد گفته نزد مولایش با غلام گفت که در کوفه چه خبر
شد زار که حضرت امام حسین را غلام ترکی بود که ترک علایق را کرده چون بدرجه شهادت رسید
و قربانی کعبه وفا گردید آنحضرت بر سر بالین او آمدند و گریسته روی مبارک بر روی آن نهادند
و دعایه گردند و بشارت به بهشت دادند غلام نزد سید بود و شیر داد او نزد مولا خیر بود و هر دو با
هم با ایوان حرم خصمان میرزا هم دیر بودند چون مالک حضرت یوسف را بغلامی خرید عبد رکاب
وان از بنا شد که قبر را صیقل دادند یوسف نزدیک بود از شتر بزیر افتد و بر بر ثرت
مادر آمد غلام مالک پنداشت که یوسف گریخت از عقب او روان شد و بشتافت تا او را بر سر تربت
مادر یافت طپانچه بر روی یوسف زد و بخواری تمام او را بکوی کاروانسرا کشید و در آنوقت یوسف
سر خود بروی حضرت پیغمبر نهاد و گفت بار خدایا اگر من بسیهه کودکی جرمی کرده ام آخر تو هم
پیغمبرستی و جدم اسحق و ابراهیم که هر گز ترا نیازرده اند بحق پاکی آنها که این جور از من بازدار
ناگاه دریای قهاری موج برداشت و ابر سیاهی بر سر آمد و بر سر آن کاروان تگرگ بارید چنان گرفت
و اندام کاروانیان را مجروح میکرد و چنان شد که همگی هلاک شوند مالک گفت گردسیان ما

تگرگش ست که با جرم او گرفتار شده ایم همگی دست بدعا برداشتند قلیچ گفت یوسف من بخانه ام
مالک گفت همانست پس برابری نزد یوسف شدند و دعا کردن فی الفور تگرگ بایستاد پس
آنوقت غل و زنجیر از گردن یوسف برداشتند و جامهای کهنه او را کندند و براستانی موانوند
و همه جایش و کاروان او کارفرمایان آنشان بود خواهیم کاینات سیفرماید تعرف الی الرخاء
یعرفک فی الشدة و البلا یعنی خدا را در راحت یاد کن تا در بلیت ترا یاد کند اما یوسف خدا را
در بلیه یاد کرد و او را نجات داد و مختار نیز در زندان یوسف را دانلید و حاجت خود را طلبید و بمراد
رسید و دوستان و معتمدان خود مختار را پیغام دادند که ما صلاح دیدیم که نزد والی تراشفاعت کنیم
و اگر ترا مرخص کند برو خروج کنیم و انشر اخراج کنیم مختار جواب فرستاد که زنهار این کار نکنید
که مرا بکشتن میدهید و انعهده والی بر نمی آید زیرا که تمام کشندگان حضرت امام حسین شب و روز
در نزد او حاضر شدند و اگر اراده کشتن او نمایند بهانه ساعت مرا بکشند شما در این باب کاری نباشید
من لشکری میکنم پس سر گذشت خود را از حبس کوفه و غارت کردن خانه های او مفصلا بعبدالله
عمر نوشت و خبر غلام نامه را بمدینه برد و عبدالله متغیر گردید و نامه درشتی بعبدالله نوشت و او
ترسیده و نامه بوالی کوفه نوشت تا مختار را بنوده و پسر طلحه را برد کردن اموال مختار فرمود تا او
نقد از مشایخ عرب ضامن گرفت که مختار براه خروج نکند آنچه پسر طلحه و غیره از اموال مختار برده
بودند گرفته و رد نمودند و باز مختار عاقبت بخیر شد اما مشایخ و مختار باعث شدند که امارت کوفه
عبدالله زبیر بعبدالله مطیع داد و چون عبدالله مطیع بموسم قتل کفره قصد کرفتن مختار نمود قضا
باو بخیه عقوبت کشود و آسمان علم بیاری مختار برافراخت و دشمنان را بمدینه ذلیل و خوار ساخت
خدا خیر و کثیر را خیر کند و باد که هر دو باعث خیرهای کثیر شدند نظم بود با مختار چون خیر کثیر یاور
داشت چون خیر و کثیر از این کثیری خیر ها در کار او بود او خیر و کثیری یار او هر دو چون آنتاب

بزم صفا: کز ان یوسف زندان شد ما یوسف ایام خود مختار بود: کان عزیز مصر قربت یافته بود شد شاه مصر یوسف کز عزیز عزت مختار شاه بحیرت: آنکه او مختار باب فنا عالی مختار فخر اولیا: با ظلم قوت کفار یافت: آنکه چون یوسف زندان جهان گشت تخت قرب مصر او را مکان: شاه اندر بزم آن حب خداست: بارگاه جانش اندر کربلاست: سالکان مصر یوسف علام: بنده ان بندگان حق تمام: او تمام مصر دل شاد کرد: دین را آتش جمله را آتا دکرد: که در روز ازل تا این دمه شایسته خدا محمد اینمه بار جفا نمود حق جل و علا کوت هستی بسالکان عالم نیستی عطا فرمود سبحان الذی این وعده بود که در روز ازل کرد و در کربلا بجا اورد نظم ویده ام من یک حدیثی مثل این: ایعزیزان در لسان الذاکرین: ای سر بسر سرایه اسرار یار: رمز نادر ان ز فخر اهل کار: هر که دارد هوش یابد این نشان: کوش زاد تا نماید فهم ان: ان حدیث انست که عبد الرحمن غفاری بجمعه اجازه حرب بعد از نهاوند بعضی از اصحاب بخدمت ان عالیجناب امدند و سیر کردند انحضرت از سبب گریه ایشان پرسید گفتند سبب گریه و حال انکه بسعادت ابدی و دولت سرمدی فایز گردند ایشان عرض نمودند که یا رسول الله گریه ما از گذشتن خود نیست بلکه از شما ماندن شما و این جدان صدمتها خواهید دید و جورها خواهید کشید حضرت جواب انها را بر ان حال فرمود نظم سالها دل طلب این کار بود: این بود کاری که میسر یار بود: یار چون خواهد مرا اندر بلا: ایم از سر شاد سوی کربلا: هر که دارد من پیش: پرو من اوست مرو یار خویش: ان همه در عارف این گفتگو شادمان کردند سوی دو دست روی: روی شان در راه و چشم اندر قفا: نقد جان بر کف حریصانه بلا: چون بیدان رسیدند و متوجه جهاد گردیدند مردانگی و دلاوری انها بحیرت در لشکر افزود و سرور سروران

در مقام

در مقام حیرت بنود پس از زندان جهان رسته و بصر حقیقت پوسته یا لیتنا کنا معهم فنفوز معهم مجلس دیگر پرتو یافته بر مختار و فاب بسم الله الرحمن الرحیم دارد و کرشمه عبد الله مطیع مختار و فادار حمد خدائی را که احمد مختار فرزند دلبند عبد الله امطیع فرمان خود نمود ابراهیم را که مالک ملک خلیت و قاطع مشرکان و نمرود یان نامور بود نوح نجوای یحیی را ممزه مشرکی اورد و اخفام سید الشهدا را بعهده اهتمام موکول کرد که ان سرخیل ارباب ضلالت و این سالار اصحاب سعادت ان در کشور جهالت شهریار این در دار الملک سعادت مدار سبحان الله و تعالی شانه لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم نظم مرا دیگر حدیثی در سر است: که سر سر قصه این دفتر است: نقل عیش و شادی ابد وفاست: این حدیث از هر حکایت خوشتر است: اغاز داستان دشمن کشی سرور اخیار مختار و فادار است نظم چو امد چون مه کنعان ز زندان: عزیز مصر شد چون ماه کنعان: شبانه شاه مظلومان وفا کرد: وفا با شهید کربلا کرد: ایعزیزان مختار وفادار بعد از تنج سیاه و شقاوتهای بیشمار در مکه و مدینه و کوفه و مصر و هر دیار خصوصا کرفتاریهای او در زندان و سختیهای بند کران و پیرجیهای پسر زیاد و کم فهمیهای عبد الله نیز بدنهای در هیکلهای که عبد الله مطیع از جانب پسر زیاد در کوفه امیر بود و هر روز با اعتبار قتله امام حسین میامد و افزود مختار منشور محمد حنفیه را که در حقیقت باجازه جناب امام زین العابدین بدرم میبود و ملحوظ اهل بیت او در زیاده بود کشندگان امام حسین را او میرسیدند و انها جایزه جویا و دفع مختار میکردند تا ایکه عمر سعد لعین که سرخیل منافقین بود نزد عبد الله مطیع شد گفت که ای امیر تا مختار را کشی خود از بکتای راحت نکشی و تا ستابان او را متفرق نمائی در مهد بر روی خود نکشائی عبد الله گفت میخواهید که مرا چون عبد الله که خلق برادر شوریدند از برای کرفتن مختار و عاقبت معزول کردید بر من بشوریدند مرا هری پیش آید گفت او را بمنزل آله مختار دو

قدیم من ست و قصد من اینکه کشتن ای امیر این چه حرفت مختار میکند که تو درین شهر حکو
و مختار پدر علی ست و تا آن وقت هزار کس را دست کرده اند و اذن خروج از محمد حنفیه گرفته است
و عقریب ست که بتو خروج کند پیش از آنکه دستی یا پائی بر بساط تن و بهره ئی که باشد
او را بگیرد و جان خود و کین و چندان مبالغه کرد و گفت که عبد الله مطیع راضی شد و زاده ابن قعقاع
که پسر عم مختار بود با عبد الحسن فرستاد که بجانوسی و خویش آمد او را پیاوند زاده و عبد الله
بمجلس مختار در آمدند و سلام کردند و گفتند امیر ترا سلام میرساند که تو یار قدیم و صاحب کریم منی
و امروز که این ولایت در دست منست باید که پای تو در میان باشد که پی مشورت تو بر تجربه ری
تخواهم شد البته بدون عذر بدیدن من بیا تا من هم پیام و در خانه تو مهمان شوم و محکم تر یک
در امر امارت و ایالت بتیم مختار در راه و حرکت بود که زاده بقرئی که اهل مجلس در یافت نکرده
این آیه تلاوت کرد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک و یمکرون و یمکر الله خیر الما
کرین مختار چون این آیه را شنید از مکر ایشان مطلع گردید گفت امیر را گویید که مرحبا خوش آمدی
امروز نوبت تست تا نوبت فردا بخدمت تا پیرسم ایشان کشته و جواب مختار را بعبد الله گفتند و
عبد الله زیرکی مختار را فهمید و دیگر او را بطفلیه و مختار بهر وقت که سوار میشد هزار نفر از قبایل همراه
سوار میشدند پس مختار یاران خود را گفت وقتی کار با تمام رسد که ابراهیم مالک برادران و زنان کار
و شوار با ما یار و همکار نشده و الله که ابراهیم او را من با شده مراد کسی هیچ نیست و پدر کنی درین کار
شتاب ننمایم مگر ابراهیم امن یابد کرده با آتش کرده روم گفتار کرده من با یاران همیخواهم که ات
یار باشم امین و محرم مختار کرده ولیکن میترسم که او اطاعت کند و میگوید من قبول میکنم که امیر من
با شد و ظاهرا بیعت که ملازمت کند نزاله او پرورده امیر المؤمنین است پس این شیطان بلا خود
مختار زد ابراهیم سخن خونخواهی حضرت امام حسین مذکور ساخته ابراهیم گفت من حرب کردن

با عبید زیاد ملعون و سایر کشندگان آن امام مظلوم را بخود واجب میدانم و خود را سزاوار امامت
و سالاری میدانم گفت برزبره پسر زبیره و متابعان ایشان هنوز و گفت امام زمان علی الحسین
و چون رقعه محمد حنفیه را دید بوسید و گفت السلام علی امیر المؤمنین و خطابی کند و گوا چنین میدانست
که محمد رقعه را بامضاء علی بن الحسین نوشته پس با مختار بیعت کرد و مکتوبی بخونخواهی سبط احمد مختار را
بیان بسته و شیطان یکدیگر چو پوشند در شب چهارشنبه که شب دیگر شن وعده خروج بود ابراهیم
با صد تن از اقارب و بنی اعمام خود بخانه مختار میرفت ایشان مسجد مطلع شد بر سر راه ابراهیم آمد و گفت
داد که کیستی و با این جماعت کجا میروی در اینوقت ابراهیم گفت دوستان خدا البته گفت
کمتر ام بروی ابراهیم نیزه بر شکم او زد و بدو حمله فرستاد و یاران ابراهیم بر چند نفر را کشتند
و باقی گریختند و ابراهیم نزد مختار آمد و گفت ارش را باز گفت و گفت امشب باید خروج کرد مختار گفت
اگر امشب خروج کنیم کسی بدو نیاید ابراهیم گفت من آتش بخانه نفرستاده ام آسوده خوان
نشست مختار گفت بسم الله و از جا برخواست و سلاح پوشید و ابراهیم مشغول جمع آوری اتباع
شد ناگاه امراسی و هفت نفر حاضر بودند ایشان نیز سلاح پوشیدند و سوار شدند و علم بر بام
خانه برپای کرده آتش افروختند و چهل طبل و دوازده نفیر بکبار بنواختن در آوردند و یک
بلبلد عرب کردند بنوی که همه طایفه بیابان آمدند و خروش در کوفه افتاد و عبد الله مطیع از
از خروج مختار مطلع گردید و مانند پدر پلید و رنیاع خروج معاودت آثار مختار وفادار
و در شب چهارشنبه شهر رمضان المبارک بسم الله الرحمن الرحیم سال شصت و نهج محمدی
شنبه بمنظر رسید که جنود معاویه اعلان لشکر شیطون بر سر ظالمان آورده و شیر
خونریز که کشتن را سر کشش اهل جور و طغیان کرده در دست کار زار حق باطل اشیر الشکریان
روز زیاده از نیزه بر نیست و تیر و دعای شب زنده داران از جوشن گردون در گذشته

سر خیل شب پیدا نشد و عرصه کیهر کشی مخارب و حراست بدن او را دیده بوشن و عبا بدار
نظم کلک صلیع من بر قرار آمده ۞ لیلد نظم بخطار آمده ۞ نیت این مجلس را جای سکوت ۞ وقت
ذکر وصف مختار آمده ۞ آنکه ابراهیم او را شد خلیل ۞ آتش او رشک گلزار آمده ۞ تیغ او در کشتن اعدای
دین ۞ همچو چشم چرخ خونبار آمده ۞ ان تشی کو کرد بر کشتن حریص ۞ بخت او البته بیدار آمده ۞ قاتلان
شاه مظلومان حسین ۞ سر بسر غمزه پزار آمده ۞ هم بدیا فتشان آسان شده ۞ هم بعقبی کار او
آمده ۞ خود سر آمد در جهان عمر عمر ۞ وقت قتل شه رو انزار آمده ۞ بود هادی پیش ازین کریان و حالی
خنده لب ۞ ذکر مختار آمده ۞ قاضی میر حسین یزدی بلیدی شافعی در کتاب جمع السعدین و سبب
این حرقه و عبد الله بن واقد روایت کرده اند که ما از مدینه آمدیم از برای معامله و تجارت بکوفه
در ان ایام که مختار بقیام خروج میکرد با ابراهیم عبد الشریح راهب انصاری فی الکفل النبی
دوستی داشتیم و او اعلم علمای زمان بود بخدمت حضرت امیر المؤمنین رسیده بود و در سال
چهارم هجرت آنحضرت طوماری باو داده بود در باب شرایط اهل ذمه و جزیه در شب
بخانه او مهمان شدیم و علمای با او بودند چون خوابیدیم و ساعتی شد صدای عظیم از آسمان آمد شبیه
بصدای شتر بسیار مهیب چنانچه دیدیم که علمای بخانه دویده میلرزیدند با گفتیم ترا چه میشود گفت دیگر
نمی شنوید این صدا ها را که از آسمان آمد شبیه بصدای شتر پرون آمدیم و دیدیم که هوا بسیار تاریک
بود و باد تندی می وزید بنوعی که درختان عظیم را می شکست و صدا های مهیب و عجیب از
اطراف می آمد شرار های آتش از هوا فرو میریخت و چند جا آتش در خشت بود گذارده
و دیوار آتشها آثار مرگ هویدا کرده و چنان می آن بود که ما از ترس هلاک شویم و گویا صدای نوحه
و ناله از خانهای کوفه می آمد و ما الحال ان شد که دنیا آخری میشود و اسرافیل صور دمیده و با
آسمان پیدا شده آمد بزدیک ما و گفت شما را چه میشود و این اضطراب و پریشانی حال

از غیب نگرفتی چی این شب بهشت را دوا آواز ما و صدای نوحه و آشی که باین شهر بیاد صدای
تعالی اهل این شهر را بآیات عقاب مبتلا ساخته و نمیزانند شوی و ایشان در بلا افتادیم ما باب گفت
مرتسید گفت شب شبی است که قادر قهار و منتقم جبار مختار بن ابو عبیده ثقفی را بر این قوم
استیلا بدهد تا انتقام بکشد و او را بر این قوم طاغی حاکم گرداند گفتیم سبحان الله این
شوخ میدانی و حال آنکه در دین ما نیستی گفت بلی از شما میدانیم و در انچیل نوشته و مسیح روح
و ما را خبر داده است که مختار قاتلان حضرت امام حسین را بکشد همچون بخت النصر کی
اسرائیل را از برای خون یحیی قتل کرد ما گفتیم الله اکبر مختار این کار را از پیش میبرد ما باب
گفت بلی والله که پیر بحق عیسی مجرد و هیکل مقدس و هیکل خلیل و کلیم و یعقوب اسرائیل
که والله انچه بخت النصر کرد با بنی اسرائیل او چهار چند ان با این قوم ستمکاران میکند و ما را نه
ایشان بری آورد و محو بکنید و بکوائید تا از برای ما نصیح نوشته بدهد ابو مخنف آورده
که مختار وفا داد بکتب پیش از شب وعده خروج کرده و منادی در داد که هر کس از شب دیر علم
مختار آید بمال و جان ایمن است و هر که فردا آید بجان و هر که پس فردا آید بهیچ چیز ایمن نیست بجان
و نه بمال پس در کوفه آشوب و غوغا در افتاد پس علم سر اسیمه بر کوشک میدوید و میلرزید
و میطپید که پیادگان در رسیدند و احوال ایمن را گفتند و دستها بطلب قاتلان فرستاد
که چون آمدند بنزد او تنها جای ایاس را بر اشد پسر اوداد و گفت همین دم سوار شو و سر ابراهیم
و مختار را بیاور که الا لیالی بازگو نه ابتو دادم را شد با لشکر بیابان در آمده و بر پشتی خود کرده
سیکرد و لشکر جوراب و بابا نا فرستاد و ابراهیم سوار شد و رفت و یاران دور را که از ترس نمی
آمدند دسته دسته نزد مختار فرستاد و بعضی که نزدیک و راه دانستند با سپاه آمدند و مختار
گفت این دعا میخواند اللهم انا نعوذ بک من شر یوم یکون صلی الله علیه و آله فانصر علی اعدائهم

دعوتنا الیک علی قتل شیخ قدیر پس ابراهیم بحارث بن حجاج پیوست رسید و گفتند دیگر کشتگان
امام حسین و گفته اند که عمرو بن حجاج بود که با جمعیت بامداد پسر مطیع رفتند ابراهیم شبانگاه
نهاد و آن خار جیان را با چهل نفر از اصحاب ایشان بدوزخ فرستاد و باقی گریختند و چون از
آنها وارهانید نجهار نفر دیگر از مخالفان گرد بر سید عطیه ابن تمیم و نوفل بن رزق و زید عدن
شریک و عبدالله بن مخارات کشتی حیات آن چهار تن اموبه نموده بگرداب عقاب مختاری گرفتار
نمودند عالم آداب دشمن کشی امر نمود تا در پای علم سرهای آنها از تن جدا ساختند پسر مطیع
که مطلع قتل بود شیث بن ربعی را با دو هزار سوار بجرم مختار اموی ساخته از رفتن ابا نمود
و عذر او سیاهی شب بود پسر مطیع گفت بدرستی ایدشمن خدا تو لاف زنم منی و مطیع منی چنان
که میگویم و اگر تا صبح صبر کنی صد هزار نفر مختار پیوسته اند شیث گفت که از یکصد هزار مرد
بدور مختار جمع نشده باشد لاعلاج رفت در راه انجهار سالمی لشکر او رسیدند که بعد از پسر مطیع
آمدند آن کافران را لحان لشکر مختار نمود و مجازیر مثل شیث بتصور آن بود و از طرفین دست
ببرد کشودند و خلق بسیار بتیغ یکدیگر از طرفین دوانه ناپدید نمودند عاقبت شیث مرد و بعد از آنکه
چهار صد مرد او کشته شده بود فرار کرده بسوی پسر مطیع رو آورد گفت من گفتم کار شب از
شبانان دور است من کشته و فلان و چهار صد تن از من کشته شده اند پسر مطیع این خبر شنید
که لشکر بر باد ستیز خورده در رسید که سی نفر از اصحاب را کشتند و مراجعت نمودند چون معلوم
شد ابو الخوق شدید الفوق که پیاری پسر مطیع می آمد بود او را تصور کشکر مختار و آن بالجمله
دیر اجتماع یاوران آن برزگاه کرده دست بجنگ کشوده بودند بچاره پسر مطیع بترسان و لرزان
طمع از امارت بریده و چنان مغموم گردید که اگر کسی می پرسید بر سبیت که آنوقت مختار در رسید چون
این خبر بالمختار رسید گفت الحمد لله که دشمنان ما بدشمنان ما مشغول گردیده نظم همینباد

عداوت میان گروهیست هر طرف که شود کشته سود اسلام است پس بلازمان با یاران اشتافتند
و چون بالفته آمدند و فرات بن خازن بصری بکشتی و چالاکی تمام خود را با قوام عبدالله عفیف ازدی
رسانیده و مهر ابراهیم را بایشان نموده و بخدمت مختار بنهادند و عبدالرحمن بن جندب انیز
خبر دادند با پانصد نفر روانه شده و چون موصلی که از کشندگان یوسف کنعانان پسر علی اکبر فرزند
شاه تشنه جگر بود اسب بریدن شریفش تا حقه بود باستعجال باین مژغانه پیوسته دو دست عبدالرحیم
او را دید بقید بند کشید و مال و خانه او را بشکر یان بخشید بعضی بان لعین اتیخشه زن و
فرزندانش از خانه بیرون آوردند و آنچه داشت غارت کردند و او را نیز نزد مختار بردند آن
لعین کفت والله عاه واعوثاه و او را نزد مختار بعتابش فرمان داد لبشر بن عبدالله ازدی
شمشیری بگردن او زد که سرش بدور افتاد و تنش همچنان ایستاده بود و لاوران بالجمین
و مختار باو آفرین کفت و جلاد باشی شداد ابراهیم دوباره بحلات شد اول بعبدالله حنفی
رسید با سپاه و عبدالله شیبانی و قاسم بن قیس انیز از امیر فرستاده و چون عبدالله
مطیع از قوت و اقتدار مختار اطلاع یافت هرون بن عبدالله را با هزار سوار بقصد کشتن
مختار فرستاد آن لعین با کمام مدت پرداخت که ناکاه ورقاء غارب با هزار سوار
هرون بن عبدالله تاخت و قاسم بن قیس از امیر رخصت یافته بمدد ورقاء رسیدند ابراهیم
تیز نفس نیز دست کشاد و هرون را با یاران صفت که پیرو فرعونیان آمده بود و آن
موسی صفت بکشت اما قاسم بن قیس بشهادت رسید و مختار از شهادت او محزون
کردید پس از پسر مطیع از کشته شدن هرون کریت و راشد بن اباس و شیث بن ربعی را
هر یک را دو هزار سوار داده فرستاد و چون صبح طالع شد منادی ندا در داد که هر که
سر ابراهیم و مختار را بکتد مزد دو جهان یابد و حکومت کریت و موصل او را ست بشتاب

ای دلاوران مرمختار شما را موصل مطلوبست از طرف مختار شتابید من انس متوجه راه شده خبر غلام مختار نیز در رسید و راشد بشیر ابراهیم کشته آمد و شیث فرار کرده و در آن مخالط هزاره پانصد تن مشرکان بخاک افتادند و پسر مطیع بسیار پریشان شده بحلات فرستاد و هوادارانرا خود را طلب نمود و با لشکر خود در مسجد کنده نماز کرد و مختار با پانزده هزار لشکر خود در مسجد بنهرین پس مختار پرسید از عریف که عبد الله در نماز خود چه سوره قرأت میکند در اول سوره عبس و در رکعت ثانیه سوره اذا زلزلت مختار گفت اول صورت او بیچ ماند و بعد نزلزل و ارکان او بدید آورد مختار در رکعت اول اذا جاء نصر الله و الفتح خواند و در آخر که مختار بقراتی نماز کرد که صحابان علم نخوانده حیران شدند و چون صبح طالع شد با لشکر خود قریب پیر هند فرود آمدند و سوید بن عبد الرحمن از جانب پسر مطیع بکمک آمده از سطوت تیغ آتشبار ابراهیم گریخت و پسر مطیع به امیر نامه مختار و فادار با پسر مطیع نامه کرد و گفت ان عداوتنا و اباءک قتلی و تغیر دار الامارة فتم الله الرحیم محمد مخصوص عنایت کرد و کشور دین و دنیا پیرو سرور مطلوبان امطاع و مختار نمود و مطیع مخالف آنحضرت آمده و فاک ابراهیم از احمد مختار بخلق روزگار فجر ناهواه و بر خسار آمالش در خاک دچنانکه مالک ملک زکات و آتشش فرودی مراد کلزار عظم هر که ابراهیم مختار جهانش و همه ملک سعادت ملک آن شد است اسیر کج آن کار دین از کجی راستی دید اچنین چون برارد یج آن کرد و ان جمال بر سر خورشید بماید هلال چون یلان یج بر سر آورده هر که او اندر جهان کاوند است هیچو من مدح آل اشتر است در خلاصة الاخبار مسطور است که صبح روز سیم خروج وفادار پسر مطیع بانجا که در خط کوفه امیر و سالار بود و عقاب بصری و شبث بن ربعی و شمر ثقافت اساس و اشعث بن الیاس عکر متن بن ربعی مدبر و شداد بن سند و عبد الرحمن سویه و حجاز بن ابجر

هر یک را سه هزار کس داد و با احمد بن اعثم گوئی که سردار چهار هزار نفر بود بر نام مختار فرستاد ابراهیم باصحاب اسعری که هر یک دلاوری نامدار نشسته سر راه بر آن سپاه بدیسان گرفتند و بجلولا انجماعت او هم شکستند و بهزیمت فرستند ابن مطیع را شده با دو فعه و ستاد یعنی بن هبیره حرب او آمد و کشته شدند پس از هزیمه حرب اشتعال یافته اخر الامر فین کوشش کردند که کسی از دو آن روز لشکر مختار را آب دو بود ند اما علمای شیعه که در پرده شهر مقام داشتند بود مشکهای آب و میوهای بحجاب انها او دند چنانچه دفع تشنگی نمکرد یه و اغاز حرب کردند منقولست که مختار و فادار آنروز کرم در تشنه مصابرت کوشید و مطلق آب نوشید نظم لب بود و نی نوشید آب ۞ صبر میکرد و بنود خش اضطراب ۞ لیک از چشمان او پیوسته آب ۞ بود جاری ایزدان چون دوستاش ۞ فهم کرد انکو بخشش نیکریت ۞ کو بنا تشنه کامان لشکریت ۞ مختار و فادار در آن هوای گرم و معرکه گیرودار پاد لعل خشک خرد تشنه لبان پرتشنه کامی بسر برست و فرات وار و جلهای سردان میکریست تشهی پیش امد ایها الامیر روزه خود را یک دو جرعه آب بخور که حفظ بدن واجبست و هلاک عمدی دیگری از در اکفت که مختار آنچه کند بعد از ان امام کند پس لشکر مختار منظر و منصور و جنود پسر مطیع شکسته و مقهور بهزیمت فرستند و هست که در آن معرکه امان عبد الله مطیع از مختار و فادار مناظره کرد و سخن اول بود که چون عبد الله بر قصد کشتن مختار در آمد از دام و خرجی و مرکب فی ستادم و با تو همیشه دوست بودم و ترا بهتر کسی می ستودم و از تو توقع نیکی داشتم و ترا اجفا کاری پیدا نشد و شیر خانه بر من لشکر من کذاشتی و انچه لازمه دوستی و یکانکی بود بر من روا نداشتی مختار در جواب گفت تو چون وارد این کار شدی میخواستی مرا کشته منافقان کیری و سخن انها را حق شمری ای عبد الله مدانکه اظهار دوستی من با تو از ان بود که با اولاد علی اظهار دوستی نمودی و نمانند بسیار بر تو آل ابو سفیان می کنودی اکنون تو از جانب او در کوفه سالاری و با قبله الامم حسین پای سالاری

آن بی ایمان و یاری این منافقان مرا خواهی بیاری و یاری تو فی کند من آن یارم که یار یاران دین بود
و دشمن دشمنان این چنین آمین بود پسر مطیع گفت اگر این پیر کوفه را بتوسید و مرا تابع تو بیکرد
مرتد نبود و حال آنکه مرا والی کرده مرتد شده ست مختار گفت لا والله من از خشم بر تو بر آن نیامدم بلکه
مرا در من دین بشمر که فتن کشتن قاتلان امام مظلوم ست که او را طلبیده و بشیر کین بر پیش کشیده
و او را زخمی و دو نمود و در بیابان تلف محصور گردیده گفت فرزند خلیم آتش بخیمها حرمتی ندارد گفت
نژاد اسمعیل کو سفند و اینجا بحرمتی نمی کشیدند گفت مرا امتحم بر اینش الخون نمی آلود ند گفت تعقیب کنندگان
و لایتخون دل از دیده بیرون کنند گفت نژاد احمد مرسلم جوابش دادند گفت فرزند ساقی کوثریم ابا نمی
مداد ند ای عبدالله اگر سر دین داری به بیعت من در آی تا بجای یاری چکد کر گذاریم و دو مار از شانه
دین بر آریم دست از جان بر نمی داریم تا قاتلان امام مظلوم را بکشیم خلاف تا باش بر نمی داریم از الان
بر کردانیم ای پسر مطیع تو کی نه بسیار جا دیده ست عذر انزار و از اهل عذر بگذار او خود را بصراط
مستقیم هدایت بسان پسر مطیع گفت ای بیهوده گوی کمناه من بیت و سخن بیفزونی بیت کمناه مرا
بر من بشمار و چنان مدار مختار گفت در منزل منعم یا مام حسین را بسیدی و از تو یاری خواست یاری او
او کردی و آنحضرت سوی عراق و بر دا هل نفاق و است تلفت سخن آنحضرت نشنیدی و سوی کوفه
معظمه شتابی نظم از خداوند حرم روتافتی ۞ بر خلاف ساقیان ساقی تافتی ۞ از خداوند حرم آزرم جست
کشتی سوی آسوی صنم ۞ چون بغیر شاه دین پرداختی ۞ کعبه او پیر مغان ساختی ۞ دیر اندر دیر ما بستی
برای ۞ دور حیم قرب یزدانی دریای ۞ همچو من در ملک دین مختار شو ۞ تا ندتی چین دین مشتری دینداری
ای پسر مطیع اگر ما تو کشتم است بنا این مطیع بر آنتفت و سخن با سر آن گفت مختار با بن بلالت گفت
دست از او بری بردار و با طریق برادری بگذار تا با هم یار باشیم و در دشت دل تخم دوستی احمد مختار کاریم و دو
عراق المتعرف شویم و بجز ابر عرب و شام و ایادی شاه ولایت کشیم و خشت شقاوت از کنیم آبادی و خیمی

کشیم کر نیت جو پار دین ست ۞ وبقیة الله فی الارضین نظم ست آن بیاد خشخاش دین
نیت محراب بین العابدین ۞ اهل دین را اگر باشد پیشرو نه بدل پاکت او را در گرو انا المفین
باره مختار را دشنام داد مختار نیز در جواب او زبان کشاد و گفت یا عدو الله تحت بتو کام کردم
و لاشک حرام زاده و دشمن اهل بیت پیغمبری ۞ بر سینه دل چو سود خواندن و عطفه نروی خم
آهنین بر سنگ ۞ مختار تیغ کشید و بر او تاخت آلمفین نیز بیکبارگی بر او تاختند تا گاه
یکی از لشکریان سنگی بر سینه مختار زد که از بر بماند و مرکب بسوی لشکرگاه خود راند و پیاده
گردید و اندام او لرزیده و هوشش شد ابراهیم فرمود تا او را بیاندند که بهوشش بیاید چون هوش بدو باز
دیدند بقدر نانی برآمده بود و غران عبدالله مغی مرکب الکیت و بر او بر پسر مطیع ایستاد و پسر مطیع مبالغه
بسیار در طلب مختار میکرد و بر و بر زدن عزمی آورد و کمر میکاست مختار چو اگر بخت و زهر او شش کشت
عزگفت ایفرومایه دنی مختار نه آن مرد است که از چون تو نیاگریزد آن عزیزیست که سیکلو صد چون
تراذلیل سازد پسر مطیع خندید و گفت ای ذل چه دنب ای عزگفت ای ازل ناسل اوست
بدرک و شنیدند مراد نام عزگرده چرا ذل میخوانی گفت بسبب آنکه دنب مختار اقتباس کردی عزگفت
مختار در مذهب اهل بیت ست خدا ترا ذلیل و خوار کند عبدالله بر آشفت و براو تاخت و بزبردستی
بر دست او زده و مجروح ساخت خواست دیگر ضربتی زند عنان را کشید و بلشکر برگشت پس ابراهیم
نامدار پرورده حیدر کرار با تیغ آفتاب اشتهار بیدان او بر دتاخت و از بهت او عبدالله مطیع
بهزیمت پرداخت گرابراهیم بلشکریان در آویخت و مختار نیز دوباره بمیدان آمد و خونها بریخت
و لشکر پسر مطیع رو بهزیمت نهادند و جنود مسود مختار به بنا آنها بکشند عبدالله خود را بکوشک
رسانید و مختار دو راه بر او گرفت و دو اتر و نیمه از کس از مستحفظان نگذاشت شد پس مطیع نامه بمختار
نوشت که این نامه ایست از عبدالله امیر کوفه بنوی مختار بن ابوعبیده کای برادر سیکس موجود

هی نخواهد و من آنرا روی حکمت از سر بدر کردم و بر توفیق تفت ادم ترا اشتر روزه دادم و از
کشتن پا نیدم جزای من آنست که من جزاء الاحسان الا الاحسان فراموش کردی و از عذاب ترسی
و مسکه از کشندگان حضرت امام حسین و فتیم و بفضل یزدان ایمنی خود دم چشم آزاد ارم که در اینجا
و بر هانی آنچنان که آمد ام بر کردم تو مرد کردی و خدای تعالی کار میان ما را دست میدارد و از کوشک
نامه خود بزیر انداخت آنرا آوردند و مضمون نامه را امیر بر خواند فرمود در جواب او نویسند این
نامه لیست از امیر جلیل کبیر مختار بن ابی پسر مطیع تو امتی یعنی خارجی است اما بعد بدان که اول آن
خود را با میر کوفه ساخته ای امتحق من تا مسئل بوباء در سوراخ کردم و میخواستم که بنشستم دست از
امامت بر نمیداری و دیگر نوشته بودی که بچاکس بر خود بدی نخواهد من بتو کفتم دست بردار
و با من با ریشوند شیدی و باعث قتل خلق بسیار شدی و این تا تیر سر با کناهان خود کردی و از رحمت
حق دور کشتی چاره نیست دیگر نوشته بودی که با تو نیکی کردم راست کفتی اما باطل کردی موافق
با ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی نیکی را منت کذاشتی و باطل کردی و آنرا
شتر روزه دادی پاداش من حلال کنم و حال آنکه کفتی من مثل آن بتو نمیدهم و ترا میکشم و از دشمنی
ابدیت خلاص میکنم نه را که اکر در کربلا بودی امام حسین را تو شهید میکردی از محبت تو نسبت
بعتقد الخضرت و منصب او دن بشان و مرسوم و مواجب او دن و انیزاد اخل کار خود کردن
بر من معلوم شد و اکر ترا باکم میرودی بر بصره فیتنه بر پا میکنی و الله و جمیع خلق میدانند و میلا
برند و بدر او او ابن زیاد و ابن زیاد نه بر او خلفای ثلثه میکنم و ترا نیز داخل میکردانم چون
نامه مختار بسمع مطیع رسید بسیار برنجید و نامه دیکر بنحوی بر تضرع و ذلت و حقارت نوشتاند
نامه که غلامی بخواجه مینویسد که بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر الکبیر الجلیل العظیم سلطان اهل السلام
و محیی الدین و طالب دم امیر المؤمنین حسین یعنی ابو اسحق مختار بن ابو عبیده ثقفی اعز الله انصاره

من عبد الله ذلیل الدائم الحقیر عبد الله بن مطیع اما بعد امیر کبیر ناب آل محمد نهار که از کشتن من
کذری و دخیل شوی شده ام هم اسیر و هم غریب و هم کناه کار امروز من چنانم که ماهی دور از آب آفتاب
و برمن کبیر و از تقصیرین در کذر و بحق حضرت امام حسین که خدای تعالی بر تو ببخشد با من آن کن که از
کرم تو آید اکر کناه کاران نبودی کرم کریمان نبودی با یه والسلام و نامه را انداخت و نامه را بحذمت
مختار آوردند چون مضمون نامه را خواند دلش با سوخت چنانکه چشمش پر آب شد و با دوستان
دیرینه او کردد و می با ابراهیم کرد و می با ابراهیم کرد و کفت هیچ دیده بر از دوستی نیست بعد از تو
و بعد از حکومت خاری غزل و ذلت من این را آزمودم و مرا بر او رحم آمد و او از کشندکان حضرت
امام حسین نیست او را از دامیکنم برود صلاح چیست ابراهیم کفت صلاح تر است لیکن او بقدرات
واقع میشود او را با میکشی میرود و لشکری آورد و باعث قتل چندین هزار کس میشود پس بعد از
تامل کفت اختیار داری پس مختار فرمود نامه امان از برای او نوشتند و در نامه یاد کرد که کناهان
از شیعه بخش که مبادا ترا بکشند و من بنقتل تو کذشتم و این خط را نکاه دار برای او نه پس نامه را
بخواند و فرستاد و چون وقت خفتن شد پسر مطیع با غلامان خود بخانه مختار آمد و سلام کرد و دست
او را بوسید و رفت و مختار بدار الاماره داخل شد و نوبت امارت با نجام او رسید و خزینه و سلاح
و اسباب انچه از پسر مطیع و عبد الله یزید و ابن زیاد در انجا بود فرمود تا کلا ضبط کردند چون بر
نشستین آیه اخواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و بین جلوس
میمنت مانوس مختار و فرار بسم الله الرحمن الرحیم شنیدستم بسالیکه در عراقین جسم و جان فخار
و در ممالکین عدل و احسان شعار بود قهرمان قهرش بر سر سروران شهر یت شاهر و مخالفان غضبش
مشرکان جهان قهر بانی قاهر او کنک جلالش سودای دل دوستانست و بارکاه اقبالش ملجا امید
مقبلان تعالی چو یر عشق او در دل نشیند جدا نشود و بر سر ان نشیند چو خوش اند که باد دولت عشق

کنایه را در غافل نشنید ۞ بی دولت که در دریا غریقی ۞ نمودی زنده بر ساحل نشنید ۞ گهر تا کی
از زندان اسیری ۞ بتخت خسروی خوشدل نشنید ۞ بکام هر که آن کامل نشنید ۞ مبارک باد
آزادشاهی ۞ که بر تخت شهی عادل نشنید ۞ به ملک عدل آن مختار باشد ۞ که کسری بر درش سائل
نشنید ۞ برین بندگان قبای دارایی ملک جمجاه آرایندگان سزد پایه شهریاری دوران فحص
نماید که چون مختار وفادار از بند و زندان دشمنان شاه مردان است در دار الملک عراق
که عبارت از کوفه است با یاران و محبان سرور مظلومان پیوست عبد الله یزید را دلیل کرد و پسر
مطیع پروان پدر لیل دار الاماره کوفه را با خزانه و اموال پسر زیاد و عبد الله یزید تصرف نمود
و سپاه بر سپاه و لشکر بر لشکر او افزود و در صبیح روزی که کوکب بخت دشمنان از اوج
رسول مختار در وبال و اختر اقبال اولیای خاندان رسالت در درجه کمال بود مختار با فر سلیمانی
و جوشن داودی در برو با قدر رهروی و سلوک موسوی در نظر جمعیت احمد مختار ش در او کنار دل
نشسته و ولای حیدر کرارش نخ جراحقانیت مظاهر نشسته مجلس آراست و وضیع و شریف
اهل کوفه را خواست بساط نازسائی بر چیده و اساس پادشاهی را چیده بخیر فاتحان سرور مظلومان
و گریختگان شیاپسر مطیع پی ایمان خلایق را بامر عام داد و زبان بگفتگو گشاد ای مردم کوفه اینجا
زمینی است ستوده و بقعه ایست پسندیده که پیغمبران و پیشوایان بوده و مجمع نیکوکاران و مدفن بزرگان و این زمان ایشان
مشرکان خلق آن بنفاق مشهور و از اهدی و فادو بگشندگان سرور مظلوم مازاد و طن و مشرکان و منافقان
ما من سر آن دارم که این خاک از رنس وجود پلیدان پاک و ز پاکی عزت افلاک سازم اگر شما
در این خصوص همتی و تحمل بامستعنی باشید گفتند ایتها الامیر ملوس سعیت با توست مبارک باد
و این کار سعادت اثر بتو و شوار مباد آنچه در نظر داری پسندیده است و آنچه پیش این بنده
فهمیده جز رنا کردن این مطیع که باعث فتنها و فسادها خواهد شد امیر کاغذ و ابر دم نموده گفت مراد

این بود که او را از شهر بیرون کنم که کسی با او جمع نشود و منشان کشته نشوند و خزینه و سلاح از میان
نرود و کوفه گرد و مفتوح گشته یا امیر خبر رسیده است که او وارد بصره نزد مصعب پسر رسیده و در
مدارک جمع او سی لشکر است مختار گفت او را و پسر زبیر را قدری و پایه ایست که اندیشه از ایشان
نخاطر رسد پس مالک الملک بچون طغرای عزای قوی الملک شن و تقرب بتنا او میدان
صحیفه دولت مختار وفادار ثبت نموده روز بروز او را فتوحات ابدی روی میدهد و اسباب
سلطنت و مملکت داری او مهیا شده و لشکر اندک و ولایات بسیار را مفتوح گردند و رعایا و تعلیم
اطاعت و انقیاد او بنودند عمال و کارکنان پسر مروان و پسر زبیر را در بدر انداخته دست از
ولایت برداشته نزد موالی خود رفتند اما ابو مخنف گوید که در روز چهلم جلوس مختار عرض لشکر را
دیدم سی هزار بقلم آمده هزار نفر از ملازمان دار الاماره و پنجاه هزار از موالیان و اصحاب بیعت دو
اندک زمانی مهابت او در دلهای مردمان قرار گرفت و در امور سلطنت مستقل شده چنان شد که گاهی
دو مرتبه با او سخن حرف زد چون سوار میشد از سر راه دور میشدند و از ترس مختار نمی آمدند
که ابراهیم و امراء اعیان چند از امیر رسیدند که یارای سر دار سخن او نمیتوانستند نمود و با هم میگفتند
که این همان مختار است که در سیان ما بود چه جای آنکه این هیبت و خوف را او در ما از کجا رسیده
که ما را مجال دم زدن در نزد او نیست و بتجاوز در امر او عنان نمی گردد قنبر غلام حضرت امیر المؤمنین
این هیبت خدایست که در این مؤمن بی هنر کارفرما و بر دنموده تا در باب کشندگان حضرت امیر چنین
هر گونه نمایند تخلف نتوانند نمود و کاری که با رجوع شده با تمام رسانده اگر پسری پدر شش باشد که
عمر سعد گر بلا رفته باشد یا پدری پسرش از جمله قتله باشد پدر باطاعت مختار و پسر با حکم آید
که بکشد سر از فرمان پذیری مختار نکشد نظم راست گویم هیت او از خداست ۞ بر همه عالم از این
فرمان رواست ۞ بر سر آن سروران سالار اوست ۞ در ملک دشمنان مختار اوست ۞ راست کار و

از تیغ بخشش مستقیم از یک نگاه او جوشش بیت حق او بیت اندر او ظهور و در نظر ما را ندر او صدور
خوش بیاد کرده مردی در هل کار نور از دور بیند نه از نه هر که او در شمن اهل کار بود نه نور
مختاری بخشش او بود منع آن نور بیند از کجاست دل که جای حبت شاه کبریاست نه هر که
او اندر جهان زاهل دلست نه حب حق او در دل او منزلست نه حب حق امیر دره آن نور پاک نه
کز بخش دلهای پاکان چاک چاک نه تابع بخش آن امیر خافقین نه نور حق فرزند پیغمبر حسین آنکه اصل
بیت اللهی است او قوت محض مدالله ای است یعنی زان بچی که در مختار وفادار ظهور یافت پرتوی
بود کز آتش بیت امام حسین او تافت تشنه کرد در صحرای کربلای پر بلا تا می لشکر اعدا
بچی از آنحضرت مشابه مینمود نه که یکصد بیت هزار از ان یکه سوار معرکه جاه الکفار بیرسیده
واز بیت آنحضرت سیر زیدند از ان بود که چون پا از رکاب کشیده بر زمین کربلا آرمیدند آن
بیصاحب و ان باطراف میدان دوان و آشیمه زنان بشارت بر سعد دادند آنچنین از خوشحالی
خندید زیرا کز رفع خوف او کرده بیت آنحضرت بنحوی بود که کبی از لشکریان با وجود آنکه
از پا در آمده بود قصد قتل او نی توانست نمود نعم پرتوی از بیت او در جهان فکند رخی وفا
دارش عنان نیت مختار بود و از آن بیت نه قهر از اشاء میخواهد نه بیت پس شاء بیت الله
کردند و بیت اسیا ظفه یا از سلاح و نقود یکصد هزار دینار طلا و صد هزار درهم
نقره و بیت انچه بقدر دویست هزار دینار طلا و غنیت و اسباب و اموال از اینقرار بغیر از
اجناس بسیار و اسباب حرب بیحساب از شمشیر و زره و اسپان و مادیان پس ابو عبد الله صعد او
مقرر کرد تا خزانه که ابن زیاد در قصر دار الاماره چنان کرده بود پیدا نمودند و بخزانه عامره افزودند
پس ابراهیم مالک اسپه سالاری و خطاب برادری داد و ابو عمره کیسان او نیز انام نهاد و عبد الله
کامر لشکر را خلیفه خود و لشکر را باو سپرد و بشیر بن عبد الله ازدی را جلاد باشی خود و وهب بن

ابی اسماء کلبی را کاتب دیوان خود و ابو العلی طائی را منشی رسایل فرمود و از ده امیر انها در مناصب و
سرافراز ساخت که حراست کوشک و بیت المال نمایند و عبد الله سرعنزا را چهار امیر کرد
حارث خود نمود و ضبط بیت المال انجز غلام خود مقرر داشت و زائده بن قدامه را بضبط
زکوة و خراج رعایا و رستاق نهاد بن سبعه را بداود بن سعد حاکم داد و معاذ امرا را هر یک
بحکومت شهری فرستاد و حکومت موصل را بعبد الرحمن بن قیس همانی و ارمینیه را بعبد الرحمن
حارث داد و آذربایجان را بمحمد بن عمیر و جزایر را بابخاد بن کریز و حلوان را بسعد بن حذیفه مصر اکه دیگر
عبد الله بن زبیر بود و عبد الرحمن بن قرشی را بانجا حکومت فرمود و سعد بن عبد الله را بانجا فرستاد
فرستاد و مصر اکاش را بو یزید بن حلوان را قاضی کوفه نمود و ولایت ساباط را بعیسی بن
عبد الله قسی داد و ولایت بهاطله کلوان و رکنه باشتاطله همکان را بطرفان فیلاد
رکنه داد و بعد از در آنروز قریه بود و تواب بسیار داشت کعارث بن ابی عبیده شیبانی داد سلیمان جنبد
از وزیر اعلام نصاری ذی الکفل و راهبهای کوفه را از مدینه شروه و مداین و بصره و شام عراق را
بشعر بن ابی شعثا اسدی و مراد را و سپرد و خراج راه بصره را با و بخشید سالم بن عطوان اعلم
یهودان کوفه کرد و همدان و نهاوند را منظر بن نعمان داد و با چهار هزار کس که عامل عبد الله
زبیر ایرون کند قاهسیه را بعبد الله یزید و حویزه و شوشتر را بثابت بن اسعد حلب را بقعقاع
بعد الرحمن بن عبد رب اصفهان را باود بن علی ساعدی قم و کاشان را بساور اسعید صیداوی
شیراز و داراب جرد و خره ارد شیر را بظفر بن حارث قزوین و سابوج ملاغ را بیزید بن ابی
جریره مهران را با میه بن شاهوی نور و سنقر را با مالک بن عون کرستان را بیوسف بن سنجار
و سویدان بن وهب با برازکس سعود و جاسوس سرحد کوفه را از انبار تا سماوه کرد تا حاجا
نصبی و خارجی را پابند کند و رقاء غارب را امیر دیوان الکهرکس او و نغر از سنیده کوای

کنا صبی ست کنند و مال او را و اهل بیت او را نمایند و دو سر ولایتی در مسجد جامع خود لعن بر یزید
و آل مروان او زیاد کنند پس امر کرد سلام که از زنان ابو بکر تا حال مانده بود کشوده چهل هزار زره
و ده هزار شمشیر و دو ازده هزار اسب همه را بلشکر تقسیم کرد و ریاست هر قبیله را بایشان داد
یعنی از مشایخ امیر و فقیه و خلعت و انعام بحد تمام و ستاد و قبیلها از زیر امر محمد تسلیم کرد و خراق
داد که داماد عبد الله عفیف ازدی ست و شوهر ام عامر دختر اوست نظم کلمه آمد مرا یاران چاد
زین عطای آن سراوار جواد یا محمد مختار امت ستر صاحب شیر و تقوی و سداد یعنی ابن المختار
وفا دار و اند اشت که سالاری بتواند زد الا عبد الله ازدی و دیگر پس حکومت خدا جنبانید و ملک مختار
رو داد داشت که با وجود داماد و پسر آمد که شوهر فاطمه نهراست خلافت غیر البته با و کرد مه کهر لعین
و حکام و معتمد کرد و این خلافت خلافت فتنه آنشود و سبب این آمد که فوجی از اولاد زنا بسط عزیز
رسول خدا را در صحرای کربلا جمیع از اقربا و احباب و اولیا بتشنه جفا بقتل رسانند آه آه اگر
عمل مختار نفعای دو دل سیفیان و مروانیان نمیدانم چگونه دلهای موالیان را قرار می افت نظم لعلم
وقت سخن بر دوانیست این زمان مختار و خود سانیست تا مآ عد ابا زجوید اسقام
فی بیا از وصف او از سر خرام او نشسته بر سریر سروری آسمان او راست دور آبروی آستانه
پای تخت سروران آنکه آمد سروران از سر دران هر یکی از آرزوی منصبی مطلب مختار و پایش ملثم
حوا ستن از دشمن دین انتقام دین بجا آوردش و این کار کیست قابل فرزند دلبند پیست بسط جمع
افتخار عالمین قرة العین شه بطحا حسین آنکه آمد کوی عشق را نشانه کشته شد در کربلا اندر فنا
آنکه از اهل وفا مختار اوست کشتن ارباب عدوان کار اوست ایزنان سرکرم کار ست ایزرة
سید هر منصب با رباب تبر الحاصل تعریف اطهرین تقلبه و پیرا بو دین طلاق العش و عیار یا
باعش بن مهران و عمدا زا بجا زبن کثیر دی خالد را سعید بن ابجا و بنی لازا مبلک بن ابو الیمون

و کلب ابسام بن مرال بنی منصور را با ابو الیمن بن جمل و خزیمه را با ابو الهشیم بن مالک و مجمع را
بعابض سالم و آل عروس با زبیدین ثابت و متشفع را بوردان بن سواد پس علم ابراهیم با ابو الیمن
داد و مقرر داشت که بنا های ابن زیاد را آنچه در کوفه باشد خصوص غرفه و ایوانی که در جامع
اعظم و دست شرقی شاه بود ند نزدیک بباب الثعبان بکنند و چنان صدمه بکوفیان زد که از
حیله و مکر و مفاسد فراموش کردند آوازه که کافری بود نام او مره بن محکان و زنی داشت نام او لیلی
و خراجاس معقله مسخره بود ند شوهر در مجلس مردان و زن در محفل زنان تقلید اهل بیت رسالت
میکردند و از سر امیکشد احوال آنها بامیر رسید زن و شوهر هر دو را باهم طلبید پس هر دو را بهم
آتشی افروخت و آن دو ملعونه را سوخت و از آن آتش دنیا آتش عقباره نهاد نظم تعقله
مراد یگر پیاده یاد م آمد حرمه از نسل سواده از جوانمردی بغایت کار دان فیت کس در عرصه
دین مردان ندیده ام من رو کاری پیش ازین نامنخ را دلسان الله اکرین دانشم آزا
ببر دریاد کار تا در بن مجلس آید بکار ه دلسان الله اکرین است که چون پر دلیان سر دلق
جلالت او در شهر شام مجلس شوم یزید ملعون حاضر ساخته و طبل شادی و عشرت
نواخته آن لعین پدین ارشادی میخندید و دندان خمار باده کفر او را نشاد دیگر میرسید
مسخره دران مجلس حاضر بود نام او طیر نقش آن خواتین معظم افتاد که ملک محمد سان
بنود چاره غافل از ستر کار ازان کافر فتار تا کرد که کی این سر را بن بخش تا در سرای
من کنیز و خانه زاد باعث تیز کرد و بزید ولد الزنا قبول کرد و زهر از دان دست بطلب او کشود
و متوجه بضعه طاهره سیده زنان عالمیان حجاب آم کلثوم گردید جناب سید النا بدین که آن
دیده بسخن المعین ناشنید و بزهر کرد و فرمود حذا قطع کنند دست تر النا بعزت رسول خدا
و راز نکنی بزهر چون سخن آنحضرت شنید بخود لرزید و دست خود را پس کشید و از آنحضرت بزید

که شما کیستید و در انجمن ما برای چیستید آنحضرت فرمود ما بنی عمّ حضرت طاهره حضرت رسالت پناه
که آیه تطهیر در شان ماست و وجود ما از هر نقص و عیب مبرّاست نظم مهر خاور پرتوی از نور
ماست حق تجلّی و شهادت طور ماست ثنا نامی مظهر ذات و صفات ثنا صفات و جلوه دار
کرده ذات شهر بر هستیم از اهل قبول جمله فرزند رسولیم و بتول ایمنی آمد در الاگاه کرده بدیوی
او را هم بوی راه کرده نزد چون این سخن با شنید پی اختیار از مجلس برخاست برون دوید و دست
خود را برید و دوباره داخل مجلس نزد گردید و دست بریده خود را بجناب المعین انداخت
گفت ای مرا زاده پیدین فرزندان رسول خدا را اسیر میکنی و دخت ایمانرا از ذل اهل الضغن
میکنی لعنت خدای بر تو باد که مرا بضلالت دعوت کردی چنین کاری بر سر من آوردی که کفاف
چرخی در عالم جسم و جان یافت یعنی دست را پس داد و بحضرت سید السادات بدین کرد که الحمد لله خدا دعای
ترا اجابت فرمود و دست مرا قطع نمود حضرت فرمود خدایا تو چرا چنین کردی خدا در جواب
گفت پس از مجلس بیرون رفت و دیگر او را کس نیافت مجلس دوم در ذکر فضیلت مسجد کوفه من نزد
باید دانست که کوفه از اراضی مقدسه است و در کتاب فرحة الغرات که حضرت رسالت پناه
فرمودند که ای علی محبت ما را چون بر زمین کوفه عرض نمودند قبول نمودند و شریف او را از زمین البصره
و ایضاً فرمودند یا علی ترا نصرت خواهند در عراق صد هزار شیعه ایضاً فرمودند که در محراب
کوفه مخنوق خواهند شد هفتاد هزار کس که بهشت روند ایضاً حضرت امام صادق فرمودند
که هر که صد مرتبه داخل مسجد کوفه شود صد مرتبه آمرزش از برای او نویسند ایضاً است که آنحضرت فرمود
که مسجد کوفه خانه نوح است و دعا کرده است که بار الها هر که با ایمان داخل من شود او را بیامرز
ایضاً است که حضرت رسالت در شب معراج در مسجد کوفه نماز کرد ایضاً است که مسجد کوفه هفتاد
که حضرت آدم خط بود و آن کشیدند ایضاً گذرد این مسجد تو بجوش آمد ایضاً است که این مسجد

قریب بکوفه است و هزار پیغمبر در آن خانه گذارده اند ایضاً است که این مسجد قریب بکوفه است و قبله
از روضهای بهشت و در سمت راست عرش اخبار الهی است یعنی خانه امیر المؤمنین و در پیش
کرامات یعنی ماهمای شیاطین و نبی ایه تعلین ایضاً است که چنانچه کعبه در زمان جاهلیت محترم
داشت و بتخانه بود مسجد کوفه نزد جاهلیت عظیم بود و حرمت آن و سه بیت بزرگ در آنجا بود
بیوت و بیوت و نیز ایضاً است که این مسجد دار القضای حضرت صاحب است و خانه آنحضرت
خواهد بود ایضاً است که کشتی نوح را در این مسجد ساختند تا اول اسلام پارهای چوب از
در آن مکان میافتاد آه آه ای شیعیان در این مسجد کشتی نوح را ساختند و در این مسجد کشتی نجات
عالمیان را انگشتند و شش هفت پیغمبر آخر الزمان در آن کشتند نظم کشتی بود و کشتی بود و اینجا در کرا
می لشکر نبی احمد مرسل کی را نوح پیغمبر کی آمد نجات نوح و اهل نوح در طوفان کی ابنده نجات
خلق اند بر عرصه محشر کی امنگران هر کشتند غرق در دریا کی را ترک آن هر کس نمود اتفاق او
از زنده آه آه که منکر آن کشتی نجات عالمیان و شایسته عقاب و عذاب بیرون آمد و محراب این مسجد قبلتین
که مسجد و مسجد پیغمبران و ملایک و غلایق و روحانیان بود تن بلای طوفان عذاب اعادی داده آن
سفینه نجات و مجمع حسنات را ضربت زدند و از عقوبت و بازخواست الهی ایمن گردیدند آورده اند که
چون حضرت رسالت پناه فرمودند یا علی محبت و ولایت ما را عذاد و ان عالمیان عرض کردند با سماء
اول با سماء هفتم قبول نمودند از زمینت داد بعرش و کرسی بعد با سمان چهارم قبول نمودند زینت داد
او را بیت المعمور پس با سمان اول قبول کردند زینت داد از ابصفا که از ان کوالب و احزان
مشهور شوند پس زمین حجاز قبول کرد زینت یافت بلکه معظم پس زمین شام زینت داد او را بیت
المقدس پس زمین مدینه زینت داد از بقیع من پس کوفه زینت داد بقیع تو حضرت
امیر چون امیران را شنیدند عرض نمودند یا رسول الله من در کوفه در عراق مدفون شوم فرمودند

یا علی شهید خواهی شد و محفون خواهی گردید در صحرای پشت کوفه میان غریین و تلهای نزدیک
کشتن ابن ملجم مرادی لعین بدبخت ترین امت من بحق آنخدائی که مرا براستی فرستاده است که پی
کننده ناقه صالح عذابش بدتر نیست از آنین شیعیان بلکه جهود عالیان و عالمان آمدند که آب تو را
کشنده قاتلان آنحضرت کشنده دشمنان آنحضرت زیاده بوده از صالح پیغمبر خصوص مختار و فادار
که حضرت امیر المومنین او را و اکودکی و با اطفال دیدند که بازی میکرد او را نزد خود طلبیده و بر
دامن نشانیده فرمود ندای پسر من و العزیز من وای شهید من باشد که خون فرزندان ما را قلاده
بازسنتان نکند آنکه خواندش مرتضی فرزند خویش شد او را بهر چه گفتم پیش شد آنکه در خواهی بسط
رسول هر دم افزودی بودی سعی او پیش شد او در دست و الله اهل حق شد منکر او نیست بالله زیاد
کیش شد و اداده شده است که چون پسر زیاد و لد الزنا بعد از شهادت سید الشهدا که عبد الله عفیف ازدی
با وجرح کرد و بعد از قتال و جدال بسیار آن بزرگوار را بدین صفت شهادت رسانیدند رو نمی در
همین مسجد کوفه که وصف شنیدی در روز جمعه که جمیع اعیان کوفه در آن جمع بودند بعز یارت آمد و چون کسانی
ساری آنک بصداد آمد و گفت الحمد لله الذی اعزنی بقتله و شهته با النصر و اذل الحسین و شیعته
با الفشل مختار و فادار در آنجا حاضر بود و شنید و پی احتیاط بر جوانب و گفت کذبت یا عدو الله
و عدو رسول الله الحمد لله الذی اعز الحسین و شیعته بالجنة و اذل یزید و شیعته بالنار و ظاهر است
که آنحضرت او را بمنزل آورده بود و کرامات او را دیده محرم او بود چه فهمید و کلام او را بشنود
و در دیده و دل او بقرار چون اعیان از مختار شنیدند و غضب شدند عمودی آهنین در دست و شتاب بجانب
او افکنند بر پیشانی او زدند و او را بکشت و خون بر خیابان کثیر الانوار او فروریخت پس ملکوا
که او را بکشند اعیان گویند بر خواستند و گفتند ای یاران این مرد مختار است صاحب نسب جلیل
الکرار بکشی مردم بلند پایه بتوجه خروج کنند ظاهر ترس با و ملتفت شده و از قتلش در گذشتند و بزندان

وشام رفت وکوفه دار الملک اکثر پادشاهان عجم بود خصوصا ساسانیان وهر کس کوفه را داشت
امراء ورعایای تمام عراق اطاعت او الی کوفه را میکردند وحد وعراق عجم از سلطانیه وقزوین
وری است که الحال خراب است وطرف اعوص آنست با دامغان وسمنان وقومس وگلپایگان وخرقان
ودر کرمین وبزد وابرقو وبوانات واصفهان ولایت آن ابرسعد او جعد آن ونهاوند وبروجرد
وگرمانشاهان ولرستان وکردستان وقلروعلیشکر وعراق عرب بغداد است وبصره وکوفه وحد آن
سبعه وحیره که الحال نجف بجای آنست وبابل بابلی مسلی واین هر دو عراقی یکی اند اما در
تقسیم مختلف شده وکوفه را بعد از انقراض دولت عباسیان ملکوفان خراب کرد وباری وطوس
در کتاب فرحة القری مسطور است که کوفه در سال شصتم هجرت بعد از خراب شدن آمد یکبنا کرد
وابتدا سعید بن ابی وقاص لعنة الله علیه وعلی ابنه عمر در آنجا نزول کرد حضرت امیرالمؤمنین در سال
سی وشصتم هجرت داخل شده در زمان امارت ابوبکر مفتوح شده زیرا که قبیله عباد در بصره و
قبیله عظیم از عرب در بادیه میبودند چند سال بآن آمیخته وبیابانها خشک شده آب بطن
وتلف این قبیله آمده ودر حوالی کوفه نزول مینمودند وشیخ بنی ایشان مشنی بن حارثه
شیبانی بود ابوبکر نوشت که خالد بن ولید را فرستاده بالشکر او امیر باشد او تودیر یا عکس
کوفه از سلطانین عجم یکی پس مشتی کوفه را عرب قبلی بود والی عجم در آنجا ودیر یزدجرد شهریار
بود که ملک آخر عجم بود کوفه را از اراضی مقدس است چنانچه وصف او در مجلس سابق گذشت
ودیگر مسجد سهله است قریب بجامع اعظم است حضرت ادریس پیغمبر در آنجا خیاطی کرده وحضرت
ابراهیم در آنجا مسموم جالوت شده ودر زیر مسجد سنگ سبزیست که صوت پیغمبران از آنجا
واز زیر مسجد برداشته اند خفیه پیغمبر او این مسجد جای سواره است پرسیدند از
حضرت صادق ع که سواره کیست فرمودند حضرت خضر نبینا وعلیه السلام که همیشه در عالم

بطی الارض

بطی الارض میکرده ومحل فرائض این مسجد است وایضا حضرت صادق ع فرمودند
که در کوفه مسجدیست که آنرا اسهله میگویند اگر عمر بنده آنجا بسر برد وقت خروج نمانیکه دنیا
بخدا پر شده هفتاد پشت سال او را مهلت میدهد ویکسال هم فرمودند که بسیاری از کفار را
میکشد وسواره شتر خود را میخواباند که حضرت خضر بشده وز آنجا میرود اینست مسئل ذی
القرنین وصالح ونوح وهود علیهم السلام وهر پیغمبر که آنجا نماز کرده اند ودر آنجا
ظاهر خواهد شد عدل الهی وقائم آل محمد ص خواهد بود واز مسجد سهله که آن بلده ثمن بلدات
که الحال بلده علیه است ودر آنجا ردآفتاب از برای حضرت امیرالمؤمنین ع در حین توجه
نهروان شده ودیگر مسجد صعصعه است که در ایام غیبت صغری حضرت صاحب الزمان ع
در آنجا میدیدند وسائل میپرسیده اند ودیگر مسجد غباست وآن مسجد قبیله اش در شست
وخاکش طیب است ومردم مومنی بنا کرده است ودنیا بر طرف میشود ذکر در آن مسجد دوشنبه
جاری خواهد شد ودواغستان بآن هم خواهد رسید ودیگر مسجد طفرات ودیگر مسجد حمرات
ومسجد جعفی است وعمر اسجد یونس ع است ودیگر مسجد مدین است ومسجد براثا بغداد است
وآن در کنار راهی است که بکاظمین میروند ودر مسجد ملعونه کوفه مسجد ثقیف است ومسجد
حریره ومسجد سماک ومسجد حمرا که بر قبر فرعون از فراعنه بنا شده بالله والله اعلم

مجلس وذکر آمدن عبدالله مطیع وصعب بن زبیر از بصره ورفتن ابو نعامه ابراهیم الامام
وبرابر ایشان کشتن مروان را بسم الله الرحمن الرحیم پسر مطیع بن ابراهیم بالله

ستایش مر شفاء مخالف را مقتضی است که ابراهیم المالک الملک خلقت فرمود ونور
بر وی زبر عزت وحرمت او افزود تا هر جود مردود نمرود در عهد وکوفان تسلط یافت
والتعین از نیروی اقبال آن خلیل ملک مختار بعد از نارستاقت نظم گشت ابراهیما

مختار را شد ازان یاری شبیه و دکانه چو که خواهم قصه نو ساز م چنان افتتاح نقل او در
این سکانه ازشنای می مختار او رم آنچه باید من درین کار او رم نعت ابراهیم پیغمبر کنم
بعد انانها د استاسر کنم تا که دانندم گواندر رو نکانه کانر فرمای تمام اهر کانه
نقل ابراهیم و مختار ست این بشنوید ای دوستان نو نین مدتی اندوزدل کر بان
شدید این زمان بین داستان خنده ان شوید که چون سالاری جهان خصوص کو د و عزت
برامیر نامدار مختار و فادار قرار کرفت آتش غضبش چون شعله دو زخ بقصد قاتلان
پادشاه تشنه لبان هر لحظه زبانه دیکر میکشید و اراده نمود که شمشیر انتقام از بقوم بدنام
کذارد و آنها را بسزای عمل خود رساند ابراهیم مالک کفت ایها الامیر هر چند در اقدام
این کار سلی تامی و قرین صد کونه اما تالی در این کار ضرورت ست زیرا که بسیاری از آنها د
آنها زین خروج متفرق شده اند و باطراف ملک عرب و عجم رفته اند صبر کن تا اطمینانی
یافته مراجعت نمایند و از تفرقه جمع شوند و اکر بدون تمهید دست باین کار در ایکنی آنها
کرد کوه و اطراف شده متفرق میشوند و بیخ اضلع میشود نظم در اول همکاری تامل بهتر
مباد آنکه پشیمانی شوی در اول مختار رای ابراهیم را صواب دانسته در تدبیر جمع آوری
متفرقه بود که خبر رسید که عبد الله مطیع والی کوفه که مختار برادر زن او را حبس کرده بود و خفیه قرین
از کوفه باو داده بود مصعب بن زبیر بسته باتفاق او لشکری آراسته متوجه کوفه است
و مصعب او را در عقب می آید امیر کبیر از استماع این خبر برای خود اطمینانی و مدتی پیدا کرد و
تعجب نمود و بزبان ملامت امیر کشود ند که ایها الامیر امر و ض رای اقدس را شتیم که ترک
دشمن نموده است بمقتضای همت بلند خود باو توجه فرمودی و در ربع فتنه بر روی او کشودی
امیر کفت نظم صید خود را کر رها کردم نبود تیر صیاد کفن مرا باشد نشست سوی شیر آمد اکر نه

دلیر میشود او کشته در چنکال شیر کشتن آن نابکار نزدمن دشوار نیست بعون الله تعالی او را چون
سک بکشم و دو غرقاب نابود کنم پس آن شاهباز اوج اقبال مسند عزت را از وجود
نمود و جناح دشمن شکاری کشود عمامه بر سر نهاد و عنابه مرصع بر روی عمامه بست شمشیری
که محمد حنفیه باو داده بود بر میان استوار نمود و بر کیت براق نام آفتاب لجام جناب امام زین
العابدین سوار شده رایت سلطنت بر سرش افراشته و چهار هزار پیاده در جلوش روان
شدند و سته از انصار متوجه صلوات بر پیغمبر آن او اولاد آن دسته متوجه لعن یزیدیان و یزید
و مروان و ابن جلالت و استقلال به بغداد نزول نمود و در آنجا ابراهیم مالک اسپهد را با پانزده
هزار لشکر فرمود و خود بدولت بکوفه برکشت و چون داود حاکم مدائن را مامور فرموده بود
که سر راه بشکر بصره بکیرد با حاکم انبار در منزل شیخون بکجنود نامسعود مصعب رسیده بجنوار
ار ایشان را کشته و تقیه جمعار را که از عظای بصره بود با شیخ طایفه ازد و کیل بن اسود کرفته
با سی نفر لشکر و چهل نفر قتل بکوفه فرستاده و امیر ایشان را مقتول ساخته و داود را بانبار
و خلعت نواخت و مصعب از مدود مدائن کریخته و در منزلی از منازل توقف کرده و با پسر مطیع
کفت که مرا بسی بملکداد ماضی رسد کار از بن نمی کشاید پسر مطیع کفت حال چاره چیست کفت
مراجعت مینبایدن بجنک داد ان دل بکشتن نهادن و در این حال پانزده هزار مقاتل و
عنان از اعراب هوله و ثقیف بمدد مصعب آمده و عدد لشکریان آنها چهل و پنجهزار کشت پسر
مطیع بمقدمه رسیده و مصعب از عقب و بدار الملک مختار خاندند از اتفاقات ناکهانی
و ساحار بابهودیان لشکر پسر مطیع را بواسطه ظلمات شب کرفته و پسر مطیع بود نه تا صبح
و ایشان را متفرق ساخته هزار از ایشان را کشته باقی دیکر و بقیه لشکر شکسته خورده بر کشتند
و چون پسر مطیع و لشکر او رسیدند و طرفین در آن تاریکی بهم کرداد شمن تصور کرده

پیکدیگر را نشناختند تا صبح اول طلوع نمود سه هزار کس را مقتول یافتند و چون صبح دویم طلوع کرد
همدیگر را دیدند بکشتی سالار قوم را فهمیدند و متفکر و متحیر گردیدند بهودان در روز نزد امیر دیلم ابراهیم
و بهواداران در روز نزد امیر دیلم ابراهیم آمدند و مقدمه را عرضه دادند ابراهیم آنها را ملامت
و انعام داد و باسرها و اسیرانی که داشتند بکوفه فرستاد اما چون پسر مطیع حال چنان دید
بر خود لرزید و قاصد نزد مصعب فرستاد که ملک یاج و تاج بجماعت یهودان داده چنین و چنان
کردید مصعب چون خبر را شنید بر خود لرزید و خود را بپسر مطیع رسانید و هر دو باتفاق با سپاه بنصرت
ابراهیم مقابل شدند و چون جنگ قتال شد مصعب شکست عظیم خورد و بصرا بازگشت پسر مطیع
از مصعب و راه فتاد و راستی فرت که یافال و ساحار بودند و باره سرا براه کوفه نهادند و بسیاری
از لشکر او کشته و جمعی از لشکر محمدیان از تشنگی هلاک شدند و بعضی اسیر شدند آنها از دست مردم و بیابان
ماندند و پسر مطیع با هزار مشقت خود را بساباط رسانید و قاصدی نزد مصعب فرستاد و او را خبر باد
محی کردید و امیر عظیم ابراهیم سرها و اسیران را بکوفه نزد امیر نامدار فرستاد و خود در برابر ان بدران
مستعد ایستاد مجلس دویم کشته شدن پسر مطیع بدو و آغاز بیع پروده کردن ابراهیم ادهم
بسم الله الرحمن الرحیم ای ملک مختار که ابراهیم خلیل خود نمودی در روز نیز روز بر حرمت او
در اور دیار کوفیان بزد یزدان تسلط دادی و هم خود را یاری او فرستادی روی محبت
آل طه را در دل او کاشتی و تخم اندوه و محنت ایشان در دشت خاطر در کاشتی نظم هر که او
شراب جام اوست ۰ راست کوم راست او هم نام اوست ۰ در صف دشمن کشی مختار اوست
در محبان سروری سالار اوست ۰ در صف دشمن کشی او مالک است ۰ دشمن نزد یزدان با مالک است
ابراهیم مالک اشتر کرا بسته حمید صفدر سپه سالار لشکر مختار کشنده کرده کشتن ان اقارب آل
رضی الله و عن ابیه در صحیح اخبار است که چون مختار دفادار بقصد کشتن کشندکان آل رسول ج

مذهب اکاذیب تر ساکفت بیقین میدانم کہ پسر مردان شما مرا مزاده است بکوش کہ پسر پیغمبر خود
قرابت پیغمبر شما را میکند این امت یا صعصعہ کفت دروغ میکوید خاص عیب است و خدا لعنت
پس امام شما کیست کفت امام ما و ہمہ مسلمانان بلکہ کفار ابدال فرقہ و خلق مشرق و مغرب علی ابن
الحسین مظلوم است کہ در کربلا او را شہید کردند و امیر ما مختار طلب خون او میکند و لشکر
بر سر پسر پیغمبر فرستاده است کہ این سخن را شنید کفت حالا حق بر من ظاہر شد
و اللہ مختار ہمہ ایشان را میکشد و کی مسیح روح اللہ میکشد و کی مریم و حواریین را میکشند
و بصلیب مبارک و آب مسعود و میکل مقدس کہ میکشد و بصعصعہ کہ میکشد قلعہ فرزند شیطان
صعصعہ کفت شیطان کیست کفت علی ابن ابیطالب و نام مادرش و رقویہ عمران است صعصعہ کفت
پیشانی علی ابن ابیطالب را کفت و اللہ میشناسم در توریہ و انجلیون یعنی انجیل و زبور و بصفت
نام او و خانوادہ او و فضیلت او را یافتہ ام و در انجیل نام او شنطیاست و در زبور حیدر است
و در توریہ ایلیا و در کتاب دانیال او را یاد کرده در کتاب حکمان شنیط فرود در انجیل ایلیا
الی و ملاکہ بلقاطیس و در لوح مغیب الغیوب نماطیل است و صعصعہ آنچہ میشنید با ابراہیم میکفت
پس رسید بایشان پیغمبر فصیح با ابراہیم متکلم شد و سلام کرد و کفت یا امیر بدانکہ من عابر سوم و مرا
پسر مطیع فرستاده بود تا حقیقت حال و احوال تو را معلوم کنم و را بھا را بپیم و با تو تکلم و خبر
دہم تا او شیخون بر شما نند الحال حقیقت دین شما من ظاہر شد ابراہیم کفت چون دانستی
حقیقت دین ما را کفت در انجیل خوانده ام کہ در آخر الزمان پیغمبری پیدا شود از میان
کوہھای مکہ سخت نیکو روی باشد و سخنش ہمہ حکمت باشد و کفش سخی باشد و دلش قوی و خبر
از آسمان کوید و با فرشتکان متکلم شود و با پیران حرف زند و ایشان را باطاعت در آورد
و بتازیانہ بکشد و وقت رفتن امت او صیت کند بعدل و انصاف و سفیان با ایشان

خلیفہ کند و امت عصا او را بشکنند و بوصیت او کار نکنند و با او را و دخترش جفا کنند
و او را حرمت ندارند و فرزندان او را بکشند و خانمان ایشان را غارت کنند و باین سبب خدا
بازارند و چون چندین این برآید حق تعالی از بنی ثقیف مردی را برایشان بکمارد کہ تا بحل حق
بزند و نامی سعادت بدہد و علم ستیاہ بر پا کند و سپاہ نصرت جمع نماید و تیغ بر دشمنان کذارد
و از ایشان ہیچ نکذارد تا وقت خروج او صد ہزار کس بکشد و از دنیا ہیچ چیز را نخواہد مکر طلب خون
فرزندان پیغمبر و پادشاہی سفیانی را و بنا شد جز از دو بادیہ پیرو بود و صد ہزار کس از اولاد فرزندان
زنا زادکہ قائلان فرزند پیغمبر باشند بکشد و عسکر او تا چاہان سماوہ پایند من بحقیقت
بلشکر پسر پیغمبر رفتم ایشان را بآن صفتھا ندیدم و چون بلشکر شما رسیدم علامتھای چندین
و آنچہ دیدم مبهم بود بر من کشف شد و حقیقت دین شما را دانستم پس بر پسر او رفت
و صلیب از کردن او آورده بر زمین زد و شکست و کفت قولا صدقا و عدلا و مخلصا لا الہ
وحده لا شریک لہ و اشہد ان محمدا رسول اللہ و ان علیا ولی اللہ و الحسن و الحسین سیدا شباب
ثم بکشت صلیب بر پسر او سر افکند اقرار بدین اہل حق کرد و بلند کردید پس او را و
ابراہیم دل را بچہ پیغمبر مہر حق بود بکند ابراہیم و قوم چون او را مسلمان دیدند نہایت محبت او
کردیدند و او را در بغل کشیدند و روی او را بوسیدند و کفتند نظم دست او را و او دامن کہ
رسالت نہ سایہ بود اکنون پیاست نہ مجری امروز محرم شد بما نہ ما نشانہ کشت
اکنون پیاست سران سپاہ او را نواختند و مورد تحسین ساختند و در بغلش کرفتند
و ریش او را بوسیدند و ابراہیم او را کنار خود نشانیدند پس آن نو مسلمان خبر داد ابراہیم را
کہ امشب مصعب کمین ست کہ شیخون بشما زند و پسر مطیع در دیر من با شما زشکر است
کہ بر شما تازد و اکر مرد چابک دستی را بمن بفرستی تدبیری کنم پسر مطیع را بیابی

بکشد ابراهیم گفت که این کار منست و در قوهٔ جز من نیست پس ابراهیم لباس رزم در بر نمود
و شمشیر پدر نامور را میان بست و از خانه برخاست و فریاد برکشید که یا حسین یا احمد کن طلب
خون تو قائم و با راهب فرنت تا دلیر حصار دیر ابرار مرد حارث بودند از هیب پرسیدند
که تو کیستی گفت دیر ابا گفت فیق تو کیست گفت پسر عم من گفتند صبر کن تا امیر را مطلع گردانیم
دیر بانه و ابراهیم پریشان خاطر ایستاده و در بافت و پسر مطیع را خبر کرد که دیر بانها جاسوس
از لشکر ابراهیم مراجعت نموده و مردی با اوست که با پیش از این او را در بین مرغزه دیده بودیم گفت
هر دو را نزد من حاضر گردانید تا به بینم که کیست آنگه همراه اوست چون دیر بان آمد که در آید ابراهیم
بر خود بلرزید و گفت باید بیقا که بپای خود بلکه آمدم و خود را بکشتن دادم اگر دو سه دیر بانی کشته
بینم با ایشان گفت که بدست دشمن حقیر و ذلیل گرفتار شوم و ایشان عادا و اند اللهم لا کف بنکروه
بحرمت الحسن و الحسین علیهم السلام پس ایشان بسوی حجرهٔ آن بیهوش باده غفلت رفتند
و بزبان حال میگفتند نظم ایکه مارا ز شر آن ستمگر دور کن ٭ هیچو چشم ما جن او دیده ایشان کور کن
ایکه ستاری تو کار ما چون کنا ما خلق ٭ از دو چشم آن ستمکار لعین ستور کن ٭ هیچو بخشور
آنسگ مغرور نیامده بودند که مونس بیداران و سهر خیزان اخوان ابرار و غالب بمونه و مدهوش گمیه بستر
نهاده که حاجب آنه کرفیق راهب ایلیم گفت با کن بگفت و دیگر سخن بگفت نظم هیچو بخت و دشمن
غافل بگفت ٭ خواب او بامرگ غافل گشت جفت ٭ سند بخواب مرگ ایشان خواب یافت ٭
مصطفی یوم اُمتی الموت کرگفت ٭ بلی بیدار دلان چون بستر غفلت قصد بیدلان نماید جمیع
و تعالی دیده انتبار از غلبه خواب بر بندد تا صاحب نظران حق تا ابد بوستان صفا دل بندند و پس ز اب
و ابراهیم که از بیدلان محفل محبت بودند ز خواب آن لعین نه ماند و با یکه کرنجا به رسیدند
و طعام خوردند و بقصد کشتن پسر مطیع در بستر فرستند که صدای سهیل العیب کوبنان آمد چون سعلی

شد مصعب بود که با سواران لشکریان خود بدیر راهب آمد ابراهیم خواست که خود را بمصعب
رساند طلعه از خان هلاک با چشاند خود را بر راه او رسانید و ایستاد و چون مصعب سید ابراهیم را
دید گفت ای نفرا تو کیستی و در اینجا چه میکنی گفت ای امیر من پسر عم دیر بانیم جاسوسی لشکر
و سپاه امیر بر سر راه آمده ام مصعب گفت نه والله تو جاسوسی و او امیت عامر بن عزره اسدی ولد
و گفتا و را قایم نگاه دارتا من حقیقت حال او را معلوم کنم عامر او را آورد و بند کرد بازهاد و جانفزا و
حارث چند بر و گماشت و خود بشراب خوردن نشست بعد از ساعتی مصعب ابراهیم را طلب عامر بند
پای او را بر داشت و بر کرپش گذاشت و از خیمه بیرون آمد خواست سوار شود و منزل امیر قصد
رم کرد و گذاشت سوار شود الفین لفت بدستان ابو تراب کرد چون ابراهیم این بشنید و دانست
لشکر ولایت معلوم کردید گفت اینها الامیر از ابتدا ان عامر بطمع اقاد و برگشت کیه چرت اچنان دانشته
بر چلوی او زد که بخاک هلاک افتاد پس بر سر او سوار شد و سر سول مصعب را که طلب او فرستاده
بود بگشت و بسوی لشکر خود بازگشت امرا و اعیان از آمدن او مطلع شدند و ابراهیم احوال گذشته را
باز گفت همه تعجب نمودند گفتند ای امیر این امر خطریست که بسلامت باز آمدی الحمد لله که بتوانستی
رسید چون رسیدند ابراهیم نامه بمصعب نوشت که دوشینه مرا بعامر بن عزره اسدی سپردی
او را کشتم امید وارم که تو پسر مطیع را بها و یه نزد معاویه فرستم حرب آماده باش و نامه را
بحارث بن عبد الله داد چون نامه بمصعب رسید و نامه را خواند خشم و غضب بر او غالب شد
هر قدر خواست خود را تسکین دهد نشد زیرا که ذهن فاحش را فحش داشت و هیچ چاره
چون بکار نبرد چاره جز بر زمین دست خود را زد و اس ابراهیم کو تاه تر بکار باش
در آویخت که ابراهیم و فخاره الغت کن والا ترا بکشم حارث بر خاست و بر بلندی برآمد و گفت
الحمد لله الذی اغرق موسی و هارون و اذل فرعون و هامون با الغرق یعنی محمد مخصوص بدانست

که عزیز کرد موسی و هارون را بنصرت و فتح و ذلیل کرد فرعون و هامان را بغرق شدن و هلاکت
ایها الناس اگر خواهید که موسی و هارون و لشکر ایشان را ببینید نظر کنید بمختار و ابراهیم و لشکر
ایشان و اگر خواهید ببینید فرعون و هامان و جنود ایشان را نظر کنید بمصعب و پسر مطیع وجود آن
نماید لعنت خدای بر پسران پیروسالان شاه و ایشان او که دشمنان دین اند و باذیه حضرت سید
مرسلین یکسند پس شهادتین بر زبان جاری کرد و تن بشهادت در داد مصعب که این سخن را شنید
متغیر گردید حکم بقتل آمد و دیدار پرسر کار نمود همین که جلاد او را بر دکشد حارث رو اگرداند
گر اعرض کرد یا حسین گواه باش که بر سر کوی محبت تو شهید شدم نظم بدتر از فرعون آن مردود
بود کان سول پاک دین را کشت زود کی شنیدستی که فرعون لعین کرد با موسی چنان
اهرمین داشت موسی قصد جان و تخته داشت موسی قصد جانستی او کرد خود را
پیش قوم خود ذلیل چون سخن میکفت موسی از دلیل چون خبر قتل حارث با ابراهیم سبیل
جنگ فرو کوفت و چون شیر خشمناک آن قوم ناپاک حمله کرد یدند نظم هر سر صف کیرا از تنش
کیمر کشی جمله بر خواستند بیدلان پوست چو شیر بر آمد بدان کان که شیری لیر نمودی
کر آهنگ افراسیاب شد آن کوه آهن چه دریای آب بیدلان رستم اگر تاختی بپای حمله
بر خاکش انداختی همیکرد تیغش چه ابر بهار خون یلان دشت لاله زار شد از تیغ او
قوم مصعب ذلیل چو فرعونیان و رهد پای نیل چو آن شد ازان تنک دشت وسیع تا کاکرد
خاک این مطمع شد از برق تیغش سیه آفتاب نکه او بود پرورده بوتراب چو چیره از هر هم
حسین پر از خون شدی سر بسر خافقین مصعب عبد الله کفتای جنم نه مردی تو
و نه زن پسر اشتر چون شیر دلاور بیدلان در کار زار است این همه آشوب بتوی دشت چرا برزم او
نمیکوشی عبد الله ارتیس مصعب سر راه بر ابراهیم کرفت نظم روی آمد سوی شیر دلیر شیر ازو

آمد ز راه پرده آن بجلت حرف نکفت از کزاف این بکرشت آخت در دشت مصاف ابراهیم
بانک بر عبد الله زد که ای بولهب الزناد و شینه تراد و خواب کشتم تا مرد زد عرصه مصاف چون سلم
چه شد آن همه دعوی و دستی با شاه و لایت پناه مینودی که الحال با دشمنان دین یاری چه شد
آن عهدی که کردی و قسم خوردی و سوکندی که ترا از نکوفه بیرون کردم آوردی که هر کاه بر ابراهیم
غضب مستولی شد چنان نعره میزد که کیکر نسک صدای او میرفت نظم ازان بود در دهر آن یادکار
که آمخت از نشیب حق کار زار چو آمد ولی خدایا دلو نزد افلاک بکذشت فریاد او چنان
نعره زد بدشت مصاف که لرزید بر خویشتن کوه قاف چو زد از حکر نعره آشتری بشکن
خرد کفت هان خون کری براد دست و برافراخت تیغ فلک کفت برباد پای
دریغ خرد کفت این زاده اشتر است نکو تر ازین در جهان حیدر است پس پای اختیار بر رکیب
آخت و تیغی بر فرق او آخت کز ناطقوش شکافت بدو نیم شتافت در غار غاب
مصعب او کیخت و مصعب کریخت سر عشیر بکمند او رسید و میان کمر بند شیر پاره کردید بهر
نوع بود رفت والی عمان و یزدین اشراق بی ایمان و سی و شش نفر از اکابران نامدار ایشان در دین دو
روز کشته شدند و غنایم بسیار بدست لشکر اسلام افتاده در آنوقت نامه امیر مختار فرا رسید
مختار نکاشته و غنایم بسیار و چند نفر اسیر بجهة او ارسال داشته و خود مظفر و منصور
از عقب روانه کوفه کردید چون خبر توجه ابراهیم بکوفه رسید مختار با اشراف و اعیان استقبال
شتافت پس آمد و برادر ملاقات یکدیکر مسرور کردیدند و مسرور تر از ایشان خلق جهان
عبد الله ازدی و عبد الرحمن عفاری بودند که در صحرای کربلا کریبان بکف دست سرور مظلومان
آمدند و اجازه حرب از آنحضرت طلب نمودند و چون شاه انس و جان دیده های کریان
ایشان کریست فرمود سبب کریه شما چیست که شما را در این دنیا چیزی از شما متی دیکنک

منت عرض کردند این رسول الله نظم ما را نه مرگ خویش باشد الی و کشته شدن بتیغ اشراف
غنی نه بر یکسی تو است این گریه ما نه کز جور فلک بست اهل ستمی نه این رسول الله ما را گریه از
آنست که ما را قدرت بر آن نیست که ز دست ستمگاران تو کنیم پس خصمت حرب از آنحضرت
یافتند و بعرصه هبز و شاهفتند بدشمنان او نکشند و خونها نریختند و بدرجه شهادت رسیدند
و فیض لقای پروردگار عالمیان فایز گردیدند گریان از دنیای فانی رفتند و بفردوس
برین خندان آمدند پس از شهادت آن بزرگوار دیگری در رسید و مستدعی اجازه حرب
گردید نظم کاش میبودند در آن کارزار در حضور آن امام نامدار این دو خونخواهی که
کفتم ما شان نه کز کردم پیش از این اگر ما شان این و کیفر کش اسیر ما ندار آنده و کار کش
شهید روزگار آنکه در ملک و فا مختار بود یاور آن حیدر کرار بود آنکه بود او را نه جهان
بس نامدار نه نصب شکن در کعبه ابراهیم وار نه کاسنی ابراهیم و مختار در پای امام و پیشوای
انام با یاران خود تمام در کربلای پر بلا حاضر میبودند و دست بطلمان آل سیده کائنات
و ستمکاران در آیات طاهرات میکشودند و نسل پاک بد نهاد و پلید دار نژاد از جهان
بری انداختند نظم تا کی امید جمال محال تا کی بتی با بتی این فکر و خیال شاه دین خود ساز ق
این کار بقه بروی آسان هر چه آن دشوار بود خویش را نتوانست دزدید بلا شد نه بظاهر این
اگر بلا بعنف او این چنین در کار داشت ور نه یاور در جهان بسیار داشت عقل او در جهان نایاب
یاور شش تا بعالم عقل کیر لشکرش خواستند آن یاور او را بکام او پناه کنز بطلا و شام
عرش آور او را نه در این کار داشت تا الجزا ز وصل یار انکار داشت عقل کفتش فی کن اخط
بلا عرش کفتش کشته شد در کربلا تا لمذ نهایت ز وصلش شاد کان تا بی از این کار عیش جاودان
شاه دین کاین بقعه او را سر نوشت نه بخیر از یاران کمر کز نشت همران او را بفراش تا

ترک جان کردند در راه امام نه کریم اندر کربلا مختار بود صد چو ابراهیم او را یار بود نجمله میکوشند
بهر شکار زار نه روی کی بتافتند از وصل یار نه اگر مختار و فادار و ابراهیم نامدار در کار
آن بزرگوار میبودند از فرمان او کی سرتافتند نظم کشتنی می نمودند کشتنی کشتند بر بهشت در بهشت
عیدند می پرستش هیچ او بجای کز راه وفا نه و بتابیدند از اهل جفا نه جلاد او را تابع فرمان شدند
در رهنمای عشق حق قربان شدند نه یکدم بجرام در این صفحه شادمان تا کویند از خرابیهای شام فتنه او را
کردی رقم نه باز از مختار کن صرف یکدم چون مختار با ابراهیم رسید و از عشق و ملاقات او خشنود
کردید مقام با هر کس نصفی داد و او را رمقان لایق بحجة امام زین العابدین ع فرستاد و نصفی جهت محمد
حنفیه ارسال نمود و متوجه مدینه منوره کردید ناکاه یا فال بیود که از بزرگان اهل مدینه بود
رسیدند و زین بوسید و کفت ایها الامیر من اکرچه از اهل دین شما نیستم اما دوست شما اهل بیتم
که کشتند کان حسین مظلوم را و ما و ایشان از یکشیم و اشهام آن شهید مظلوم را و ایشان یکشیم ما
در راه بصره بحجی از خوارج و مواجه شدیم و عمرو بن جاد او را و میان ایشان جنکی دیدم که مال سیار
و آنرا برای مصعب میبردند آنها را کرفتم و با مال و اسباب بخدمت امیر آوردم و عمرو بن جاد و اکثر از
بودند چون خبر کشته شدن یزید ملعون بصره رسید ابن زیاد لعین با صد سوار از بصره بیرون
برفت و چون بشام رسید باعث بر انکیختن عبد الملک مروان کردید چون مختار بعیادت او رفت
عمرو بن جاد و بود او را مسرت بر مسرت افزود و او را طلبید و با او بیاش برید و مالها
بیت المال فرستاد و با فال را طلبید و او را مرخص کرد تا کردن زده انچه ولیت
رب العالمین مجلس دوم در ذکر آمدن عامر بن سعید از جانب عبد الملک مروان و کشته شدن او بدست مختار
بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا مخصوص خداوندی جبار قادریست بموجد خالق البشر و معدد الصعب ملک
الباری المنتقم القهار الذی لا ینال بمعرة الا المقربون و لا یدرکه الا المکرمون آن قدرت کاملا

ابراهیم را برجنود مرده و نمرود مسلط نمود و فرعونرا مغلوب موسی عمران آفرمود خلیفه اول را
مسجود ملایک ساخت انی جاعل فی الارض خلیفه و خلیفه ثانی را بالخطاب یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض نواخت سیم را بسعادت و صفات مقربان و چهارم را وارث منصب پیغمبر شمرد
بر او و خلافت و جهانبانیت باطل و دعای منکران منکرش را حکم حق مردود کرد خصم ابراهیم را
نمرود کرد خصم او را آل او شد سر بر زده کاه عامر که غرض ایراهیم با مختار بود دشمنی
دشمنانش کار بود چون عبد الملک بن مروان حکم بن ابی العاص بن امیه جانشین یزید بن
معویه بن ابی سفیان علیه اللعنة و علیهم اجمعین گردید و خبر خروج امیر نامدار جهان شهریار مختار دادار
و ابراهیم کرامت صاحب ذوالفقار باو رسید چون عبد الله پیر مسارعة در ریاست داشت
قدرت مجادله با مختار نداشت متحیر بود خبر داد مذاور اکه بازوی مختار ابراهیم قوی گردید و پسر
مطیع را کشته و مصعب بن پیر را رسید آنچه سید عبد الملک مروان در شام چیز آن کار
بود مصعب شکست خورده در بصره واندیشها مینمود پس نامه بعبد الله پیر برادر خود نوشت و امداد
خواست عبد الله گفت من هم از مختار بسیار بترسناکم بنوعی که یا قرین بالم یا علکم که مردم بر
من عاصی شده اند و عبد الملک مروان لشکر بسر من فرستاده اگر میتوانی با بقیه لشکر نزد
من آی که چون از قتال اهل یمن فارغ شویم آهنگ مختار کنیم و اگر نتوانی آمده کاری بعمل
آید کوفه دار تا جز از من بتو رسد چون نامه بعبد الله مصعب سید مستقر گردید دشتم پسید داد
و عریضه بعبد الملک مروان افرستاد که مختار کوفه و عراقین و تمام عجم را گرفته اگر میخواهی که کوفه و عراقین
و تمام عجم را از برای تو بگیرم لشکر بسیار روانه عراق کن تا من صدمت بجای آورم و سکه و خطبه
بنام تو کنم نیز اگه برادر خود را قتل مذارم و روبیعت تو آرم عبد الملک این نامه بر خود بالید
و باو نوشت که مرحبای برادر من قول تو اپسندیدم و بدرستی عهد تو رسیدم آنچه تمنای تست

بجای آور م پس او را نوید فرستاد ان لشکر او که بزودی خواهم فرستاد هر کاه فتح کردی کوفه و عراقین
از تست شریک و ولایت خواهی بود و چون پسر زیاد در جزایر عرب بمنصب نیابت رسوخ و از نوکت
مختار و ابراهیم اندار و قتل پسر مطیع آگاه گردید بود مطلب ساخت چون این خبر بپسر زیاد
رسید بغایه بسیار بر سرور وی نخس خود زد هفت روز تعزیه داشت نامه بعبد الملک نگاشت که ای
امیر می منی از مختار و هوسنان ابو نمر ابن چهار سیده جنگ قتال لشکر از دیار ربیعه و قیسیان
و اطراف جزیره و حلب و انطاکیه و ملاطیه و میروم بمختار میکنم و بعد نیز میروم علی بن الحسین را
چون پدرش میکشم و در کوفه خون محمد حنفیه را میریزم و اولاد فاطمه زهرا را هر که را می یابم مثل گوسفند
سر میبرم و آن ملعون نمیدانست که عاقبت چون سگ کشته خواهد شد عبد الملک در جواب او
نوشت که تو در جای خود باش که من سپاه حاضر دارم میفرستم پس عامر بن ربیعه پسر برادر خود را
طلبید و ایالت کوفه و عراقین را باو داده با هفتاد هزار شامی از راه مدین بطلب فرستاد که
غافل بر مختار داخل شود و کوفه را گیرد و مختار و ابراهیم را بردار زند و در اثنای راه از آنجا بخش فرمان بسید
عامر بفرموده آن کافر روانه شد تا بموضعی که در سید در آنجا توقف نمود و لشکر بیاسایند
و غافل بر سر کوفه بتازد و در آنوقت مختار بر بایت سید الشهداء رفته بود و ملازمان او بجاسوس عامر
رسیدند او را بمدت امیر بردند جاسوس چون مختار را دید برگشته و از مقدمت لشکر و تهیه
عامر مطلع نمود مختار وعده هزار دینار باو داد و بلشکر عامر فرستاد که خبر بیاورد که او در
چه کار است هزار عامر برگشت و گفت که مختار با سی هزار سوار مکمل در کوفه است و بضبط و ربط
شهر و بارها مشغول اما از آمدن شما خبر ندارد پس عامر جواب نامه نوشت بچاردهه نفر از اعیان
کوفه و باعراب داد که اینها را تا نهاوند پیش باز روند و مراجعت کرده هزار دینار از من بستانند و نزد یک بکر بوس
گفت که این نزاکو که اگر مختار و ابراهیم را نشنده بگیرند هر منصب خواهید از عبد الملک بگیرید تا انجام

گفت چون اعرابی وارد کوفه شد نزد مختار آمده پیغام عامر از مکر ساخت مختار ابراهیم را
دید برآشفت و گفت که ایشان را پنداشتیم اگر قصد بدی و سخت باشند انتقام ایشان بر ابراهیم و مختار
بزرگان لشکر کوفه را حاضر و با تمام لشکر سوار شدند و سلاح پوشیدند و اسب پاوه کردند و از لشکر
خارج شدند دیدند که آن چهارده نفر نزدیک یکدیگر نشسته و آهسته سخن گفتند پس بقصد تیر
نمودند چون صدق قول جاسوس آشکار گردید ابراهیم نیزه در ربعه و عبدالله راکب را کشت و مختار
سراقه بن عبدالله راکشت و ملازمان ایشان بگریختند ملازمان عامر را کشتند و سرای ایشان را بنیزه کرده
بدوشهر گردانیدند و منادی ندا کرد که هر که با امیر خیانت کند سزای او این است پس امیر اعراب را
هزار دینار و خلعت داد و روز دیگر مشایخ قبایل عرب را طلبید و با سپاه متوجه لشکر عامر گردید اعرابی گفت
که ایها الامیر اگر نمیخواهد دلدار مرا من باید بازدهم بلشکر عامر میروم و یکدم کمکی این چهارده
کس لشکر میخواهد با تو سخن گوید عامر را این حیله بکنار لشکر آوریم و او را بکشیم و این فتنه را کوتاه کنیم
امیر گفت نشاید جرئت کنند تنها باید با جمعی باید کرد حیله اظهار شود و باشد تا او را در معرکه کار ساخته
نام و سپاری ضد او را بکشیم پس صاحب ابن مالک اشعر را لشکر فرستاد و خود در عقب حرکت کشاد اما شب شده ابراهیم اعرابی را باز داشت و بلشکر عامر گذاشت چون نزدیک رسیدند
طلیعه لشکر عامر ایشان را بگرفتند و هر دو را گرفتند و گفتند تا چه کس میباشید و از کجا می آیید اعرابی
گفت من مسلم از جانب عامر که مرا بکوفه فرستاده بود و این پسر عم من است و حال از راه میرسیم
پس مرد را نزد عامر بردند ابراهیم گفت الله و انا الیه راجعون بدی که کردی و خود را الحق
بگشتن دادی و در دل با خدا مناجات میکرد و میگفت یکخداوندی که ابراهیم را بحق تو از دست
آزمایش و محمد صلی الله علیه و آله از غار و مختار را از زندان بپسر زیاد و مرا از نصب بن بیرون خلاص
کنی محمد صلعم که مرا در پناه خود بدار و از شر عامر نگاهدار در آنوقت رو بکرامتی معلق نمود

والتجا بسرور مظلومان آورد و بزبان حال میگفت نظم ای آنکه تو را پایگه شاهر که غریب و بیوفا
باخسته و دلفگار یابی یاری من زار و لعلکاری من قصد بدی بدل مدار من خونخواهی تو بود و غدار
در دهر کسی که این نکاست بر حضرت تو امید و راست دانم که دشمنم شود و شاد از دست
دیم کمن تو آزاد اما چون اعرابی و ابراهیم را نزد عامر کافر آوردند نظر ابراهیم افتاد و آن نامرد
مردود ابراهیم را شناخت گفت ویکأ ای پسر شتر آمده بودی که مرا بکشی و جمله بکشی و جایگاه
زباده راحت بکشی اکنون ترا بکشم و جام را و زباده راحت کنم نظم چو فرزدق المعین نشست ابراهیم
در کیرش سگی بنگر که آمد شاد و شیر بر بخیرش صد فرزد لعین چنین باد پدیدی نه نشیم که ابراهیم
چون حمیه حرم کرد بیخیرش ابراهیم گفت لابد ام که سرت از تنت بیفکنم و قضای حتمی را نتوانند
عامر خندید که ای احمق تو هستی که اهل عراق خرد و در کرفتاری کمان ظفر نبرند چگونه مرا میکشی
ابچنگ من کرفتاری و بقسم امید حیات بخود داری پس جلاد را اشاره نمود که ابراهیم
با اعرابی را کردن بزن عامر را نیکی بود بدانا که مشهور است از حق اهل حق و دشمن علی و فرزندان
باد و یکرنگ گفت ایها الامیر بهتر این است که فردا این هر دو را در برابر سپاه مختار بکشی و بدین
کشتن آنها شیر مختار و سپاه او بکبتی چون لشکریان ابراهیم آگاه شوند کار مختار تمام است
عامر قبول نموده امر بحبس او فرمود حاجب ابراهیم و اعرابی را بردند و ایشان را بمنبج کشیدند و هر دو
نفر را در خیمه جدا بنیدند پس ابراهیم بستغاثه در آمد و پیاد تا بداد اهل آسمان و زمین معرکه فتنی متوجه
تلاوت قرآن کردید و اعرابی میکریست و حاجب خوابید و بخواب رفت نظم کنید در کردید چون
بر تبرش دولت پیدار آمد بر سرش آمد او را شاه مظلومان بخواب نیمشب تا پدید بروی آفتاب
حاجب محجوب را آگاه کرد و روی او را راست روی راه کرد شد دلیلی ابروی حق دلیل
بهر ابراهیم او را شد خلیل شاه مظلومان امام حسین بخواب حاجب آمد که تو را پایه و پایگاه

ما آشنائیم ابراهیم خلیل ماست و ابراهیم خلیل آشناست بر دش پاکان با ناخدا
و هر دو را از بند ناکان باعث آمرزش تو کرد و نظم هوای کعبه بار سرت کرد پیاده
با ابراهیم باشی یار در راه وفاداری ۞ حاجب چون عظمت و شان آن دار ای کنوز ایمان آید
پرسید ایسر و تو کیستی و یاور ابراهیم از چیستی نظم جواب داد که سردار عالیجاه من ۞ سرور و سیستر فضل
حسینم من خلیل کعبه ایمان ذبیح کوی وفا ۞ محمد عریضه چه نور عینم من ۞ حاجب از شنیدن جواب
پیدا شد و گریان بر سر آن گروه شتابان آمد چون دوید و بند از دوی بشناخت بر دید و گفت ای ابراهیم
نظم دولت تو بسی کامیاب گردیم ۞ شب قرین مه آفتاب گردیم بخت حاجب بدین نقطه
گردیم ۞ روان محفل حق مجاب گردیم نمولای شما و آقای جوزم جناب امام حسین ۞ را دوچار
دیدم و مرا فرمود که ابراهیم و اعراپ را اکنون الحال برخیزند و بروید که من خان خود را فدای
شما کردم و لعنت میکنم آن را یاد و مروا نرا و هر که از آنها اسیر و دستگیری داد و پروا کرد
چون ایشان گشتند و یکفرسخ از لشکر دور شدند حاجب بلندا و غلامان را صدا زد که برخیزند
که بندیانرا برده اند ایشان در هم دویدند و بر مرکبها سوار شدند و عامر را خبر دادند و سر بدنبال
ابراهیم و اعراپ گذاشتند عامر بتعجیل گفت ای امیر لشکر المیونهای آهن دست و پا بند را بر
کوفتم و بند محکم بایشان بستم و شب تا سحر نامیکردند من لحظه بخواب نرفتم و چون
بیدار شدم ایشان را ندیدم چون عامر بندها را دید متعجب گردید گفت الله دوستی
از ایشان آمده و ایشانرا برده حاجب چون نامبرم بعلت انکه دشمن امیر المومنین ۞ بودند
گفت ای امیر بدین لعین گمان بردم که گذاشت ایشانرا که تنی در سر شب عامر را زدیم به
گمان شده او را طلبیده و بغل بسایند و خود سوار شده از عقب ایشان تاخت اما حاجب را
بقدر نیم فرسخ که او را گذارد تا او برگردد ابراهیم و اعراپ امیدوار شدند که از عقب

صدای قعقعه سلاح و شیهه اسبان بگوش ایشان رسید از یکدیگر جدا شدند و هر یک بجهاری
میرفتند نظم هر دو را مقصد یکی اندر دو راه ۞ راه هر یک کعبه و مقصد اله ۞ ناگاه ابراهیم بچشمه
آبی رسید و عشق بر سر آن چشمه دید نظم بود ابراهیم و موسی اندر خت چشمه آب
حضر آن یک بخت ۞ وادی آن وادی که موسی اندران ۞ نور حق دید و ز کلخن عاقبان
ابراهیم بود بر سر چشمه آمد که آب بخورد که سواری در رسید ابراهیم خود را بپای درخت کشید
چون آن سوار پیش آمد از اسب فرود آمد و نخست و نفس سرد زد و آنوقت صبح طالع شده
بود چون ابراهیم نظر افکند دید که آنسوار خود عامر است خدایرا شکر کرد و از درخت
فراجست و خود را بر سر عامر افکند و خود از سر او برداشت و کریبان او گرفت عامر گفت
ای مرد تو کیستی و در قصد من از چیستی ابراهیم گفت ای بر تو ستم پیر شکسته قابض روح تو پوشش
سراور ابرید و برداشت و اب او را سوار شده روبراه گذاشت نظم سر شب باد و رنگ
اقبال و جاه ۞ سحر که گشت ز در خاک راه ۞ سر شب باد بود دشمن امیر ۞ سحر گاه
دشمن بود ش حقیر ۞ چنین است آئین نیلی سپهر ۞ گهی بر سریر و گهی بر سکین و گاهی بهتر چون ابراهیم
پاره راه رفت اعراپ او رسید و او را بر مرکبی سوار دید که سری بقدر گنبد آسمان می آید
ابراهیم گفت ای اعراپ این سر کیست گفت سر جلاد است گفت چون شتی او را گفت
بر سر آبی بودم که این لعین آمد و از من آب طلبید چون پیش رفتم او را دیدم از آب
نشنیدم و سرش را بریدم و بر اسبش سوار کردیم و بر سینه من بود م که حاجب است و او نیز
سوار بود و سیر همراه داشت ابراهیم از او پرسید که این سر کیست گفت سر حاجبی
که عامر مرا او بسپرد که مرا نگاه دارد که چون پیاده مرا نکشد من حاجب را کشتم و بر مرکب او سوار شدم
و آمدم پس هر سه با تفاق نزد امیر او فاق مختار شدند اما آنگه دو او را ابراهیم پیدا

بنود مختار هر چند او را طلب کرد نیافت یکی از امرا گفت گمان دارم که با اعراب این لشکر عامر رفته باشد
امیر چون این سخن شنید دست بر دست زد و گفت دیدید ابراهیم باین پهلوانی فریب خورد و چنین
مفت بکشتن داد و آنچنان او جاسوسان فرستاد و لشکر عامر و کنان اطراف و جوانب بجهت
حقیقت حال ابراهیم که در روستیم که ابراهیم با دو نفر کرد یکی اعراب و دیگری صاحب بود رسیدند
و سلام کردند و سر عامر و جلاد و حاجب را نزد امیر کذاشتند و سراسر احوال را از لفظ امیر
شادمان گردید و حاجب را خلعت داد و اعراب را منصب عالی بخشید زبان بتشنیع ابراهیم کشود
که ای برادر اینجا از شجاعت نیست بلکه از تهوّر است اگر امداد پشتیبان دین و حفظ خدای مبین
و تقدیر حق با تمام اینکار قتل کفار و فجار کردست تواند باعث نجات تو نمی شد کشته
میشدی در وقت کار تمام شدی دیگر از این معوله کارها کمتر ابراهیم قبول کرد پس فرمود تا طبل
بشارت زدند و سر عامر را بنیزه کردند سوار شد و با لشکر بجانب سیاه سنام عنان کشید چون
سیاه سنام سر عامر مدفر جابر را بر نیزه دید عقلهای آنها کر بخندید و جانهای ایشان ببیابان
او یختند و هرب عظیمی واقع شد قریب بچهل و سه هزار از سیاهیان بخاک هلاک افتادند چنان
سر بر کردند لشکری نباشد در ایشان اگر سروری زاندک سپاهی گریزان شوند بدان
دشت اندک ریزان شوند فرو ذی لشکر بیاید بکار بود فتح از جانب کردکار پس اسباب
دولت مهیا شود در امر و زانجام فرداشود پس بقیه لشکر شام متفرق شدند بجهات
افتادند عالیا آنها را کشتند و اسیر غنیمت آنها را نصف بلشکر داد و نصف با پت المال فرستاد
و اسیران و محلات بدار کشیدند پس مختار با ابراهیم گفت حالا قصد قاتلان سید الشهدا
کنم و خاشاک وجود ایشان را بآتش غم ابراهیم گفت هنوز صلاح در اقدام اینکار نیست
و هنوز تفرقه ایشان جمع نشده اند پس مناسب نباشد که قاتلان جناب امام حسین

بال و جان در امانند و خیل امیر جلیل اند کسی را با ایشان کاری نیست چون این ندا شنیدند دو دل
شدند و بعضی گفتند این کرست و حیله پشتها ساخته اند بعضی تصور کردند که قیر سد کار
عهده بر نیاید و سر کردها چون عمر سعد و ابو الاشرس والی خراسان گفتند غرض او سلطنت بود
به عنمای آرزوی خود رسید مجلس دوم ذکر آمدن مصعب بن زبیر باره دیگر بعراق و فرار نمودن
بسم الله الرحمن الرحیم ستایش مر ملک مختار را سزاست که هر که با وستیزد و هر که از و گریزد نقاب
حسرت بر سر خود ریزد و صعقه هر کار و شوار از هر دشوار معاونت با ملک مختار و پروردگار قهار
جنایت که شراره شمشیر قهرش خشک و تری و عرصه جهان از رشحات نجاتش بحاکمه است و کسی از
ابد جرم و عصیان را که جفا کار عترت اطهار سید ابرار بود نرهانید ظلم بدترین خلق در این
کهنه ذیر شتا مردی نزاد و لئیم کاماش صعب فامش مصعب است و زوال اقبالش سیه رای شتا
چون کین امید ابراهیم داشت کیفما یشاء بامختار داشت کاه با مختار بود اندیشه کاه با مذ
جنگ کاهی در گریز بعد از آنکه بخواهش مصعب عامر بن سعد از جانب عبد الملک بامضاء نرسید
لشکر بقصد مختار و فادار از شام آمد و شمشیر خونریز ابراهیم آتش بخرمن حیاتش افتاد و لشکر
او پشت کشته شد عامر و سپاه از عبد الملک مروان سر شار شده با اینکه بجانب عراق عبد المطیع
آمد و عبد الله کشته شد و مصعب گریخت و با بیست هزار لشکر جمع کرده بدین آمد و داد و حاکم
مدائن او را راه نداده و نامه مختار فرستاده و مختار از کوفه حرکت و وقتی بدایر سید که مصعب از
خندق گذشته بود و داخل مدائن شده و بنفس نفیس صف مختار و فادار شمشیر کشیده بسیار
کشت و مصعب فرار کرد و شش هزار نفر از لشکر او بعضی در آب خندق و بعضی از آتش شمشیر طرف
شدند و هفت نفر اسیر آورده کشت و پنج نفر از مختاریان کربلا با آتش سوخت ابو جعدان
مربوع ناصبی قاضی مدائن گفت لا یعذب بالنار الا رب النار و حمایت از قتلگه کرد امیر

فرمود و زبان او را بریدند و پیش او را تراشیدند و بدو بشهر گردانیدند بعد از آن او را بآتش
سوختند پس خبر غلام مختار بمحاربت و مبارزت بدوی مصعب بشنفت و حرب عظیم واقع
شد و لشکر کوفه بهزیمت رفتند و امیر تفکر کنان بشهر آمد و بر لشکر مصعب آمدند و ایشان
در میان سپاه ایشان افتادند چنانچه بسیاری کشته شدند و مصعب بجناح فرار بود و قصد
غاب خود را باد رسانید و گرفته نزد امیر آورد و لکد بسیار براو زد و او را حبس کرد
و در آن شب هشتاد نفر از کاوان کشته شدند پس مختار بکوفه رفت و زیارت قبر مطهر سید الشهدا
نمود و در آنجا دعای بسیار کرد و بمدتی زیاده آباد شده و عمارت آنجا قرار گرفتند پس مصعب
بکوفه فرستاد تا او را نگاهدارند اگر عبد الله پسر امیر محمد حنفیه قصد بدی نماید بر او دست کوتاه
مالک مملکت شوانده و خود در کربلا توقف کرد و قبر پسر اسلم را در کنار فرات تعمیر کرد تا
چون مصعب بکوفه آورده و در زندان کردند بعد از سه شب طارق مذابنان را بمال و نیاز
داده با او گریخته و خود را بجوالی بصره رسانید سه هزار نفر او را گرفته بکردستان فرستادند تا
اگر او یوسف طماشته مختار را بیرون کردند و مصعب امیر خود قرار دادند مختار با لشکر و نجبا
بکردستان شده جنگ بسیار میان امیر او امارت داد و انجماعت ناکاره واقع شد آخر الامر وقتا غالب
و سعید ابن منکر با قوم منکر یافته و زدیک شد که لشکر مختار را سند محمد بن سلیمان خزاعی را از
عبد الله عفیف در رسیده و بگردانیده حمله ور گردیده شکست عظیم بمصعب و گردان او داده و مصعب بگریز
نهاده و در قلعه متحصن شده و بوساطت دختر زنی که از محبت خانه ایشان رسالت بود با اهل قلعه
استیلا یافت و مصعب با سه هزار نفر پیاده توسن بزرگ ایشان گرفته اهل قلعه امان آنده
مختار ایشان را تمام فرمود و دوباره یوسف را والی آذربایجان نمود و متوجه هزوان شد زیرا که مصعب
همی خواهد هزوان را از دست مختار بیرون کرده بود و بهزیمت کرده و شهرت داد که مختار

کشته شد و بهر جا که میرسید غارت میکردند چون داخل هزوان شدند خوارج بیاران آمدند
چون امیر خبر آوردن رسید مصعب از آن دیار گریخت و تعاقب کشته شد پس مصعب بهزیمت رفت چون
نعمان منذر شنید سر راه باو گرفت و از طرف دیگر قباد آمد و او را در حوالی خانقین در میان
گرفتند و لشکر او را کشتند و مصعب با هفت نفر بطرف خورستان فرار خود جمع شدند چون
در بلاد او نیز آشوبی بود بطرف بصره رفت و لشکر مختار از عقب او رفتند تا کنار شط الغرب
که او را بگیرند آنجا مصعب با عرق شدند و او را فلاکت خود را بگمان مظفر زده بر کنار خود
عبد الله رسانیده و چون مختار خلوت کوفه را از جمعیت خانه اهل آن و نماند مستعد نمود که چیزی
از خود و یاران بدامیر علم خانه خود را بایشان داد و محله مختاریه را در عهد امان کرد
و بکوفه برگشت این خلاصه احوال امیر و فادار مختار است المختصر سفر استعلان ابو النعمان ابراهیم است
که چون متوجه استعلان شد چهار ماه آل حرب و قیره و له ثقیف و سبع گرد او قبایل دیگر بودند
محاربه کرد تا غالب شد پس کاب بطلبک فتح و آنچه در وقت رود سر مبارک حضرت
سید الشهدا حسین و چراغان و شادی کرده بودند زوال ایشان بدو آمد و چون پسر زیاد
پسر هزار نفر بجهت تیمن ابو ایوب فرستاده بود که بکوفه آمده و متوجه آلمدین شده و محاربه عظیم
واقع شد پس بمقتضای آیه سیهزم الجمع و یولون الدبر شکست بر مخالفان افتاد استعلان را
تصرف نمود و امر بقتل عام کرد قریب بیست هزار کس را کشت و خراج سال از ایشان گرفت
و راه کوفه را داشت که خبر بدو دادند که تمیم پسر زیاد رفته و با بیست هزار کس او را داد
و خود از عقب می آمد و در آنوقت این زیاد حاکم جزیره بود نظام الدین نگاه از شنیدن این خبر
پلید شکر بقصد مژده اخبار می کشید نگاهی برای شادی مردان آل او نگاهی برای خلط
خوشنودی یزید اتفاقی که از رستم او نشنید سببی که خلق راست او دید امید ملی

عبیدالله آنسک پلیدی بود که صد و بیست هزار لشکر بعرصه کربلا کشید با امام مظلومان
ازان سک پلید رسید آنچه رسید محبس و ذکر محاربه ابواقتضا ابراهیم مالک کربلا
کرار باعبدالله زیاد و کربختن آن ملعون آورده اند بسم الله الرحمن الرحیم
مخصوص خدائیست که دوستان خود را بهواء منصور و دشمنانش را بحیله مقهور داشته
سرآمد دوستانش مصداق من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی آن کشته
مظلومی که مختار وفادار باجازه وصی آن بزرگوار نصرت یافت بقاتلان او و فائد دشمنانش
ناصدق والشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیر یعنی آن مردود ملعونی
که پسر زیاد بنهاد بفرمان او کشت از اکه آیات رحمت در شان و بیست اظلم اشر بالاتر آب
وفا این سرو سرکرده اهل جفا اکثر و بسیه خیر البشر آن طهور کفره و طغیانهم عمر آن امیوا
اهل حق این بردز ظلم و کفر و اهل جهل آن براعشق ز دنیا شهید آن زیاد از دشمنان
دین بزید الشیعیان بعد از ایکه ابراهیم مالک ملک شجاعت کفره فجره بطلبک بالجمله ایکه
در وقتی که سر مولا و آقای ما و شما را بنزد بردند شادی کردند و شهر را آیین بستند قتل
غارت نمود با اهل عقلا ایز که مکان و شان امام حسین بود این رفتار نمود و یتیم و یا
عقلا قرار کرده مرزا بن زیاد لعین بولایت جزیره رفت و اربعین هزار لشکر او داد و او را
پیش فرستاد که خود از عقب بیاید و تلافی این رفتار با ابراهیم در عقلا عبدالرحمن حاکم جلد
باسپاه طلبیده و حاکم عین الورد و دو باره بکرکر دو فرار فتبید بقلب و غیره را حاضر کرده و
بلشکر مشرکان اورده سخت در منزل طاویه بیتیم لعین رسیده و بعد از قتل اسیدیتیم لعین آنجا
و قریب هزار کس لشکر او بدوزخ فرستاده و بقیه السیف متفرق شدند که اثری از انها بظهور
نرسید و موافق تاریخ ابومخنف این محاربه در زین کیل واقع شد که از اراضی موصل است در کنار خابور

بودی رسیدند که حضرت داود بمحراب جالوت میرفت بآن رود رسید و سپاه خود را منع کرد که
از این آب فرو نخورند و همه فرو رفتند پس ابراهیم حکم کرد که غنایم مخالفان را جمع کردند فقسمتها بآن اهل الله
بی پدر رسیدند و خبر کشته شدن یتیم بابن زیاد لعین رسید و از تلف شدن تمامت مطلع گردید قسم یاد
کرد که تا پسر شتر را بکشم عنان بازنگشم پس در ظاهر شهر انظار ابراهیم رسید ابراهیم امر کرد که آنهای را
آب فرو دبرند و بطرف لشکر آورند و سر آبرا گرفت علم آبرا بگرفت ابراهیم و کرد و یا علی گفته
خنک حسین شاز جهان تشنه کامیهای او لشکرش بجا قرین شوه و شین این زیاد بدنهاد نامبارا ابراهیم
نوشت که تو از بزرگان بنی نخعی و ملازمت پسر ابوعبیده را اختیار کرده و خود سیدی اگر دعراق پدید کرده
بسی نان را بیوه و اطفال را یتیم و فانها را ویران کرده مصعب را در کوفه ذلیل کردی و چنین نازیبا
شیعه معویه کشتی انصار و موالیان را در بابها کشتی و تخم جفا در شت و نزکار کشتی به انجا کار تو در زیبا
مال بیت المال کوفه را از زبان بیاد بگرتا مال جمع شده بود تصرف نمودید و بصره را بتصرف گرفتید و پسر
سرخاب جاهل را دید و لاجقار استخیر و شیر از را نیز بخود داده و حال تو را میتوان داده دایه که دوستان
من عمر سعد و محمد اشعث را بکشید از خدا بترس و این مال کار اندیشه کن آنچه خطا کرده اند و انعام
می کشیم و لیکن تا نصیحت نکنیم پیامش من که آنچه کرده از تو عفو میکنم و من سپر شده ام در میان کار
بینی آید ترا جانشین خود میکنم پیامش من امارت جنس و سپه سالاری تو میدهم قرار شرب
دولت خود و آل مروان میسازم و اگر عراق بگذاری حجاج بن یوسف معزول میکنم بر و یجای او
در حجاز و او پایه بعراق و اگر خزینه را میخواهی بتو دادم من نانم و عراق و محمد چون نامه
ابراهیم رسید جوابش نوشت الامیر سؤل گفت المنین اکبوکه نوشته بودی که شیعیان معویا
کشتی و زنان و اطفال ایتمان را اسیر کردی و اراده قتل محمد اشعث و عمر سعد را داری
از خدا بترس ای پسر حجاز زانیه تو از دین برگشتی و فرزندزاده رسول خدا را کشتی و شیعیان

شاه ولایت پناه را بقتل رسانیدی و زنان و اطفال آنها را اسیر کرده بدمشق بردی و سر مبارک
کردی و خمر میگفتی و قمار میکردی که سر و کار با بنات و ارث پستار و شاه ولایت از آن اشخاص بود
دستی از بخیر نشستی و دلی را شکستی که از دست تو دل کروبیان الی اعلی و جمیع انبیا و اولیا بدر
آمدند بخیر نستم نیستی و دستی را که بر پاشد جهانی از هر چه در او هست از بهر وجود او اسیر ظلم کردی
تو اهل آن زاده را که کرد و دان باهر از اکرام میکردی بجود او و انیکه فرو تر هر کردی بهوای نفس شوم تو
میشوم را حاکم شام کردی و من آنچه کردم بمتابعت این مبین فرخنده ای اولاد سید المرسلین
یاری تو بعد سعد و محمد آشفته نیست کرد بدستی حضرت امیر المومنین و فادار ای من بخبار و فادار نیست
جز بحبت سید ابرار وحید کرآمد مرا از مختار و فادار بر میگردیانکه خونخواهی فرزند سید ابرار است و دستی
عبد الملک مروان میخواهی که سر خیل کفار و فجار است نظم هر حرف تو استعمار کار کهنه ست و تو کرده کرکس فخار
کهنه تو تارک دین و من کهنه رکاب زده کاری کار چنین بن استمکار کهنه من ترا زنده نخواهم گذاشت
و تا زنده ام علم مخالفت مختار را نخواهم افراشت جواب داد ترا بیخ از خار بیشتر و مداد خون نخواهم
نگاشت چون خبر ابن زیاد لعین سید بنا چار عازم کارزار گردید نظم صف بنم را یک ارا ست
یکیس هم آن هر دو بر خواستند یکی یاور شمر صاحب ذوالفقار یکیر اعویار آن نابکار یکی افخاش
بحیر اللئام یکیر ابو جهل پلید احترام یکی لشکرش جمله اصحاب دین یکیر اسپه سنره سرخ کین
یکی موسی تیغ او دو دنبل یکی هیچ فرعون کافر دلیل یکی نامور از خلیل خدا یکی از زیاد
لعین دغا چون دو لشکر دو بر ابر یکدیگر صف کشیدند تا مرد ابن زیاد شامی بمیدان در آمد و مرد
آل مروان نمود عبد عسید را ستود و سعید ازدی با لعین او یکی خت و پیکر بخت چون او یکی
دو دیگری بمیدان نیامد نخواهی تا مرد آمد و چار عزیز سر آمد دیگری شقاوت و همان ابن زیاد لعین
بعده نفر شیران مرد افکن براه عدم شتافتند و صحبت موبه را در دوزخ دریافتند پس صاحب

اشتری پرورده دولت عبید یکی خونخواه یکه تا زعرصه شهادت پوپای مرحله سعادت فرزندان
مالک اشتر و میثم تمار شراب ابهم نمو بعبید الله اشقاوت و جزی یابن صوحان پیانو نظم من آن
دست پرورده عبیدم که در عرصه رزم چون اشترم سلیمانم و نام شیر خدا نو شتن بر و
المکترم علی ولی را کین خادم حسین علیکر کین جا کرم تا قوم سیاه عبید زیاد آن اشتند
و آخر از زاده ناپاک پسر مرجانه کشنده سبط احمد مختار سپهد الکفار فجار نامی مرد و مرد و بسر
قوم جهود پرورده دست یزید عبید عسید بگوید که امیر ست عثمان صورت و معویه حصان عمر
ای کشنده سید جوانان اهل جنان و دشمن جبر ائیل خوان تا دستی کنایم و ساعتی نبود در ایام تا بدانی که
چیست و لیر معرکه کارزار کیست و چند ان فحش گفت که اغلبون بر نشست و لشکر خود را گفت که هر کا
او بمن فایق آید از طرف آید و کار او را بپایان رساند نظم و هبی آمد بر زم شیر نر بود قوی
بازی آنک اهر نر حمر به انداخت نر ذاو نر به ذنه یا قدر سی بنیاد نر ذخوه به ابراهیم حمر به را
دو بر کرد و گفت ای لعین بن لعین بن لعین و ای ونفرین بر نفرلعنت خدای بر تو باد ایکاش ابراهیم پدید نخم
زنا ای پسر سمیه زانیه و ایزاده مرجانه ابن زیاد لعنت میرا ضی نیه مرا سپاه لار نیکو یاد کرد
تو امر اسکویی لعنت بتو باد و بر مخالفه ابراهیم شمیر از دست و افتاد یزه ار نوت ساطوی کرفت
بدو تاخت تا آن لعین سپر بر آورد و یزه بر بازوی او نشست و زخم منکر یافت نظم تیغ را آمد آنان
قلش پیاده تا نیاید بر تن این یاد نیغ چون او فتاد اکه یزه خوانست گفت از کجا بر بنیاد کلا
راست گفت قتل این ستمکار من راست خواهد گفت هر کرا یقین گفت آن ملعون از جست
یزه بند دلش گسخت و نفره زد و کریخت و دست خود را بسوی لشکر حرکت داد و ابراهیم از عقب او تاخت
و هر دو لشکر از جای خود حرکت کرده چکمه یکر بکشند و چنان آشوبی نکند که گویا روز قیامت قیام کرده چون
لشکر شام فزون از نفر بودند بر لشکر عراق غالب شدند و لشکر ابراهیم و یکر یزه ها نظم صبح اقبال

عزیمت شام نمود و در شهر دمشق شام شد پیش ابراهیم امقوده بود فتح در آنروز با فرقه بود
ابراهیم در آنوقت باخذ مساعات میکرد و بزبان حال میگفت نظم یارب همه کار فلک بود و ما کون
از صرصر ستم علم گشته سرنگون تا کین میان معرکه باشد آن چنین دشمن چگونه کند بکون من آدم
که دشمن او را زکین کشم او میکند مرا زجفای سپهر دون او با خدا برآنه و خدا کار ساز ما شد بکر
چکونه یافت تسلط بخصم خون و بعد و ا کبر بلای معلق کرده باجابت رسید استشد انکایت کو فیاد و زا
نمود و استغاثه از آن بزرگوار خواست و بزبان حال میگفت نظم ای نور دو چشم عالمیان ای رکنی از
سبط رسول ثقلین ای رکنی جانبر شتابر تو ملک بدیم فرض حسن است یا حسین ای رکنی اشیعیان و ای
موالیان ابراهیم را چندین هزار دشمن دین میان گرفته بود ند که از جون محمد عبد الرحمن و اسلم و دیا
گر با سپاه بیکران در رسید و بسپاه شام محلوه کرد یم نظم معین چون بقومی رسد امداد خدا قوی
بود از همه سوی چه آمد اعانت رخ بر خلیل نیک پشه نمرود آمد و نیل چون ابن زیاد بدغا
سپاه عبد الرحمن را دید متوجه او گردید و لشکر او گمان کردند که بخت و ابراهیم و عبد الرحمن
از پیش و پشت سر آنملعون را در میان گرفتند و بهزار اجر آنملعین فرار نمود و از ده هزار
انسان را کشته و پسر زیاد تا اقطاب همه جا بشتافت و در آنجا خبر ها و پیشان نمود از انفاقات حسنه فال
و ساعار اله ابراهیم باچهار هزار نفر بر سر ایل نفر فرستاده بود منظر و منصور برگشته مال و اسباب
داشتند و بکوفه میرفتند خبر بایشان رسید که ابن زیاد در اقطاب تا فال سر ها و اسیران اکبر را
داشت بهزار کس سپرده بکوفه فرستاده و خود سه هزار نفر بر داشته بعزیمت قتال خود را باقطاب رسانید
و شبانگاه بر سر آنملعین بخته از سه جانب کمین کرده با لشکر آن بداختر آفتند و آن ملعون از
در دینا لیه و میزا ید و گمان نمود که لشکر ابراهیم است که بر سر او آمده اند حیرت نمود که چگونه
این همه مسافت با این زودی قطع نموده سر اسیمه از جا جست و لشکر او ند انتشیع بر هم خورده

نماوند آنهائی که جلادتی داشتند بدر رفتند و لشکر ابن زیاد بهفتاد هزار کشته شده بود و
و براهی افتاوند که عبد الرحمن و ابراهیمی آمدند چون صبح شده خبر ابراهیم رسید که یا فال و بر آمن
در آنشب بر ابن زیاد تاخته هفت هزار نفر را کشته اند و این ست آنملعین که میگوید ابراهیم
ای یاران گذارید که این لعین بدر رود و بشتاب خود را باو رسانید ابن زیاد چون ابراهیم را
دید گفت و او یلا نظم هر جا که میروم پیم اشاوه چون اجل مردن کجا ست آوبدم لفظ امان
پس با چندتن از رشیاطین اصحاب خود را عدا این رسانید اما بیاری از لشکر او کشته شدند ابراهیم
باقطاب آمد و یا فال و ساعار املفت و انعام داد و بعقده رفتند و در آنجا توقف نمود چون
خبر رسید که آنملعین با نبوریت بدر آنجا شده و حوالی قرا کرفت و بخالد بن عمار گفت که امیر
در آنجا بود و خالد مردی بود که هرگز اطاعت هیچ سلطانی را نکرده بود که این ملعون قاتل
فرزند پیغمبر است اکراد را کمری و بجهة تجار بفرستی در دینا مخلد و در آخرت احمد مختار ترا
مورد نوازش بسیار غاید خالد حیرت نمود که اگر خود بدست خویش و بعد دست میبرد و اگر
او را محافظت غاید از عهده شیر سپر بر نمی آید نامه را باین زیاد نمود و آن مردود گفت
با خالد چه خواهی کرد گفت چاره آنست که ترا بدست او دهم پس زیاد گفت اگر من ترا زنده
بگذارم چنان کن و دست بشمشیر برده بخالد حواله نمود و خالد دست بخنجر زده باو انداخت که یکدیگر را
پی پدیکر پس فلانهای ایشان بهم بخیختند جنگ واقع شد خالد ابراهیم را مطلع ساخته ابراهیم با لشکر
داخل شهر شدند و آن ولد الزنا چون رایت ابراهیم را دید آهی کشید و بر خود لرزید و آنرا
خود را پر آن انداخته با یازده نفر بدشق کریخت و با یاران کشته و اموالش بست خالد افتاد
نفایس و غنایم را بحجره ابراهیم آورد و خالد و ابراهیم و لشکرش اضافت کردند سالها غانما کو
رفتند یا امیر ملاقات کرده از وصل یکدیگر خوشنود شدند نظم زاده مرحبا بدون عاقبت

شد کرمانیم دین و دنیا یکدم کلام ال نگوزد بعد قتل سبط خیر الانبیا نشد کرمانیم زان
چند باد تا که آخر شد بدو نیم قلب کرچه دسکارش شکست آمد ولی تا کی تلافی میشود از کربلا شاه
دین را کربلا از جور او تبود و مظلوم و غریب و بینوا پاره پاره پی لباس و سینه خاک چون
عریان تا کفن بر روی خاک محرم پذیرکی بود ایزاده زیاد دنوا کی که تو بستیه زینب کی
مجلس دیگر آمد نزد عبدالله زبیر امصعب بکوفه و صلح کردن امیر و فادار و امان دادن امیر
قتله حضرت امام حسین بایجه تصلحی بسم الله الرحمن الرحیم صالح الامور برای شاه سپاهش
سزاست که حکمای امای او کنند آنچه شاید و کویند و آنچه باید در هر وقتی مقتضای مصلحت
باهر کس عمل نماید و هر طریقی که باید پیماید زهی دانایی و بینایی آنها مثلشان در دهر نبود
هیچکس نظیر که پیش تا ز اهل هوش عقل دانا عشق میدانش نظیر هر یکی شاهی و آنها
شان و زیر سریر مختار ره ملک کمال چون خلیل نامدار خواجه الجلال چون مصعب بن
زبیر اضر بشیر خونریز مختار و فادار بلکه معظم آلستقر برادر او عبدالله بود کر تخت زبیر از سطوت
کرنال مختاری بندولش کیخت نامه بمختار نکاشت و با مصعب برادر خود و کیفر دیکر انتقام
اسب و شمشیر و سلاح و خلعت و جایزه امارت و عصابه نقره و یاقوت ارسال کو قدات و عده
غلطهای مصعب را خوانده و صحیفه را بنوعی از خوش آمد آراست که هر کسیندی صدق و صفا
مضمون آنرا و عده التماس او این بود که او را بدیده او را در مساجد و منابر بنام نامدار مختار
بمقتضای مصلحت کهنهای او بیفزوده و مصعب حارث فرستاده او را بعزت داخل کوفه کرد
و چون مصعب داخل مجلس شد بتعظیم او برخواست و او را در بغل کرفت و نوازش بسیار کرد
پس نوبه دیکر مبارکباد او پوشید و شمشیر او را بست و نامه بداود بن سعد و ابن اشعث و البصره تو بیطلبید
و بصره و بلاد هر موزه را بمصعب واکذاشت الماجون امیر از طرف پسر زبیر اطمینان بهم رسانیده اراده

قتل

قتل قالان حضرت امام حسین بنمود ابراهیم کفت اینها الامیر بجانب الی متوجه شدند ام الفضل زن
محمد اشعث علیه اللعنة والعذاب رشته انیخ چند نفری از اکابر اشکر و حاضر شدند و بغیر علمهم عن
علیه اللعنة والعذاب رشته انیخ چند نفری از اکابر اشکر و حاضر شدند و بغیر علمهم عن
چیزی برنی آید جز آنکه اکابر آنفا فرا میکنند و بخ ماضی میشود او شیرزن اعاد الله چو خواست
که مزد کیان را بکند بحیله و فریب همه را جمع کرد و صد هزار کس را مصلحت دید آن کار را
و اندازی که مطلب من امارت و سلطنت بود بمطلب رسیدم پس هر که پیش خدمت ما رسید بشیر
مورد اشفاق ما کردد مختار رای ابراهیم را پسندیده و هر یک را فقط پیش خدمت فرستاده زر و خلعت
و منصب بیشتر میافت و تمامی چنان یافتند که غرض مختار سلطنت بود بآن رسید و خوشدل
شدند و بخدمت می آمدند پس مختار نامها بعمال خود و هر ولایت نوشت که کسی را دین و مذهبی کاری
نباشد عمر سعد شقی را که در دل آرزوی سر آن امام عزا بود و بعطا مخصوص داشت که تخت
بجان نثاری مختار کاشت ابو الخنوف شدید العنوف را که در سرهوای سر برید او بود باعطای
مخصوص فرمود کماز جان دست بیفتش کنود ابو ایوب و حرمله و شمر و سنان و عمر بن حریث و یزید بن
حارث و یقطین و غیرهم را بسیاری خاصه بانزین و انعام طلا داد و بجمله هر یک منوا امارت فرستاد
و ولایتی داد اما بنا دل و سرشی می طپید و از خلق بن خوف بیمکید و سوی دل تحقیق بین
بسر و شد ابو ایوب و باطنا آنحضرت مخاطب باین خطاب بیمود که اکر خصم ترا خاک و خاکم ترا خاک
است که ترا نوش و نیش و نوا کنم اکر کشتن این پاکان بود کام من بیجرم که باین سلطنت چه کام
مثال کلشن و خار خسی شاداب نضرانهم محرومند از ایشان بعالم خوشاری که چو دود آتش غمام
رسم زنان رو ان بعالم داشته جو پاکنم پس منوا امارت عراق را بانباذ و سیه و سواد کوفه را
بنام محمد اشعث فرستاد که خواهزاده ابو بکر صدیق بود و عبدالرحمن پسر اوا باب نیز بین الجام

وشمشیر مرصع و نامه نیکو تر و آفرین نژاد و نوید حکومت عظمی و ولایات عراقین را و داد شاه بایمن و آسودگی
امارت و حکومت بود یا قاتلان حضرت امام حسین ع مرا کاری نیست بجان و مال امانند همه اهل و اعلم
و منصب و سوم نظام پسر زیاد داده امام نخواهند با من در دولت و برادر ند و صحبت اند و دولتمن ترا
بزرگی نصیب خواهد بود چون موفق برادرم ابراهیم را بدمشق میفرستم و عمر سعد را بخوزستان میفرستم
تمام مراد صحبت تو هست و این خوش آمد و ملق که مختار بحضرت آشت میکرد بجهت آن بود که لشکر سپاه
از جزیره داران و انطاکیه و تجیبه الجود و سکنده یه و قنسرین و عمر و جمع کرده بود و اراده شام داشت که با
عبد الملک شود باد آملعون بکوفه آمد امارت در دبود بزیرا که زیاد و فرزندان او بر ده ان او فاقاب
او همه در کوفه بودند و هرگاه اینحرکت از مختار میکردند میکشتند و میکشتند الفصه عبد الرحمن
بزرگ رفت و بتفصیل توجهات و انعامات و مقرر داشتن مناصب قتلا امام حسین ع
به خط نقل کرد و فصلی از جلادت و شان مختار و سوق کار و عزت و اعتبار و عدت
لشکر و بیت و عزت و صلابت مختار را ذکر نمود و نمامه از دوستی و میل او با آلمنین بیان کرد
آن ملعون خندید و گفت ای ابله مختار را فضی و دوست ابو تراب و اولاد او دانسته چه باشد
آتر ادام آورد و بگفت و چون من سیدانم که کشته شوم چرا بوی بلاء و م عبد الرحمن گفت ای شیخ
این وسوسه شیطانت اگر او سیخواست ما را بگشد چه ضرر باو بود همه در خلوت بگفت زد او
جمعند آنچه او میخواست بصدق آورد و چون تو بسلامت بکوفه آمدی در دولت او سر یک
باشی ما اهلوست و منصب پیاید هر که میده خوبست ما بین و مذهب ما کاری نیست پس
آنحرا مراد او شد و فتح فتن بشام کرده با نجهز از کسر اه کوفه بیمود عبد الرحمن پس از آمدن بفرمود
مختار ابراهیم استقبال و استقاق و آلمنین با عزت داخل کوفه نمود بخانه خود فرود آورد
بمجلس امیر داخل کردید و با مارت مومنان با میر سلام کرده و لقب پسر زیاد و آل مروان امر دو پیست

حمد مخصوص خداوندیست هوخیر الماکرین که بمضاء امر کید و مکر را نیل مقصود و وصال مقصد و اصفیاء اولیاء را
وستایش و لیاقت درگاه و دشمنان را ذلیل و خوار و ولایتش مخصوص و مستاصل محمد مختار و اولیایش بمیمنت
حمید کرآسیه شیر جهانگیر محمات شرع پیغمبر آخر زمان فرخنده آثار و نبیل و نیره ایجاد و دستانش از برای
نمرود آن لعین سلاح جنود خلیل است اظهر در محاصرات خیل اعادی فائز نیت خیر اباد شاه کربلا
هر که او را یار خواهد حق خداست یار اکه راه کوی حق در کربلاست کربلا الکعبه قرب لا یعزی آن مسافت
کز عراق آید بحجی فی غلط بسیار از این کمترست این شقاوت رب و بعد مشرقین سرسریست دست اگر داری
بدامان حسین لطف بر سر زن بدانش این دین یا منه نهاد جز ارطی راه نیم شب کن چاره روز
سیاه از این وادی بمنزل در رسی جهد کن بشتاب در ره اگر کسی ورنه آن مقصد نیاید در نفس
وه بود نزدیک چون حیثیت سفر وه براه قرب چون مخاطره و تشتت بر اغیار و بر یار وه در
خلاصة الاخبار و تاریخ ابو مخنف است که ابن زیاد لعین چون صدمات بسیار از ابراهیم اشتر خود
بدمشق نزد عبد الملک مروان شد و عمامه انسر افکند و آنچه از ابراهیم یاد کرده بود با کلفت دختر
آن لعین رسید که محمد اشعث و عمرو سایر قتله کوفه فلانست مختار را اغتیاله کرده باند متغیر الحال
شد و هشتاد هزار نفر سوار و لشکر بابن زیاد داده او را بجانب کوفه فرستاد و آن لعین بلید
ربیعه عنوز ابا و داده هزار مرد مقدمه لشکر نموده که فلانند کحصین بن نمیر را با پنجاه هزار
نفر فرستاد و ربیعه در ساحت آن لعین بود متوجه عراق گردید مجرد اسماعی این خبر را امیر مختار
مختار و فادار داد ند و گفتند نظم آنکه نداد باعث قتل حسین آنکه او بود دشمن شاه
حنین اینک آمد با سپاه پر نفاق از دیار شام در سوی عراق امیر چون این نظر فرمود بان
انس با ان لشکر بسیار بجانب آن نابکار امور ساخت چون یزید بفرموده امیر حرکت نمود
در وقت سوار شدن کفت دل من گواهی میدهد که از این سفر برنگردم مرا فاکته

فراموش کنید پس در منزل اول با و مرض عارض شد و در ساباط مدائن سلامة بشری شد
و حصین نمیر مقدمه الجیش پسر زیاد چون در موصل شد پنجاه هزار مرد همراه داشت بمجرد اتفاق
ربیعه شطاط بر سر راه یزید فرستاد و در ده فرسخی موصل ملاقات کرد و بعد از قتال و جدال
بسیار بتیغ و غارت بکام اژدهای شاه لایموت کشته شد و لشکر او متفرق شدند و بسیاری
اسیر آمدند و غالب نمودند تا آنجا که کرد فلانند و سر ربیعه و نامداران لشکر او را بیزید فرستادند
و لشکر با آسکاه خود آمدند و بعد از مدتی غبار یزید بکجا رحمت ایزدی پیوست و بعد از یکچند و غبار
محرون نشسته بود که نامه از عبد الله بن عمر بن خطاب که از اشراف موصل بود رسید که پسر زیاد با هفتاد
کس از نیک سیر و از خبر قتل ربیعه متغیر است و سپاه شما بین قلت تاب مقاومت ندارد و
البته خود را بکوفه رسانید تا بداند که امیر صلاح داند بکند و رفتار و ساعت بکوفه شد و این مطلع
شیر معرکه و لاوری ابراهیم امامور باین جنبش ساخت ابراهیم قبول کرده گفت من سیدانم چون از
کوفه بیرون میروم قتله امام حسین را امیر خروج کنند مصلحت آنست که جمیع کابران لعین را
بکوفه کرا ابراهیم میرود بجنبش پسر زیاد و عدت و جمعیت من اندک است شما هر یک بقدر معتدد
ملازمان خود را نزد من فرستید بجهة محافظت قلعه و دار الامارة تا جمعیت شما کثر شود و اگر
مرکتی از آنها سر زند معاونان آنها کم باشند و در ساعت همه را کرد بیرون و غایبانه رای ابراهیم
پسندیده و آنچه گفته بود محمد کرد باز ابراهیم گفت که ای امیر غافل نشوی که این ظالمان البته بمکر و خدیعه
خواهند کرد زیرا که تمامی در کوفه جمع میباشند و در هنگامی که امیر در عرای مصاف و نبرد باشد
بودند و قوتی ندارند امیر نصیحت ابراهیم را قبول کرد و ملازمان آنها عیان را از هر یک دویست
نفر سید نفر کمتر پیشتر گرفت و آنها نیز مضایقه کردند پس ابراهیم بیرون رفت و در خلیجیه که
کنار یکی کوفه است نقل مکان کردند و خیمه زدند و همه بزرگان قوم را کلفت نهاد ابن ظالمان

وکان اشقیا غافل میباشید و رسول مرسوله نشده و نوبت بکر بشت بن سعی برخواست بخانه
عمر سعد علیه اللعنه رفت و گفت یا امیر خدا مرا داماد مختار پسر شتر بست افتاد میدانم که
مقاتله میان ابراهیم و پسر زیاد بطول می انجامد لشکر مختار میکشند و اعتماد او بعلامان و غلامان ماست
ملامان دارالاماره و یاران مختار شش هزار کس میشوند و اعوان و انصار مانزدیک بیست هزار
کس والله اگر پسر اشتر بر عبید زیاد غالب شود مختار با ما کاری میکند که دمار از روزگار ما برآورد
و دیار ما را نمانده گذارد عمر گفت راست میگوئی هرگاه مختار نظر بر من میکند دل من فرو
میریزد و چشم من سیاه میشود پس تأمل کرد و احوال را بایشان گفت همه گفتند
تو امیر ما بوده و حالا نیز امیر ما باقی اختیار داری هر چه میگوئی اطاعت میکنیم پس گفت بسیار خوب
و همه بخانه مجمع اشقیا رویم به بینیم او چه میگوید پس آن ملاعین بخانه آنمک آمدند و او
آگاه کردند بخروج محمد گفت ای یاران سخن مرا بشنوید و این فتنه که خفته است بیدار مکنید
نیرا که سپاه ما پیش ابراهیم اند و آنچه ماندند در دارالاماره اند و لشکر او در کین ایشانند و غافل
نیستند که هرگاه جنگ می کنیم ایشان را اعلام می کنیم چون خبر شدند در انجا ابراهیم
می کشند و می آیند و در آنجا مختار را میکشیم و ملامان که در دارالاماره پیشند بعد و می آیند
پسر اشقی گفت ای یاران تا مدتی گذشته که در این کار مخاطره عظیم است مختار کشتن آسان نیست
دیگر آنکه ما را منصب و نعمت و خلعت داده و انعامات و عطایا بحد زیاد کرده و با سوگند غلاظ و شداد
خورده موکد بطلاق و عتاق کرد انیده ایم که با او خیانت نکنیم و بر او و پسران نیاییم و با پسر
رسول خدا را کشتیم برای طمع مال و منصب و از ابن زیاد بغیر از ترس و لرزه سر نزده و چرخی عا
نرسیده و از وعده های او هیچ بعمل نیامده و من راضی نبودم که با ست سواد کوفه را ابن زیاد
حال مختار را بنا بر وعده این وسواد کوفه را داده تا عالم بنا دند تا عدل رستاد ابو الاسرشا

والی خوزستان کرده و حکومت بصره را بایشان داده و همچنین هر یکی را نشانها و عطایا و جایزه ها
برنیاد داده و غلامان و ملامان نامهها از او پیش شیعه ابو تراب فرستاده و او مبارزه و دلیرانه پیش تاخت
عرب و عجم بسیار آسان بیت او خروج کردن همچو ابن زیاد و مصعب را دیده اند حشت عبد الملک از
ترس او چون موش بسوراخ خزیده و عبد الله زبیر از دستاویز جامه بر تن پوشیده از من شنیده و نعت
او را فراموش نکنید و بر امیر خود عاصی مشوید و او را مرنجانید و تا حال از و مکروهی نسبت شما
و خود ندیده ایم هر چند که در مذهب با ما موافق نیست و من و یاران ما را شما همه سالیان میشوم
وقت که با شما دست اندازد که ویم و کشتیم و بر چه این نامیکند مراد سلطنت بود رسید و بر
شما دست آویز کرده بود و حال و کشن بسیار داد و پسر زیاد با هفتاد هزار نفر قصد او کرده
باشید تا او دفع مختار را بکند از این سخنان آن ملاعین از اجتماع متفرق شدند و روز دیگر بانجا
عمر رفته قرار بجنگ داد و عمر گفت ای یاران من چنان گمان کنم که اگر شما جنگ کنید مختار بگریزد
و او را بگیریم و بکشیم و فیمابی جنگ شد چون مختار پیغام فرستاد که ترا امامت و ایالت قبول
داریم و غازیا تو دست نیست که با مامان پسر زبیر و مروان لشکر او کرده و ملامان را بگریزد چون
این پیغام آن سخرا امام رسید متغیر گردید و گفت من ملازم کسی را بگریزد امام و انت که قتله کفره
سر جنگ دارند پس نامه بابراهیم نوشت که حرف براست شد و کشندگان امام حسین علیه السلام را تو
دیده اند و عازم قتل من گردیده اند نظم چاکه جنگ با عدای امام حسین انجامت چاکه لشکر شمن بقصد
کین انجامت چاکه شمر و سنان و محمد اشث ابو الخوف و ابو الاسرشس یعنی انجامت هر ان
کسی که بابن زیاد یاری کرد بکشن حلف فخر مومنین انجامت و چون آن ملاعین اهمیت نمود
بودند که کسی از کوفه بیاری مختار نیاید و کسی از کوفه بخارج شهر تردد ننماید که اشث مختار قتل شد
و پسر غلامش را دوانه ساخت بشیر با امیر و با ابراهیم گذاشت نظم بشیر از یوسف مصری بمقابله

پر لعن ۞ بوی پیرهن یوسف چشم یعقوب حزین روشن ۞ پس مختار ملازمهای آنها و غلامان قلعه را که گرفته بود حضت داد بردند قبول کردند و گفتند بما خود را اشاره تو میکنیم آنگاه طبل جنگ انداختند و پر اشفت لعین را برخود امیر ساختند و روبدار الاماره نهادند و مردمان سولان بلشکر ابراهیم فرستادند و دوستان خود را که همراه ابراهیم بودند مطلع نمودند که مختار را احاطه نموده ایم شما نیز کار ابراهیم یکسانید و بزودی پیاده و راه مخلات را گرفتند که کسی بمدد مختار نیاید و کوچه و بازار و میدان پر از اطلاعیستان و اوباش و الواط بازاری بطمع کسب غنایم با تفنگ و یارشدند نظم

ماند مختار دریا کوفه مختار حزین ۞ قلعه او بعده اند طوافش امین ۞ چون مختار دید که سی هزار کفار ست اعتقاد کوفه نقض عهد نمودند و مرکز قلعه را چون دایره محیط نمود گفت حسبی الله و نعم الوکیل بتن تنها پیرون آمد و رجز خوانی کرد که روی کار از حمله کرار و نامدار ان آن سپاه آن بزرگوار نشان میداد نظم یک مرد و عرصه کارزار ۞ یکیرا دو کردی دو تا چهار نبرد تیغ او سر زتن کرده دور ۞ بگردون گردش سر خویش هور ۞ فلک گفت بهتر ازین مرد کار ۞ ندیدم بچشم صاحب ذوالفقار ۞ حزد گفت آری چو همراه اوست ۞ هر آنکس که مختار خونخواه اوست ۞ فزون ست از هر که در روزگار ۞ بود در میان یلان یادگار ۞ لشکر دار الاماره بیغرب غارو ده آتش و تیر و سنان را از پیرسن پاره دو نمودند و منافقان لحظه بلحظه بدولت خود می افزود و چون از صبح تا طلوع آفتاب طول کشید امان پیر و رستاده امیر روز دوم خود را بابراهیم رسانده نامه را داد و گفتهای بشیر نامه را خوانده میدانم که چه گفت و سوار شد و آنرا که سه روز رفته بود یک روز باز آمد و پر اشفت هزار کس بحارث بن عزره سپاه داده او را بر سر راه فرستاده بود چون نظم ابراهیم را دید پیش آمد گفت بخاک میکشید ابراهیم گفت ای ملک بعد والله مرا میشاید پیمان تو باین لشکر پوسیدگی و چرا متقاعد من بسر نیاوری حارث گفت کوفیان از مختار برگشته و بای

پر اشفت کردند مختار را کشتند و حال قصد تو دارند بگریز و از کوفیان بپرهیز که اگر مطلع شوند بتابند و ترا بکشند ابراهیم در غضب شده گفت ای حرام زاده چرا بر من سلام نکردی و نام امیر خود را بتعظیم نبردی تو لائم او بودی چرا یاری او نکردی و او را بدست دشمنان دادی بر من معلوم شد که تو با ایشان دشمن خدا و رسولی براو تاخت و بیک حمله کار او را ساخت و اصحاب خود را کفت آنفاً شقا بکشند یاران ابراهیم تیغ بر آنها نهادند و بعضی را بهزیمت فرستادند و بقیه سپاه پراکنده شد و بقتل کرده اند که دشمنان در کوفه کار را بر مختار تنگ کرده بودند بنوعی که معروفان سپاه مختار گریختند و منافقان با مختار بخندیدند و او بصورت مشغول کار را بمعنی در مناجات با پروردگار و بزبان حال میگفت نظم حسین وار فرو مانده اند این خاکم ۞ چو آن شهید بلا کش غریب و غمناکم ۞ اسیر دست اعادی ز جور یاران غم ۞ غریب و بی پر و سامان ز کین اقلاکم ۞ بپاک دامنی اندر زمانه مشهورم ۞ ولی چه سود که در قید قوم ناپاکم ۞ خدا کند که بیاری من در آیند و ز نژاد مالک اشتر سوار چالاکم ۞ منافقان کار مختار را تمام میدیدند و چنان میدانستند که در همین دم با دست خواهند یافت نظم که تا کنند نهر سر بلند ۞ که آمد زده آن یل ارجمند ۞ پس از آن صد افزه گشتری ۞ بمختار کرد آسمان یاوری چو آمد زده سطوت اورده ۞ بدلهای اعداب کین در طلوع منصور است که ابراهیم در یکفرسخی شهر که حارث لعین را کشت چنان نعره زدند که لشکر مخالفان از مذهب او بر رسیدند و بخود لرزیدند و از جنگ میدیدند و متفرق شدند و دل مختار بنوعی قوی شد که مولف گوید نظم دل و پشت مختار از این جدا قوی شد چو از ق دل مصطفی ۞ رسید از او بهوا ان کین چو اعدا ز زخم امام مبین ۞ علی ولی صاحب ذوالفقار ۞ که قتش بختار میبود یار ۞ چون ابراهیم رسید و دل مختار قوی کردید از بین پا ۞ دشمن بر آمدند و چنان عرصه ابراهیم کافران تنگ کردند که چشمها عرق از عروق اصحاب عدوان جاری شد و کتائب کوفیان از لشکر مختار

بپرستش حق شده بود و در گذشته و توبه و استغفار نموده بود و ابراهیم پدر رفت و پیران را نخشنود
نظم ابا بد استغفار را بخشد خدا ۞ چو حر در زد شاه کربلا راست کویم راست چون مختار بود ۞
حریکی از زمره اخیار بود ۞ اگر از اباب دین انکار کرد ۞ آنچه اول کرد استغفار کرد ۞ عقلش
ابراهیم سالار بود ۞ عشق او را سوی دیگر راه داشت ۞ عشق و دیش را بسوی باید داشت ۞
عشق او را کرد بر شهر امیر ۞ عقلش ابراهیم و عشق او حسین ۞ عقل و عشقش یاور اندر نشین ۞
اول آمد عقل افراهان پذیر ۞ شد مطیع آخر بعشق بی نظیر ۞ داشت عقلش در شریعت استوار ۞
عشق کردش در حقیقت نامدار ۞ العزیزان احرار آزاده بنده بود عقلش در فراق و عشقش در لقاء
بارگاه امامت سایند و از بندگی محکم جهل سایند نظم عشق آنچون دید در آغاز کار ۞ بندگی
اندر پیش بارگاه ۞ گفت با هجرای شهنشاه کبیر ۞ روسیاهم از کرم عذرم پذیر ۞ بانطفت
تازه من ایمان کنم ۞ هم نثار حضرت تو جان کنم ۞ گفت آنشاه کریمان یاورش ۞ داد ازو ابهم
دولت افسرش ۞ گفت ایک ساحت دشت وفات ۞ بارگاه مینوان اینوا ستیز ۞ رزم با
بانفس و شمن سار کن ۞ آنچه باید کرد آن آغاز کن ۞ هر کرا بندگی بیان ثابت و یک نقش از
عقبات جهان پاک کام جست بشیر ارادت امجد و ساخت وخود را بدریای بیچا انداخت
نظم گفت اتبع ارادت نفس شوم ۞ عقلش اندر قاد جهل مظلوم ۞ و شمار اچندین معهود کرد
نصرت او با خسر منصور کرده آورده اند که حر بهتی وارد میدان کربلا شد و گفت اشکر شامیان از
بیت الرد بدند پس آن سنافقان آویخت و خونها بخت و چون در حبه شهادت رسید
سر در شهداء حق او فرمود تو در جهان آزادی چنانکه آزاد در احرام نهاده نظم نیچین قلبش
زهر غم شاد شد ۞ بندگیها کرد تا آزاد شد ۞ پیر و حر در جهان مختار بود ۞ دشمنان را سر ان و کار بود
آخر از اقبال عشقش بر مزید ۞ هیچ حر بر مقصد خود نارسید ۞ روز و شب با خصم در پیکار بود ۞

نقل ا

نقل او ابهم چو حر این کار بود یا الهی گفت مغفور نمود اعضا محبوس و ذکر محمد ۞ ابراهیم ۞
مالک با پیر اشتر ملعون و کر بختیش آن مختار آورده ۞ بسم الله الرحمن الرحیم حمد
مخصوص خداوند سبحانیست و مختار فی جمیع الامور که صحف ابراهیم خلیل را فوق ایقاعی
احمد مختار آورد و در انجیل حضرت مسیح امصداق فارقلیطا محمد ثبت کرد در وقتی که مختار وفادار
کرفار کید اشرار کوفه بود بشیر را مخبر ابراهیم مالک نمود تا سبب مغفرت او کردد چون بمعاونت
مختار آمد ظفر را همعنان می ساخت که موجب پیروزی اهل صلاح کردد نظم بشنو یدای رهروان اهل
کمال ۞ اینحکایت تا ازین آشفته حال ۞ کوش دارید ای عزیزان بحال ۞ تا ضعیفی دوستان ایمدد شان
ساعتی با شنید با من رود ۞ تا بکویم وصفی از اهل سداد ۞ قصه مختار را باز کنند ۞ پس زبان
قصه از آن سر کنند ۞ تا شوید از قصه او شادمان ۞ شاد مانکر دید از آن ۞ مریم خم
دل آرید از ین ۞ ستایان اهل وفا دل نشین ۞ امیر زبان مختار وفادار کر کشتن قتلهم
کاری نبود دیکر مصلحت چندی تا خیر نمود تا امیر امجمع آورد و عشیر اعشام را تفاکنده و در مجلس
قبل ازین مذکور شد که چکونه محمد اشعث و عمر سعد سنان و ابو الخوف و ابو الاشرس و سایر منافقان
ستمال نمود و آنها مختار را خاطر جمع کردند و چون ابراهیم مالک بحرب پسر زیاد رفت خروج نمود
و پی قتل مختار بودند و ابراهیم بر کردید و جمعیت آنها متفرق کردید و اپسر اشعث منافقان
بدو خود جمع نموده دو روز بعد از رود ابراهیم صف قتال آراست و بیکدیکر حمله
نخست عبد الرحمن همدانی کیکدست و ابراهیم ورد عوای پسر قطع نموده بیدین ابراهیم
چون او را ابراهیم دید صید لقت ایکر امزاده توبه کرد و پی شد که توبه او کر سکتی حق مختار را ادا
نمودی دوست جفا او کوئی عبد الرحمن کر لقت علامت حر امزادکی من بیت لقت دشمنی
آل علیت پس بشیر را آورده و با تلهون کرد و عبد الرحمن کفت یا امیر المومنین الان تجی محمد مقطع

کنیکدار برگردم و انکونه بدروم کن تا بشیر ترا دارم ظلم اگر بزه را با کینه چوستم شد بشی تو اندر
زنانه پیدستم ابراهیم روا ندی کردانید انعین میکدیت سر خود اگر فته بدر فت و بعد از ان
عبدالله یقین میدان آمد چون ابراهیم را دید بترسید و گفت ایها الامیر مندیشتم شما ید امر من بشیط
بنظر م آمد آدم بگو تعذا که مرا مرخص کن تا برگردم ابراهیم گفت از فرار عار مداری و عار
فرار بگذ دیسکداری گفت ای امیر خواهم که عاقبت بسلامت باشد و مردم بگویند فرجراه الله کو قتیل جمعیت
پس گفت یا امیر امانت ده امان الله و برگشت و می گفت شکر خدا که زنده برگشتم جریر بن قیس میدان
آمد و یکضربت گرز بخت صایب بن مالک اشعری در آمد از پشت امیر و رفت مرد م باد خندیدند
گفت خنده شما به گریه عیال مفت محمد بن اشعث که این را دید با مالک بن مسمع بن مرة عبدی گفت
که چرا بر ما نمیزدی که سر پسر اشتر را چاره می گفت شرم بسان بود مذ که من سوگند یاد کردم
که هرگز بزنم پسر اشتر زدم حکم بن طفیل را گفت گفت میخواهم کشته نشوم عمران بن خالد بنا ناما
امر نمود گفت نمیترسم انیس بن طالب را دیر اگفت گفت من با نقشویش برابر او نمیرسم
سعد بن ایهام را فرستاد گفته گردید شیبان بن ثعلبه بسیدان آمد گفته گردید با حکم زید
عبدالله ابن ام دویل و زید بن ابو الغیر برفاقت هم فرستند و یکبار بدو نفر شدند شیر اشتر
طلحه بن خویلد را گفت گفت که ولایت گرتیت سباط بتو دادم بحرب ابراهیم رو حکم گفت گر
من احمق بیاشم سباط و گرتیت بی امحتار دارد و عامل او بر انجاست مختار که از امارت معزول
نشده عبدالله زبیر ان را گفت تو برو که میدانم بر و غالبی عبدالله گفت والله من سالست
که از پهلوانی توبه کرده ام لکن بن وائل را نوید داد گفت و اسپ تاه را میکشند و انام میدهند
عمر سعد را طلبید گفت ای ام الفشاد نامه عبید زیاد بسکار ساختی و مرا بهلاکت انداختی و نگذاشتی
و گشته شدند و مرا کسی اطاعت نمیکند عمر سر بزیر انداخت و هیچ جواب نگفت پس طاهر بن ثعلبه با

طلب و گفت ای نامرد برو بحرب ابراهیم طاهر گفت سبحان الله ای امیر تو مردی برو میدان و شرا را
لغایت کن عمر سعد بلایت ربیعه بن ابرش گفت با بی تو بحرب گفت لا الاس کجا و او کجا این گفت
گفت دیدی ای امیر سی و شهریار حال من صد چاک بر کیرتم با نم با کیرم انملعون جواب انداد
گفت والله دروغ من دروغ شتاب کردی و ما با بام بلا انداختی دلت خواست که با بد یکر
امیر شوی نشد عمران بن طلوت انذیر اگفت برو گفت ارکشتن او میترسم و از سطوت او بقصد
نیرسم عبدالله میمون را گفت گفت میمون را برزم شیر چکار است گفت هزار مرد با خود بردار
گفت او شجاعیت افزون از انه هزار سوار زید بن نجاح را طلبید و او را با عمرو بن حجاده بستاد
و یکضربت خاک وجود هر دو را بباد داد عمرو بن سیره آمد او را از عقب آنها بدوزخ فرستاد سیف بن
جرهم را گفت تو مرد دلاوری برو مرا لذ عار کو فیان خلاص کن گفت ای امیر ابراهیم پرورده
ابو تراب است و مرا زهره برابری او نیست بفرمایش فرستند چون کوفیان که بر یزان شده ایها قتیل
یلان نزد آورد و تیغ و بیشش فتاد و یکحمله یکبار صد تن فتاد همیگفت ای بی شرفان
از بن پیش رو یا من خود دانی تو ای دون که با من کجا ست محل الا لکعبه کوی تا با هم آنجا
محرم شود با من مو سالان چو نا محرم تو نا محرمی از حرم دور باش نزدیک مخار دینا مجو رباش منم
لعبه قرب حق خلیل کسی کو نا نیست با شد ذبیح پس مخار بغر مود تا علم ان بر اکردند و میان
نداد و داد که هر که امروز در زیر این علم آید در امانست و از کناه او در کذرم و هر که فرار آید
خطر است کنه بکار و یکناه را می کشم و انتقام از تمام میکشم از این ساعت از نزل عظیم با کاه و جو
کو فیان افتاد و خلق بسیار از لشکر بپای علم آمدند و این شغب طمع از جان بریدند گفت خدا شما
هلاک کند ابراهیم بگر بلاست هر دون اندی گفت بد تر از بلاست کدام زنده با او بر می گردد
لختی این شغب گفت کرد بعد سعد پس شیر بیاز اگفت بحرب او رو شیر گفت جرب او ران

که طالب امارت باشد عبث شمرد راه بلا انداختی و کار بی‌نوائی ساختی پیراشت گفت لعنت بر عمر و شباب
که مرا ببلا انداختید و کار همه را ساختید و ناچار تن بکشته شدن دادم و میدان نماد تا ابراهیم
ابراهیم رسید و به پیری برزم نیرزید نظم نزد ابراهیم آن پیر شد خون بسی خورد المعین یک
پرست کافر از جان مخنث سیر شد چون ابراهیم آن لعین را دید گفت وای بر تو ای ولد الزنا
با امیر بیعت کردی و بیعت خود را مو کد بحلاقت و عهد و ایمان آوردی امارت عراق را بتو دادیم
کرهی و شریک سلطنت او شدی و آخر حق نعمت او را نشناختی تا این حالت پیش آمد بگو پیراشت
چو خود را اهلیت قوی نساختی بگو بی‌شی که بودی پیراشتی ای کجا مرا و حالت عمد کسی را
که بدرستی او در خلق محجان بود پدرت بقتل آورد و باظلم مرا دی ایراشد اگر بهش از فلک
و انصاف بود خواهرت جعده بود که زهر بحسن مجتبی داد و خود را آنکه که امام حسین را عداوت
تو بنای بیداد و خلاف و بدر و خواهرت ایجور نهاد کردند صفحه کجا با امام شناسد نظم تو کجا
چه فسانه دیو و دامی بلا بهر سلیمان کجا ولد الزنا با هفت پدر تو بیعت امیر خود را کرده
بقسم خود نشکستند و تو کم بقتل امیر بستی بشکستن قسم خوب کاریست درستی المعین گفت
لعار قسم ابراهیم و شمن نزدیک من تو یی و مختار ابراهیم گفت ای مخنث کم از من چیزی داشتی
که قصد سلطنت کردی المعین گفت من اول فریب خوردم و آدم و آخر تو را و مختار الزام
گفت ابراهیم گفت یا ابن الفاعله الفاجره باش تا ترا بکار آدم و حوا بفرستم و ان المعین
نیز ابراهیم آخت و هر دو بلاش در آمدند پس ابراهیم بکفر بر سینه عضو او مجروح ساخت گفت
و سینه و رانش را جراحت تمام کرد پس لشکری رسید و بسیار رسید و کرخت و سپاهش متفرق گردید
و بعضی کشته و بعضی اسیر گردیدند پس امیر عظیم و ظفر ابراهیم را دست یکدیگر را گرفتند
و خندان بدار الاماره فرستند و با ایشان بودند مشایخ و علماء که بدر او آمده بودند پس امیر ابراهیم

کرد که سوار ان باطراف و نود را بجهار اسده نمایند و کسی را گوفته بدون مهر ابراهیم پیرون نرود و بقال و سوی
اطراف نوشت که کشندگان امام حسین را هر جا یند بکشند و بسوزانند و نابان و فرزندان ایشان را
کشند و اگر خواهند بدار الاماره فرستند و هر که از آل رسول او کسی که دوستی معاویه و یزید
و دشمنی جد او جایز ملعونه و با امام حسین جنگ کرده و مال آنحضرت را برده و هر که بنی مسلم ابن
عقیل کرده و آنحضرت را بکشتن داده یگیرند و بسوزانند خصوص آنهائی که آب بر روی او
تشنه بستند و آتش بخیمه حرم آنحضرت زدند و اهل بیتش را غریب و اسیر و بقیه الاسیف
و پیغمبر را آنگاه کسی داشت که شناسد کربلا آنگاه داشت بودی او در قتل و قوی در
شتابت ذکر فعال کردند او امتناع آب را کردی بود کیش بنیرزند که جد اگردند او آتش نمرود
در هلاک کافرش بودی شتابت داشت بران یعنی اضطراب کوه خیل لشکر بنیرزند
برزم زاده خیر البشر ستیزان از این خطاب ستبجاب جمله کردید شاد و کامیاب آنان از
این حکایت تازه شد عینت ابن زیاد بنقل پاندازه شد قیامت هر که از آل و فاست
او بحق این سه راز اد دعاست او بی اصدق گوید ایخدا شاد کن مختار و ابراهیم را

مجلس دوم ذکر ستیدن کردن امیر و فاداری مختار فاملان فرزندان سیئه ابرار

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ثم الحمد لله که انعام کشید از فرعونیان آب و نیل الله اعز
و از عابدان در آتش بعقاب حرق کشندگان یحیی ابکیفر کشی جانی کرفتار نمود و قاتلان
امام حسین علیه السلام و فادار نظم هر یکرا از کرده پشیمان کرد و بخونخواهی بلایی مبتلا بقطبا زبردد
آتش آب بکردشان و آب آتش در عذاب کوفیان از آتش انتقام خواست
عدلش در عذاب انتقام در جهان بان لیل و خوار کرده مبتلا در خیمه مختار کرد آن
وفاداری که اندر شانین همت در سلک محبان حسین بود ابراهیم الکیا او قول آن

عداوت کار او و ایشیعیان آغاز و اساس سیاست کردن محمار و فادار است کشندگان فرزند
پیغمبر آخر الزمان را الا محمار چون صباح باور نگشت در شام عبید بادل تنگ گشت
هر کس کو محب مصطفی بود بکام الا کسی که عدو غصه برسنگ نشت در هنگامی که خنجر بهرام
انتقام کشندگان فرزند سید انام خونریز و تیغ آفتاب بقصد قاتلان فرزند ابوتراب
در ستیز و ستیز بلال کشید و زمان بغره عید رسیده تیز در دیوان اشغام
گشود و بهره آغاز سرود و سرور نمود مشتری در صومعه سعادت بدعای اهل خرمنا
و زحل در ایوان اعتلا قرار داشت علم سیادت برافروده و دست اشغام گشوده دفتر
زیاد در لغوات و کثیر معلم را با کاتبان دفتر و مشرفان مقرر داشت که اسامی الکساز را
میخواندند و ملازمان مطلب ایشان میرسیدند و می آوردند و بسزای خود میرسانیدند نظم چون
دیوان محشر دشمنان با ابدین هریکی بود نزاره مبتلا الدر عذاب عقل گفتا ای گروه
قاتلان شاه دین چه آید با شما در عرصه یوم الحساب نخست طارق بن اسمعیل سر
آمد جماعه نفرا که فقه بود با نان و اطفال ایشان با سروپای برهنه و آن کردی
بودند که در کربلا بعد از کشتن امام حسین فریاد و اویلاه و وا علیاه و وا حسیناه
اهل بیت طاهره را شنیده بودند و رحم بایشان کرده بودند و ایشان دشمنان دین میکفیدند و برا
و اعبیداه ای پسر مرجانه خبر دار که شیعیان ابوتراب ما چه میکنند و بر کثرت شیر در قرعه
امیر جلیل بنام زیاد بن جامه عبد رسیده و آنجا مزاده بود که آتش بخیمه امام حسین
زده بود امیر جلیل چون او را دید آتش غضبش شعله ور گردید بیاد سوختن خیمهای
حضرت امام حسین افتاد که چگونه اهل بیت طاهره آنجناب متاب شده و باضطرار بیرون
دویدند بهیت ناروا دادکه ای زیاد بدنهاد پندارشتی که بعد از کشتن امام حسین برات

دولت یزید پلید خواهی پایید حال چو دیدکه خدا گیرنده و این آیه خواند که والله اند باو
لشدید تکیلا کی خندان آن لشکر و دشمن که بکربلا رفتند آنجا مزاده بشنید و ام چو حضرت امام حسین
کرده بودی نظم هجو آن کردی که قرآن وصف اوست وصف قرآن نزد دانا
صرف اوست ای برید باد آن طوق و بان که کند تف سوی ماه آسمان ماه چیود
پیش آن مهر منیر مهر و ماه انور روی ریش مستیر آنکه خورشید سپهر اصطفاست مرد اهل
عقل آن نود خداست آنکه جزا و ظلمیت او دوست تو حق او روی او آمد فرو تو
زیاد جواب نمیداد امیر کفت یابن الکماچرا جواب نمیکوئی کفت ای امیر بترس از
فردای قیامت که در نزد امیر ماضی معویه شرمنده دست از نابرداری نا پاصیخوانی
امیر کفت یابن الغافلة القاتلة الفاجره من از تو میپرسم که چرا تو بکربلا رفتی تو حرف
دیکر میزنی کفت مرا مجبور بردند و کفت چرا کریختی که بر کردی کفت از ابن زیاد میترسیدم کفت
تو از خدا و رسول خدا نترسیدی و سبط عزیز پیغمبر را کشتی و از ابن زیاد ترسیدی و فرزندان او را
عزیز داشتی و ذلت عزیز از اسهل انکاشتی نظم هر که شد در جهان ندیده تنی چون حسین از عالمیان
عزیز او عزیز مصر بنا بود عزتش از آنکه سید انبود هست اندر مصر عزت تا ابدان
بر در او خاک ای پس کفت ایجا مزاده دشمن امیر المومنین است که مزار کشتن میرند
الحال او را در ناویه ببعویه میرسانم پس فرمود تا او را بستند میخی از آتش سرخ کردند
بر دهنش کوفتند که برنیفتد و غلامان فراوان بود که کلکدی چند بر او زدند و او را کشتند
و شش را سوختند و نامش او نشتند پس مغیرة بن ثعلبه اپیش آوردند و او آن حرامزاده بود
که سرهای شهدا را بشام برده بود نظم چون بدیر دهر در آشام بود نامسرادان آشام بود
کامیاب از فعل زشت آن یزید سید سجاد از دنا کام بود چون مختار که سرداران شرارت

نظرش بالعین پیدا فتاد بخاطر آورد که در منزلی از منازل این العین بحراست سرهای مردان
نشسته باصر یقان بشراب خوردن ولهو ولعب پیوسته بودند و شرم از سر مطهر سید الشهدا
نمیکردند ناگاه دستی از دیوار پیدا آمد و بامداد خون بر دیوار نوشت که آیا نخافت پیمبرا
آنرا دارند که فرزند او را کشتند و شرم از نتافع روز جزا کردند آگرده برخواستند که
آمدست الیکم ندانید چون نشستند باز آمدست پیدا شد و نوشت بخدا قسم که زشت ثقافت
کشنده و رنجاتی از عذاب و نکال باز آگرده برخواستند که آمدست الیکم ندانید چون
نشستند باز پیدا شد و از مداد خون نوشت که زود باشد که بدانند آگروهی که ظلم کردند
که بازگشت بایشان کجا خواهد بود پس برخاستند که آمدست الیکم ندانید عاقبت چون نظر
بآن کافر مدبر کردار افتاد گفت لعنة الله علیک یا ابن الزانیه الغوفی یعنی لعنت خدای
تو باد ای پولد الزنا مرا میشناسی منم محنا که مرا کافر میخواندی و دشنام میدادی اطعون المعز
والتماس پیش آمد پس فرمود تا لفظ براو بخشند و سوختند و نام او را نوشتند مغیره بن
حارث معروف بابو رده امیر گفت بای تو مغیره میتی گفت بلی ای امیر امان امان از
آنچه تو بمن مینگری پس بخوابانید که قطعا هر گاه باد میوزید چشمش بیک باشت
و لبش بر لب پیاله صهبا و مشک و هم سانه و سر امیر سید امیر سر مرقتل او را سازگرد که
از کشندگان امام حسین بود فرمود تا دست و پای او را بکوبان و دستنان بسیار آهنین
بکوفتند و دایره آتش بر دور او زدند و او سوختند و نام او نوشتند حرث بن زیاد
و سودان بن ربیع را آورده بانفرد یگر امر فرمود تا ایشان را آورده زدند گوشک بحلق آویختند
و سرهای آنها را بطنابها بستند پس غلامان و قوی دستان را امر کرد تا بقوت طنابها را کشیدند
تا سرهای آن ملاعین کنده شد و چون زنان و اطفال اتفاقا صبی بود امر کرد تا سوزان

اسب برانها تاختند و همه را در زیر پای اسبان هلاک ساختند چون بحضرت امام زین العابدین آورده اند
چون بامر خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین درآمد اول کسی که باو دست نمود
که اسب بر بدن اطهر حضرت تاخته بود او را گرفت و بقتل آورد اسب بخشش دین
تاخته خواست آنجایگاه که مرکبهای ایشان بفعل آنقتل گاه انداخته اند آگرده بسیار گشت
گیت خویش را سوای عالم ساخته یا معشر الناس فوا اعجا الا مام الذی نحره منحور و صدره
کسور و راسه علی القناه منشور ای مردمان نوحه کنید بر آن امام مظلومی که گلوی او را بریدند
و سینه او را زیر سم اسبان شکستند و سر او را بنیزه کردند و سه روز بدن شریفش در آفتاب
کرم کربلا افتاده بود و کسی نبود که شریفش را دفن کند چون علی بن حسین اسد آمدند که اجساد
طاهره شهدا را دفن کنند و خوف داشتند جماعتی از یهود که پیکان سپاری آنطایفه پیرو ایشان
آمدند و از ایشان بود که آنجماعت را محنا و فاداران مزه اهل دمت پیشه رعایت فرمود و معجزات
چند مشهود آنطایفه شد که بعضی از آنها بشرف اسلام مشرف شدند مظلوم که ختم آنرا ابراز شده
بود با الله از قوم جهود شبه تر از آل زیاد بنظار نکس نبود از لشکر عاد و ثمود القصه از یک
از ان منزلگاه که اسب بر بدن مطهر حضرت امام حسین تاخته بودند می آورند امیر مقرر
میفرمود تا استخوانهای پاهای آنها را بسمار آهن بر زمین میدوختند و اسب بر بدن آنها میتاختند
و کلاه شانرا از سر فوق میساختند نظم اسپها بر جسمشان میتاختند سوختند و کار شانرا ساختند
چون یکره امینمود دمی هلاک بر هلاک دیگری پرداختند پس مناد در داد که هر غلامی خواهد
او بکر بلا بوده و با اهل بیت حضرت رسالت معلوم جفا نموده آنغلام خواجه خود را بیاورد تا بکشد
و سر او را ساورد و آنغلام آزاد است و مال خواجه از غلام ست بسیاری از غلامان خواجگان
خود را کشتند و سرهای ایشان را آورده زدند جوایز و انعام گرفتند و چون ابن زیاد عمر سعد را گفت

سلطنت او قوی شده و رؤسای قبایل عرب بوجوه قوم همه مطیع و ذلیل او شدند محمد میگفت
من هر طعامی و شرابی که او را یافت تا کی از قاتلان امام حسین و اهل بیت او روی زمین نیشنود و تا
یکتن زنده میخواهم گذاشت و کسی بزرگ من شفاعت او نکند از کشتن او تحقیق کنید و خبر دهید مرا از
هر که شریک قتل آنحضرت و اهل بیت آنحضرت بوده یا اعانت قاتلان او کرده است هر که
شرکت کرده با اعدای دین بر قتل سبط خیر المرسلین نظم هر که اندر کربلا با صد عتاب
کرده از آل پیمبر منع آب ۞ آتش کین از جفا افروخته خیمه اهل حرم را سوخته ۞ انتقام
سرور کار منست ۞ ترک او از خویشتن عار منست ۞ چون توانم داد ره اینک کرد کاه
من بخواهم کرد هر گز ترک یاه ۞ نصرت حق است مدار و چنین ۞ من سبب شهود م اند قتلین
لکشم من خلق عالم را تمام ۞ بر قتل او کسان نه خاص و عام ۞ از حضرت صادق ماثور است
که اگر مختار فادار اهل مشرق السبب قتل جد بزرگوار م گشته بود اسراف نکرده بود بلی
امام حسین ع آن بزرگوار یست که بنص صحیح عمل او در کربلا فزونی داشت بر ذنوب
خلق اولین و آخرین زیرا که اگر تشنگی آنحضرت را تشنگی تشنگان او دی جهانی می پنجند فرو
داشت تشنگی آنحضرت در آن بیابان بر تشنگی تمام اگر سوزش جهنمهای بدین حضرت را
برمی پمودند بسوزش جهنمهای جراحت یافکان جهان یاد نداشت الم این بر آن
و پمحنین مشقت و محنت و بلیت و مکروه و اندوه تمام خلق اولین و آخرین نظم همین بود و همین بود
در دنهای شش ۞ همین بود غم او غم تن و بدنش ۞ همین نداشت غم تشنه کامی اطفال
همین بود پریشان دلش برای عیال ۞ همین بود رداغ برادران افکار ۞ همین ار غم فرزند
خواهرانش زار ۞ همین بود دل آزرده بهر اصحابش ۞ همین بود خرد شان ز قتل احبابش ۞
همین بر فلک آسود دل شریر بود و شش ۞ همین بود لب خشک و چشم تر بود و شش ۞ فزون

ز جمله غمها که متصل میشد بود غمی که مدامش نهان بدل میشد ۞ بعد از اول آله بشارت از او
جراحتی است که بر زمین نیفتد مرهم او ۞ خشم همین که مباد استیال اسمعیل ۞ شود نه
گوی مناسوی بابکاه خلیل ۞ بغیر او دگری را قبای اعتنا کند ۞ کسی دگر به درست جان شار
کند ۞ ایشیعه هنگامی که پا از رکاب کشید و بخاک کربلا رسید بارش نیزاف خود را بر
حضرت دوست دید در آنوقت فزونی داشت سرور آنحضرت بسرور خلق اولین
و آخرین و زبان حال در آنوقت میفرمود نظم شکر لله که شدم قابل قربانی دوست ۞ این
چنین کشته شدن بر سر کویش چه نکوست ۞ مشعل عشق بهم دل من روشن شد ۞ چون
خلیل آتش نمرود بمن گلشن شد ۞ روح بفلک بودم میروم اینک زاد ۞ نوحه کنیش
رفت ز طوفان بکنار ۞ آنچه میخواست ز ال اندرده ق من گشتم ۞ چون کلیم این ندیده ایکه
گشتم بر سر هر که سر افراز بود تاج شدم ۞ تا بخرمی جاسعراج شدم ۞ ورنه فضل یعنی ان فکله
بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص ملک مختاریست که مختار آفریده کنند کان سبط احمد مختار
نموده و او را بر رؤسا و وجوه قبایل عرب مسلط و سالار فرموده و قوت قلبی باو داده تا بلیت
الهامی ودعه بنیاید و عقل دانا بداند که مربی حق و باطل و شناسای عاقل از جاهل آمده گفت
آنچه باید کرد شاید نظم فعل او مکبر همه کار ثواب ۞ سر بسر زیبا بر اهل کتاب ۞ گشت اشرار
او را کار بود ۞ کار او خوکخواهی اخیار بود ۞ هست او معروف اندر شاتین ۞ در میان
خلق و خوکخواهی حسین ۞ در نظر دارم حدیث پیشما ۞ وصف آن سر کرده اصحاب کا ۞ چون بیان
سر بسر دشوار بود ۞ وقت ذکر گشتن کفار بود ۞ هر که دارد میل وصف انتخاب ۞ شمه از آن
در مصدر کتاب ۞ من ز کارش این زبان افشا کنم خلق او کار او پنهان کنم ۞ غیر از آنکه از
علمای علامه است و ابن ابو الثواب قاضی عباس بغداد در کتاب الزام میگویند ابن عبد الملک

بنوُدی که نامه بآنحضرت نوشتی که پیامبر ما رسیده کند مهار اخر من کرده ایم او فابعد وجود
کردی و دست جفا بآنحضرت کشودی ایولد الزنا نظم ایست کفره ضلالت از چه روا فواحشی
تیر بر فرزند پیغمبر چرا انداختی خیمهایش را چرا از آتش کین سوختی خویشتن را سوا میان خلق
محشر ساختی شیث گفت ای امیر من ملازم بودم آنچه بمن گفتند بعد آورده ام امیر گفت من
ملازم من شدی چرا بر روی من ایستادی و شمشیر بمن کشیدی پس زیاد را بمن ترجیح دادی نظم
نا امید از من باد امید بودت ای عنید حکم من بود از یقین و حکم او بود از یزید ان
یعنی چرخی جواب داد و بیان بمن بگشاد پس آن خونخواه بخم آن عبا امر نمود تا المقین ایجا
میخ بنشند و بستیزه حکم کرد تا ده میخ آهنین بر هر یک آن کور باطن کوفند و بجا نماند بود کز دست
و پایش را بریدند و آتشش سوختند و نام نوشتند پس کسی معروض امیر داشت که شمر بن ذی الجوشن از
امام کبیر بگوفا آورده خزمود کوشت آز انجا که هر کس پاره بود فرستاد امیر مقرر فرمود کز
این گوشت اهل هر خانه شبانگاهی زهر اکنند و صاحب خانه را بکشند و چنین کردند تا همه های
عبد الله حصین را آوردند و آنکاوی بود که گفت یا حسین علیه السلام از آب فرات آنچا می چشید مکر آنکه
بیت یزید دانی امیر چون او را دید و غضب شد و گفت ای کمزاده ترا باد عوت بیت چکار
بود آنروز که این سخن را گفتی چرا این سخن را پاد نیاوردی پس فرمود تا ده قلاب بر یک
و گفت او را بند و بدن او را از هم دریدند و جانش بمالک سپرد و نام او را نوشتند نظم آنها از دخیل
یکان کرد نه گفت دانم من نشان با نه نیز نه نی آمد و گفت ای امیر از ظلم بن رکاب خیز و ام
کس بهر نستید و او را بگیرد و آنکمزاده بود که عامل شده بود میانه آب فرات و آنحضرت
مختار ابو عبیده جدلی با صد سوار و پیاده فرستاد تا او را گرفتند و آوردند نظم مر آن
مرد را دیدی زنده گفت دار دشمن را این سبک ظهور امیر گفت ایولد حرام زاده

با امام حسین چکار بود نظم ای سگ پلید این سزاوار عذاب نا نیه کردی زانشه دین منسلخ است
کو نرسیدی تو از یوم النشور کز بنو دی چیم از یوم النجاة آملعون جوابی داد و سرش نافکند
ساکت شد پس امیر مقرر فرمود تا نه نه هر دو چشم او را کندند و او را در بر افروختند و
گفتند بچش از این تا سیراب شوی نام او را نوشتند نظم شربتی دادند شان از حکم امیر نا نکه بود او
لایق مشر شریر شربت آنکاوان بنهاد و در دو عالم است علیین سعیر عبد الله اسیدهنی
آورده اند امیر گفت خوش آمدی بگو که خدای تو کوا المقین نفصید فرمود که پسر زیاد پلید سگ
که تو بندگی او را میکردی تخمی نگفت فرمود تا سرش را زاده بریدند مالک بن هبیم کبری آورده
با جمل بن حماد چون امیر آنرا دید متغیر گردید و رنگ خاسش پرید نظم یاد شان آمد از امام خاقین
پیکسیاهی چهب حسین زان زنان زانکه او را کردی ذبح کین و دشمنان دین خیر المرسلین شد تیر
بارانش نمود از خطا غرق خون کردندش از سر تا پا پر ز دندش کاه تیر و کاه سنگ
کافران آمد ترا زقوم فرهنگ این دو تن بودند از آن کافران کش کرده اند ستم اندر میان
پس فرمود ابو عثمان حمد او او لاد نا کجاست حسین بن علی بن ابیطالب آنظالمان کفتند
الامیر ما را بحرب آنحضرت فرستادند امیر فرمود که وصی که نامه بآنحضرت نوشتید پسر زیاد
در بصره بود و لعنت خدای بر شما باد که آنحضرت را طلبیدید و چون پای طلا و نقره در میان آمد
با کرد آهن و تیغ فولاد بجنگش فرستید و نه کرفتید آیا نمیدانستید که جز عدا آنحضرت بهشت
بر آنحضرت کذارید حسین تشنه لب و دیو و دد همه سیراب فرات جاری و او لا مصطفی باز
پس است بر سر زده و بمالک کرد که من ابا فاعل تو آن بنوُدی که کلاه امام مظلوم را در
وقتیکه بر روی خاک افتاده بود ربوُدی و باغارت کسنده کان آنحضرت بودی المقین
انکار کرد و حقیقت بر امیر ظاهر بود فرمود ابن الخلیف یعنی کجاست خلیفه من عبد الله کالان بر خاست

وآمده در برابر امیر بایستاد و امیر فرمود ای عبدالله تو در دیماک بسیار کرده و ثواب بسیار کشتن مالک
بتو عطا کردم و همچنین هشیم را فرمود که ثواب کشتن جمال از مسعدة بن هشیم کربیانی مالک
جمال را گرفته بیرون کشیدند و با قبح تر وجهی هر دو را کشتند و نامهای ایشان نوشتند پس ایشان آمدند و همه
بمجلس امیر آمدند آوردند قراد بن مالک عمرو بن خالد عبدالرحمن بجلی ابو الهیثم شیبان
عبدالله حولاء پنج تن هر یک سکان چار چشم مایه خط و خضب اکراه و خشم امیر چون ایشان
دید مسرور گردید فرمود تا طبل بشارت شادی بنواختند و هنگامه طرب و خرمی بساختند بوی کفران
لعینان نیامد از کوفه تا اقلیم شام روی هر یک تیره چون قلب بدنهاد ایشان پست
از تخم حرام و آن لعینان آنها بودند که عطای امام مظلوم را غارت کردند و قسمت نمودند
امیر فرمود که ای کشندگان صالحان که خدا را شما پرست عطای امام را غارت کردید و پست نمودید
و روزی که نحس ترین روزها بود اندر آن روزی که بکرفت آفتاب که ایقاد سیکان شد خراب
اندر آن روزی که کردند خونها مریت چشم اهل بیت چون کریست اندر آن روزی که جبرئیل امین
رفت گریان سوی خیر المرسلین حضرت موسی و عیسی و خلیل جمله گریان و حزین چون
جبرئیل سبط پیغمبر سیان خاک و خون بدین پشت و الجناحش وا نگون شد سیگران آن شب
گردان لقا غرقه در خون بود از تیر شما پس آن افعی را آب و خاک امر فرمود که آن پنج تن را بلعت
بر ایشان باد بیاراید بر وی آتش سوخته و نام نوشتند عبدالله حنش اسدی و عمرو بن کامل را
آوردند و آنها قاتل عبدالرحمن بن عقیل بودند فرمود تا غلامان از ضرب خنجر بن آنها را سوراخ
سوراخ کردند پس کلاب را غالب کل غالب و غالب را مالک بن بشیر را آوردند که در سر
محله کمنه بود فرمود تا او را در باب کنده بکلوکشیدند و نیز ظلم بن اسد را آوردند که اندر سبک
اندازان بود مقرر فرمود که وی را سنگسار کردند بدین طاوه را آوردند فرمود تا پاسخهای

او را سوراخ کردند و بعقابین کشیدند و تا زنده تا بدوزخ شد نظم و کران شادی که الحق دل
رسست : امیر در آن اندرین مجلس بزرست مجلس و بزم کردهای بعضی کویرا نقله و بسیاست
آن ملاعین بیت مختار و فاز باسم الله الرحمن الرحیم خدایرا که بعد از شهادت امام مختار دشمنان شقی
بن ابو عبیده ثقفی را بر اکخیت تا خون قتله الخضر تر انهوی که باید بخت بشته عهد خود را کنجت
تا ناک بر سر دشمنان اهل دین بخت نظم هر که بود از دشمنان آن امام کرد کار سر بسر او را تمام
آن یکی را عدل او بر دار زد نه بر دمان آن سمار زد آن یکرا ابروش بر تیر دوخت بعد از آن
بر آتش افکند و سوخت بر دمانش سر بجایی آب بخت کرد از آتش آن آبه تاب بخت
از دهم شیرشان چون آب داد آب شیر از خون ناب داد هر که او چیود جرش مینتر شد عذابش
بیشتر آن میشتر کند جمیر اشیدم زنده پوست بود کارش جمله خاطر خواه دوست آورده اند
که مختار را چهار خزانه بود اول بیت المال دویم بیت الخزج سیم بیت النثور چهارم بیت الغلیم
و رغار غارب کلاب را سد الله الغالب مقرر داشت که نفقه و خاصه قسمت را بیت المال
و سایر اموال را المنکر و هدیس محمد بن سلیمان صرد خزاعی را که داماد فرخ زاد عبدالله عفیف ازدی بقی
با چهل سوار و پیاده فرستاد و عمر بن میمع صیدادی را آورند با زن و فرزند و کنیزان او غلامان او
و آنچه امزاده بود که چون جناب امام حسین ع را شهید کردند و از کربلا بکوفه مراجعت نمودند
بر فعل زشت خود فخر و مباهات میکردند فرمان میکرد تا زبانش بکردانند و خاطرش خرسند از
رفتار خویش گفت بودم همان ابن زیاد دون شاه دین را بیشم از تیغ خون نزدیدنی بدین
با چشم تیغ بردم تا کجا خود را ستم با چنین از کین نمودم کشتکو داد ستم زین حکایت آورد
چون مختار وفادار المعین بدین پایدار دید الکی شید و آب دیده اش کرد روان پس گفت ای تن فدا
و رسول حسین جگر کوشه بتول مه کرده بود که او را بکنار کشتی و از کشتن او منبه کنند عیال را

اسیر گردید گفتی از کین آنش اخیار را نوح چشم سید ابرار را کشتی آنمش الکه خرد واتکوان
فاش اند مامتش کبریت خون خون ز کردن بافت گفت آفتاب فرقت از چشم ملایک
تاب آنمعین گفتای امیر من آن بزرگوار را گفتم قاتل آنحضرت عمر سعد لعین بود واو امر کنندگان
حضرت نمود امیر گفت آنحرا زاده آخر تو معین عمر لعین بودی و قوت بقوت او قوه دهی که کربلا را
بکوفه آوردی و برفتار و کردار خود فخر نمیکردی نظم قطع بهتر ز دهان تو بدان تا نیاد این حکایت بر زبان
پس فرمود تا بانان او را بریدند و سوارانش طعن نیزه و تیغ بر آن زدند و کوشت آنحرامزاده را بسگان
پس دختر نیک اختری که در آنسامان حیا نه بهره نه بهره او در حجله و فا جمیله یا حیا نظم آن از نیت پیر بر غم بکار
قرار یافته و منزل حلال او کی از میرم امت یافته ساحت حریم اجلال پای نهاده و ایجدل ابدا سلیم
نشان داد امیر امر فرمود تا بگاپین عروس ایحیر صدیقه زنده و اندوه بجدل آنحرامزاده بود گفت آنحضرت
سلیمان کربلا را بر همین صفت بحجله آنکنز قطع نمود نظم بر همین سان از سلیمان اشک آنکنز گرفت بهرا نکنز
زدست آنکخت آنزو گرفت بهر این ماتم سلیمان خاک غم بر سر فشاند مرتقی اندر جنان آن
پیغمبر گرفت آه آه نه بهر از زمین بر آسمان شد غلغله همچو ابراهیم و عیسی جای را آذر گرفت نوح را
کشتی بدریای مصیبت در فتاد اشک طوفان نامی او دامان بحر و بر گرفت یوسف صدیق
کریانشد بزندان الم حضرت یعقوب این غم کریه از سر گرفت چون بحثار ایحجر آن اخترد و دیده
کفت بند انتقام دست آنجا فر گرفت بطلب او فرستاد پیغام فرمود که دست او را
تا بشانه دفعه دفعه از ساطور اندا فتند و پای او را قطع کردند و بجوان میغلطید مؤلف میگوید که
کاش اول پسرش در پیش پدر بر این خاری می کشتند و بعد سوته قتل پدر کشتند پس فاجای
او را خراب کردند و با زین همو ار کردند پس حر بن یشیط اسدی شمر خون آلود و حمید بن مسلم
آورد و حمید آن معروف بود که در کربلا بقوت لشکر اعدا افزود و از معارف قتله حضرت امام حسین

بود و از کتا نیکه تهمت ابجه پسر زیاد میکرد و اسرای کربلا را بکوفه آورد امیر از کرفتن انتقر شکر
نمود پس امر فرمود تا او را بستند و بیخی از آهن بر سرش کوفتند که از زیر کلاهی او پیدا آمد مثل
پای افرشتاد تا عبد الله اندازه عبد الله بن فرقد را آورد نظم و همکار همنام هر یک شیر نر یکی
حر سر نر پای خوک پیر و آن دو ملعون بودند که ملک سلیمان بکربلا میفرستند و میکفتند یزید امام المسلمین
و حرب با حسین فریضه است نظم اشتند ای اهل دین آکاه دین بر یزید اقرار و انکار از حسین آید دور
تر تا بر حرم پیوند شد نکبه را دار الضیم الحاشند نزکر فتند و نظر بانان یزید سر و دیر آمدند
شهید امیر کفت کجا شد آنضلاح که داشتید و آن علما که بکلاه آن سؤل می فرا شتید بچه کنا
فرزند فاطمه کشتید و بچه ثواب پیر و پسر مرا بکشتید و بچه جواب خدا و ند امیر کفت ایفرزند اکنا پیرا
جواب نمیدهید کفتند چکوییم که امیر است میکوید فرمود تا هشتاد بقایای کشته هر یک را بر آتیانه
زدند و تا دو روز سر دار زنده او تخته بودند و سیم فرمود سر انها را بریدند و پیکها بدو نیم شد
محول بن عبد الله را آوردند فرمود تا دستهای او را بریدند و در میان بیت جوشانیدند و بعد از ان
هر یه زدند و کار او را ساختند پس غلامان آمدند و زیاد بن خرشه و قیس بن ابو قطره و منجاب بن حر عبد را
آوردند و انها آنکا فرا بودند که آب بر روی امام بستند و خیمه آنحضرت آغارت کردند نظم آنچه
کردند آن لعینان با فرا نکس نکرد از زمره اهل جفا هر چه بود از اهل ظلم و کفر و شر همچو خانان
ابو بکره و عمر ه بکان بودند اولاد زنا فعل آنها شاهد این مدعا امیر فرمود دیدید این لئیم
بشما یاغی ماند و امام شما بها و یه زید معوفیت و امروز شما از عقب او بجهنم میفرستم الحال در آن
حسین با نشانه بدکرده بود کاب بر روی پیش بستند و آتش بخیمه حرمش زدند خاک حرمت اهل
بیت رسول بر آتش ابراد دادید و بکمند ذلت پسر زیاد افتادید اهل حرم را اسیر نمودید که
کربلا محرمشان نبود و آیه تطهیر در حق ایشان نازل شده بود نظم سر و دیر آیتر بهم کرد زدند پاکزا

بیزه و خنجر زدند کاسمان گوید کدامی از ایشان چون که در ایشان کار دامن بر زدند تیغ بر فرق علی مرتضی شک بر دندان پیغمبر زدند خویش را کرده در دریای عرق غیبک خود را بآتش در زدند منجار گفت که آن زنی که پسر زیاد میداد کرسی میگرفت بجنگ میرفت اگر پسر امیر بود اکبر است الشقی ابن شقی کمر من شل شما کافر بودم پس فرمود تا دستها و پاهای آنها را از تنه ببریدند و در خون خود و غلطیده و تشنه شدند و آب طلب میکردند ظریف گفت ایشان را آور داب سایه از قوم دوخته اند ایشان را از شیعیان امیر قتل آنها شادمان و دستمال از زهر بآن کاسها بستند پس خبر رسید که بن جرموز اسدی چهل نفر از قتلهای داده خانه خود جای داده رشادنه که ایشان را بگیرند بیاورند برادر تیر می اندازند چون امیر این بشنید برآشفت که رهبانی کردن و پشیمانی آورد برخواست و از غضب چشمهایش بگردش آمد خیر غلام را بانفط انداز ایشان چند بفرستاد تا دویست از کرفشه و بضرب تیر و نفط بعضی را کشتند و بعضی را سوختند و چندتن را گرفته نزد امیر آوردند و آنها چهار کس بودند منصور بن خادم و اشعث بن جندل سعید بن شماس علیه بن عیاش چون آنها را نزد امیر آوردند سلام کردند امیر بر آنها لعنت کرد فرمود تا خازن را که آنها را بخانه خود مهمان نوشتند پس معاویه بن اسحاق را فرستاد تا ابو نعیم بن ابو سباع و سعید بن واله کندی را با اهل و عیال ایشان گرفته آوردند و قرار اموالشان را بیت المال فرستاد امیر فرمود تا بچهار میخ ایشان کشیدند و هر یک را میخ آهن بر شکم کوفته بر زمین دوختند و آتش در میان ایشان سوختند و زنان و فرزندان ایشان را بزیر دست و پای اسبها انداختند تا بآنها علیهم لعنة الله پس دو زن دلاور شان آمدند و یک مرد سوسنیا را آوردند و آن مرد آخر زاده بود کدا ابو بکر بن عیاش را کشته بود عبد الله بن عفار نام داشت و چون پسر زیاد مختار را گرفت و بزندان فرستاد آنلعین مختار بر سید بآدمی بخس خود را بر روی مبارک آن ثابت کوفی انداخت تا بر سید که این لعین

کیست گفتند عبد الله عفار است امیر پرسید که چگونه این لعین را گرفتید و شما کیستید گفتند ما از اهل
اطال الله بقاک ما هر دو زن این بدبخت میباشیم و شیعه ایم از روزی که مجرب فرزند رسول خدا
رفت و قاتل فرزند امیر المؤمنین شد عداوت او در دل ما جاگرفت و هیچ استطاعت
بود یم تا دیروز که دولت با دوست خانه ان بدبخت قرار یافت دویشب جادر و شوهر طلب نمود
که بگیرد او را با فون خواب کردیم و چون بخت اول پای او را بستیم که نتواند از جای خود
روی او را شادیم و او را بگرفتیم و بخدمت تو آوردیم امیر فرمود تا هر یک از ان زنان صد دینار
خود دادند و نیز هر یک را نصف مال عبد الله او دادند و نازا بخانه قارب خود فرستاد که دوستان
مردان بودند پس امیر متوجه عبد الله شده فرمود اگر از اراده من بر تو آگاهی آیا تو هم این بدبخت
بعجز و الحاح در آمدی تا پاسخی او را سوراخ کردند بعقابین آویختند و هر روز یک پاره تا نه
بر او میزدند و سرب بحلق او میخیدند پس فرقه ناصبه و غزه ناصبه گرانست ثابت بن امیر مختار الله
و عمران شاکری و سهیل بن عریف خزاعی را آوردند امیر فرمود با لک الله یا بنی بگوش کونت
ماست و دولت دولت محمد است و زمان زمان فرخنده ای امام و مولای ما ست ظلم من بنده بود
زاده او نه او خواجه ما و خلق عالم پیش او آغلاعین یا بیضم میستند چون دید هر دو را شناخت
سهیل آن یعنی بود که چون اهل بیت را بر شتر ان سوار کردند آن لعین شتران را از آنها
غافل یم میداد که اطفال و زنان امید از امیر فرمود ایسهیل هر دشوار ی بر تو سهل
لمذ دو دیدی که چگونه دی در کربلا با حرمت طاهره رسول خدا آلمعین انکار کرد از عمل
سو کند یاد نمود امیر فرمود ای سهیل این سهل است و شوار تر از ان بسی کار ی قبل از ام
بود مرتکب شدند و از عقاب الهی پروا نکردند کسی را نکشتند که رسول خدا المکرر لعنت
کرد نکشنده او را اسیر کسی را ندارم و ادند که رسول خدا لعنت کرد ه دهنده آب او

نظم پادشاهیرا زاب انداخته ۞ برسرش شمشیر کین افراخته ۞ کاهتاب اندرعزای او کرفت ۞
اسمان ازکردوشش اندرسکفت ۞ هرچه درجنت باد دیکر کریست ۞ چشم طوبا ازغش کوثر کریست
پس امر کرد الکستان آخرازاده ودست وپای هردو ببریدند وجسد هردو را در آفتاب انکندند
تاهلاک شدند وبجهنم واصل کردیدند عمر بن حریث آخرازاده را زمشایخ کوفه ومدتها پیرزیاد
وضابط خراج دیوان او بود ودر کربلا دشمنیها بسرور شهدا نمود وهمنان عمر سعد وشمر شریر بود
چون اورا آوردند امیر آن شریررا دید فرمود منت خدایرا که این کافرمبتلا من افتاد وکفت
یابن الفاعلة الفاسقة علیک لعنة الله حیاتا دنیا وموجبات لعنه وطلاز دوستی رسول خدا وامید ها
محروم داشت نظم بهردشمن دشمنی کردی بجاست ۞ نفس کفت آنچه کردی نکوست ۞ محزن
درد شت دنیا کاشتی ۞ حاصل ازاین کاشتن برداشتی ۞ بود آنحاصل کنایه ۞ دشمنی با
دوستان کردکار ۞ ظلم باورندفخر افقین ۞ افتخار دوستان حسین ۞ تاکه بانوی ترا سجاب بلا
تشنه لب کشتی نزد کربلا ۞ ابولد الزنا حسین بن النصیحه کردنصیحت کرد پدر دشمنی نکرید کفت فرزند
ساق کوثرم آب بر رویش ببند کفت شهزاده بیغمبرم بر سینه پاکیزه اش سکسته آنچه
تو انسته ازجور وجفا براو کم نکزید وکردید آنچه وابنک مورد عقاب دنیا وبفاصله ساعتی
قرین عذاب بقی خواهد شد نظم ای لعین نابکار بی شعور ۞ چون نمی در امر تو محمار شد
کم نکرداند عذابات ای لعین ۞ زانکه ظلمت در جهان بسیار شد ۞ پس مقرر داشت که از مقراض بندند
او را چندند وکوشت بدنش از مقراض کردند وچون از وقتیکه مختار کرفتار پسر نادر کردید
این ملعون کمر بدرخواست وماتم شد پیرزیاد از کشتن مختار مردم کمان مینمودند که در
نظر امیر است او را نخواهد کشت تا می عظای کوفه وشفاعت او بروا نشده وتغیر مختار براو
مستولی شده ودرفشلش حریص تر آمد واز این مطلب شخص شد که مختار بدوستی وشنی تو کار

نداشت ودشمنان امام حسین را زنده نمیکذاشت نظم مطلب او دشمنی با دشمنان دوست بود ۞
فرق او با دیکران چون فرق معزا زپوست بود ۞ فکرهای او همه فکر دیکران بود ۞ کارهای او همه
کاری که آن نیکوست بود ۞ پس حارث بن قطر ۞ را که آتش بخیمهای حرم زده بود فقط او نکشتند و
او را سوختند وحارث بن اعور وقیس ابن اول مکتوم را با تیشه نجاری اعضایشان را قطعه
قطعه نمودند وآتش سوختند عبدالله بن قیس خفی را آوردند آخرازاده یزرا زمشاهیر اهل جفا وبقتل
قتل سید الشهدا بود آتش بخیمهای حرم زده وآب بروی نشکان بسته دست جفا کشاده وبا
حرمت اهل بیت پیاده داده چون امیر اورا دید متغیر کردید کفت ایولد الزنا ترا بعید اکنم وبسعادت
بکشم که در روزکار کسی نمیده باشد آنولد الزنا کفت ایها الامیر کناه من چیست و مرا بقصوری
که موجب غیظ وقهر امیر باشد ازین سخن بر قهر وغیظ امیر افزود فرمود ایحرامزاده بدشمنی امام حسین
کمر بلا رفتی وآتش بخیمه حرم آنحضرت زدی آب بر بیشه بستی ودلهای پاک اهل بیت طاهررا
بسبک جفا شکستی واز بیکسو امر امیه کناه است نظم فرزون از آنچه کردی بهمن کناه است ۞ بر
کرده تو روی سیاهست کواه تست ۞ برکشته زدن وروبانه بوی نا ۞ شتاب بی ازکه این سزای
رای تست ۞ دور روستیزه کر دشمنا ۞ ای چیا په چیزکو عذرخواه تست ۞ آنمعین کفت یا امیر تو
طالب امارت وثروت دنیا میباشی وبعضی سخنان کفت که کفتنش مناسب نمیدید هرچه
دل دارد بکوید پس بعد از کفتکو با کفت یا امیر مرا مرخص کن تا بروم امیر خندید و فرمود تا
پوست از روی او کشیدند واو را کشتند وچون ایام بهار بود امیر بعبارت نعمان بن منذ
که از قبل کسری پادشاه بود نقل مکان فرمود وبساط سیاست را در آن منظر عدالت
کسترد نظم عدل این معنا راند آنمکان ۞ میدهد از عدل مختار نشان ۞ کر عدالت هست اندر
نشاتین ۞ عدل او میخواهد اندین حسین ۞ آن بود آنمرد که کوید داد خون او ادا

جزمن فی بهاء چنانچه در حدیث قدسی فرموده است که انا دینه یعنی که منم خونبهای آن امام مظلوم که رشته عهد مرا گسیخته و خونش در سرکوی وفای من ریخته لهذا کردم آنرا از محبان اختیار تا کنند جانرا براه من نثار فی بهاء جان نثار ازابهمین سرور است فیه اسمعیل در پیغمبر است نه بهتر از آن در تمام انبیا نیست جز حبیبش رسول مجتبی آنکه بر عالم عامی سروراست قوت بازوی این پیغمبر است و در بهای قتل این روز قیام نیشود پشک نیغ خلق و علم در خبر است که در صحرای قیامت عامی انبیا تر سناک و سراسر اولیا خوفناک سرو تن انبیا در سراست لرزه و بر عاصیان امت خوف ترسد نظم با حال بیم فخر عالمین تا عاکه دید جهان بن الحسین تا کو حین آن ابروی خاکیان تا آن شفاعت خواه جمیل عاصیان تا که داد ش وعده حق در کربلا میدهد هر چیز میخواهد ترا بلی هست که در روز قیامت شفاعت تا حضرت تمامی امت پیغمبر آخر الزمان امید وار نمود آنحضرت بهیئتی او در محشر که مردمان که بوشش در محشر پدید آید که تمامی مقربان تا ملا اعلی حیران شوند مجلس دیباست که امیر جلیل و قصه نعمان بن سنه خلیفه او شیروان او در ملک عرب نمود و مضبط بهلیم الله الرحمن الرحیم مخصوص شاه عادل مخاریت که عدلش بهار عیش و ستمش خزان نمود و فهرش دست اعلام کشندگان فرزند سید امام کفود و محشش بر غضبش سابق و کرمش مستحقین تا لایق آفتاب عنایتش ساحت احوال وستان تا قه و هر موجودی بهره از آن یافته نظم هر دو اد ر ملک دین مختار کرد دو سیمانش با تمکین یار کرد احمد مختار را اندر جهان کرد جبرئیل خلایق حکم ران جانشین او ولی الله تا ات وصی مطلق آگاه را بکرد در ملک امامت تا بداد او صیایش را تمامی نامدار پیروان امد از ان امام تمام کرد اند ملک دین شاهی بگام نه جنود عارفان سالار کرد در دیار سروران مختار کرد چون فتاد فا دل در سوسم بهار خرم و کامکار در عمارت نعمان بن سنه که در جنب کوفه بود قرار گرفت و دست

انتظام

اشغام بقبله فرزند ستیمانم گشاد و داد عدل گستر ی را از چنان مهاتی از نور بر نور نظم یافت که هر کس انکه ران از نهم سطوت آن زهره اش شکافت شفاعت کنی او در بار گشندگان امام حسین فی پذیرفت و میکرد و خلاف آنچیزرا که میگفت از امر الکسی بود که تواند از فرمانش تخلف نمود و روز و شب در تفحص کنار که بکربلا رفته بودند سران سپاه طلب و از ظالمان مطلب نمود که ای امرا بحق خدا که بهار عیش من قرین خزان است تا کیست از کشندگان امام حسین با قیست سپید از نامدار ابراهیم مالک معروض داشت که ایها الامیر قسم بخدا آن تشنه که خون بیگناه او سالار سروشهداست که آسایش از ما قطع شده و روز و شب مطلب بحجاج بن یوسف میگام مختار گفت ای برادر گوش من این سخنان از نامی نشنود و مرا جز قتل این حجاج عنان آرزو نیست و خدا اسباب سیاست نمودن آنها را بحجه ما مهیا کرده است باید روز و شب بکوشی و شی این حجاج گذاری که فرار نماید ابراهیم دست بر سر نهاد و با امیر سوار شدند و هر دسته بطرفی شتافتند و امیر مختار شبیط را طلبید فرمود ای احمر کیاست سعد برادرت که بکربلا رفت و برخیزد او را نمود فی الفور احمر گفت بجان منت دارم رفت و سعد را با اموال و اسباب و نان و فرزندان او که نو عروس بودند حاضر ساخت چون سعد بحضور آمد سلام کرد امیر در جواب او التفات کرد و گفت یا علی کی رفت امیر جلیل تو پسر سیه زانیه پدید که برادر بکربلا رفتی و مخالفت برادر خود میکردی برادرت گفت لشتن پسر فاطمه امر صعبت شمشیر با و کشیدی و او را زدی و کشته او را بامیر خود کردی کمر از دوستی توسع می کنند المفین بهزار دینار برادرت را ترجمان کرده کوفت و بتو داد او دوستی کردی یا او نیز دشمنی با عترت خیر البشر کعبه اگردی خراب ای بجا کعبه را کردی خراب آبادی بجا ساختی زیرا ای بدگهر شدید تین از دشمنی اهل بیت با برادر دینی از یک پدر سعد گفت یا امیر است میگوید

ا تا براد م بخش امیر خندید گفت بخشیدم پس سعد از غصه نصه ازدیده خون ش روی احمر زین بخشید
لا دکون ش چو آن سعدی ندیدستی کسی ش دشمن بین دوست با اعدای دین ش شرح رویه ش چو احمر
کس ندیده ش دیده اش در زیر چرخ نیلگون ش خبر غداری که از بهر حسین ش چو کرد و دیده او
یکسر خون ش رو فرون در رتبه صید اگر کیست ش آگاه باشد که رو ش فرفون ش خون گری
الشیعه اندر ماتش ش تا محفل برزخ رود آیه بر آن ش الشیعه بنگر احمر رو ش دستی او لا خیر البشر با سعد
برادر که دشمن آشنا بود چه کرد آن لعین با برنین اداخت چشم بر هم گذاشت و کاه بر حلق
او کشید و گفت هذا لحق الحسین و مراد از برید امیر گفت جزاک الله خیرا ضد ثواب ایمد ما اضعاف
مضاعف بتو میدهد و البته ترا آمرزیده و گناه ترا بخشیده پس امر بتاراج و طلب سید بر کرانه
یزید و معویه تبرا نمود و امر بوقف آن فرمود آنچه احمر کرد و عبد الله کامل الحلم این بدید آورد و دود
حق پسر بزرگتر خود دگر بلاد قبود و ابو مخنف میکوید که عبد الله کامل را پسری بود بغداد و اسلام و با
معاملا او با پدر چون معاملا کنعان با پسر نوح در واقعه طوفان باید بزرگوار بود از پدر تخلف نمود و
بگریلا رفت و کرد آنچه کرد و در عبرت که چون بلای طوفان بقوم نوح نازل شد نوح ع چنانکه کشتی بنا
اذاخت و اهل خود را اهل ساخت کنعان از فرمان پدر تخلف نمود و جناح اقبال بگوه کشود و اعتماد
بسی گرد الجا بگوه آورد چون آب سر کوه در گذشت ع فلک قضا خط فوات بر صفحه مراد او کشید فتح
بچه نجات بسر دست تضرع بر داشت و دعای او با جابت رسید و ندای انه لیس من اهلک
شنید ش و عبد الله اتفخر عباد نوح کنعان بود فرزند شش زیاد ش کوه خصم افتخار عالمین ش بود
کشتی ساز مطلوب حسین ش چون زیاد اگشتی دین دو شد ش همچو کنعان از بد بهبود شد ش از رشد
بگذشت و طوفان بلا ش کوه او را گذاشت این طوفان جانفزا نوح را طوفان بعالم آب بود ش کوه کنعان اندران
نایاب بود ش نوح این ایام را اندر جهان آب طوفان آتش دان ایکوان عین طوفان شوکت مختار بود ش آب آن تیغ آتشبار بود ش دشمنان را تیغ او غرقاب ش جمله کرد و مندرد
آتش حریق ش چنین طوفان کدامین اهل کار ش آب و آتش دیده اندر روزگار ش نقل بود و گشتنی
طوفان آب ش خشک کلکم را فکند است از شتاب ش در پی اشرار فخر روزگار ش و تجسس کار
و انهار ایکار ش القصه عبد الله چون پسر امرد و بد تر از قوم عاد و عبود و ثمود میدانست با خود گفت
ع ان پسر کو دشمن اولاد پیغمبر بود ش باید الله آفرند خنجر بود ش کر نیا لایق بخویش دستم
بکان نکوتر از دانه خبیث محشر بود ش بعجل مشتاق و پسر را یافت و بخدمت میر آورد
و حکایت بسیار از و کرد پس گفت ایها الامیر کاش این پسر را ندیدی ش و لطفه او را نشنیدی ش
مادرش نمیکاشم حاصل این عمر آن باشد که پسرم بگریلا رود و دو معین معاذین من باشد و سر کرده
طایفه شاکری گردد امیر گفت مرحبا بک یا طیبه گمان ندارم که بین ثواب غیبت کنی و پسر را
بدست خود بکشی عبد الله عرض کرد انها الامیر او تو انست تیغ بر بندی فرزند خیر المرسلین
بکشد اف بر پدر او باد که او را بکشد و پسر را بر زمین انداخت و کاه او را ساخت امیر گفت ایکلیف
چون او را کشتی متاثر کشتی نه زیرا یقین دانستم که هر امرد است بچه آنکه مادرش حلیه بود او را
خریدم و اکنون دانستم امیر احمد عبد الله را بر یک خلعت فاخر داد ش خلعت مختار را که مفاخرات
فخر از خلعت پیغمبر است ش یعنی ازان رحم پیغمبر غا خلعت و جاهای اخلعت بعالکاش هم ش
زانصار حسین خرم از ابود فخر عالمین ش فخر بر خلق از این کار بود سهل بر امر حق آن شوار بود
لیث کری و سعد قفی و عمر و قیدار آورد و آن سکان بود که چون کشتی نجات ایشان بر زمین قرار گرفت
و خون از اطراف ایشان ظاهر شد مریخت و آنیانه بر آن امام زمان ش عیب فعلی کان نیز فعل ای پسر کن
که صورت دارد ش قصد صورت کرد و بر الله زند ش آنچه داند انیا بنا داند زند ش راستی برآنکه میداند
زند ش بستان بریده از تن دو به ش هست این صد پاره انسان طوبه ش دیدچون

نوکر تی ش

مخشار انها را اسیر و بنگریزد انگاه کرد و گفتا کو بشر آن بشری کو نه کیفر شاد بود و بر بر آن
قوم دین جلاد بود امیر بشر را امر نمود تا دستش از بر بدند و بعقابین کشیدند هر یک از یاران
زد و از تبر سر تا پای آنها را قطعه قطعه نمود و با تش سوخت امیر ابو عمره کیسانرا فرمود چرا
طلاق ابن زیاد قاتل زیاد بن شغان را که از شهدای رکاب سید الشهدا بود نمی آویزد
ابو عمره گفت ایها الامیر آن لعین برادر زن من است و مدتیست در کین او هستم و زنم التماس
میکرد و حال مدتیست از من پنهان کرده است امیر گفت سبحان الله ای کیان اگر خدا از
من پرسد که ترا قدرت و تسلط بقاتل زیاد دادم چرا او را نکشتی جواب گویم که برادر زن خطر
بود و او خاطرش را میخواست ابو عمره از این سخن خجل شد و رفت و او را تعقیب نمود و
او را در دمقر رشد آبندر بندر او را از هم جدا کردند پس با فال ابن لاهیج یهود آمد و قطعه قطعه
عامر را او را در دقطعه آخر اراده بود که در کربلا بتر از اهل بیت پیغمبر و نامزا میگفت امیر با فال
گفت و رو با لعین آور دکه ایحرام زاده پسندان خندهای قهقهه و وقت رفتن بکربلا و
شادی میکردی و اشعار عبرا میخواندی و با اهل بیت دشنام میدادی و یزید را مدح میکردی
گفت یا امیر توبه میکنم امیر گفت من ترا توبه دهم که هرگز نشکنی پس فرمود تا دهن او را
دو شقه کردند و پاشنه پایش را از قطعه بخاری قطع کردند و دستهای او را بریدند و شکمش را دریدند
و گفتند او طلی سرب بخلق او بخشند پس خلیفه آمد چهل نفر را با زنان و فرزندان آورد که از
جهل برا بو جهل بودند نظر جهلشان بجهل ابو جهل لعین فعلشان فعل یزید بد نهاد کارشان
کار ابو لهب و عمر ظلمشان ظلم عبید بن زیاد اول از انها عمر بود پسر واصله سیب بن سیف جدل
عامر عبد الله حارث بن قیس حنظلة بن ابی مرثد علقمة بن سعد بن یاسر منقولست که چون
مختار او را دید گریست چون ابر بهار که بر سر گردهٔ نهاد روان از چشم تر کرده سیکرد بهنگریه او را

از گریه پیش نمیتوانست کرد بخاطر آورد روزی را که جناب سید الشهدا در میان لشکر اعدا تنها مانده بود و یاران
جماعت از اطراف او بودند که تیر و سنگ بجانب آن نایسته سیر او میکنند می انداختند آیا چه حالت
الا میکردند امان میطلبید گمان کنیش می کشیدند میگفت بگذارید بروم سوی لشکر تا شاید ملتفت شوند
میگفت بگذارید بجنگ شوم مجال سخن گفتن او نمی گذاشتند لعنت بسیار بآنجماعت اشرار نمود
و فرمود که سه آن چهل نفر را سر بایش را از تنها تراشیدند و گوشتهای بدنشان را از خاک و خون
روفتند ابو کثیر عجلان را آویزند و او را بچهار شتر بسته از نقره قطعه قطعه نمودند و یعقوب با بلی را با
پاره پاره نمودند ابو عمره و صاحب آگر فرمش از تیرهای مبارک امام حسین کشیده بود گفت ای امیر
مرا بکش تا بردم و عبد الله بن زیر گردنش گفتم تو جان این کنیز مخار گفت خدا او را لعنت
کشت فرمود تا کفتهای او را بپایش آویزند و پاهایش را از ساطور قطعه قطعه نمودند عثمان بن سعید کنیدی
آویزند که هم در کربلا با شهید جنگ کرده بود و هم در نهروان با امیر مؤمنان امام فرمود لعنت بر تو
ایحرامزاده عثمان همنام تو که هرفته که در دین است بحجه او بر باشد پس امر کرد تا بازار آتش بر پا
و شعله کردند مطلوب دال را آویزند و سرهای دو پسرش را بگردن او آویختند بود چون نظر امیر
بر آن کافر لعین افتاد فرمود ای لعین خدای تو کجاست گفت در آسمان هفتم امیر گفت از این
قرار شش آسمان دیگر خدا ندارد و معلوم شد که این لعین از مجسمه یهود و مشبهه نصاری
نرا ست و ضمنا ایراد بر مسیحیان و مکان از جهة او معین نمایند شیعیان مختار و فادار را اگر
از علمای صاحب ولایت میدانند آنچنین شخصی فعل خلاف شرع از او سر نمیزند اینکه یا فال ساعد
بهود را مورد موردالتفات ساخت بحرب این نوع اشخاص اگر گفته میشد که مختار
اشخاصی را کشته ضرری باسلام نمیرسید القصه امیر فرمود الیعین پسر سیه کرتو او را با
خدا میدانستی گوکه میکشی و زمین نیابت خدا کار میکنند الیعین چیزی گفت امیر گفت

ایولد الزنا تا بعقوبتی بکشم که جمیع مذابر بسلطان تعجب نمایند پس فرمود تا او را برخاسته بشد و او را پاره پاره کردند بنحوی که مورث حیرت ملق شد پس بخیمه آورد نهروان بن عباد و دو ان احمد ساباطی شعیب بن عروان خالد بن نوفل خزیمی حرث بن سهل سکونی و اسماعیل تک اند که در کربلا در میان لشکر اعدا ستاده بودند آب باسبان مخالفان میدادند و سر که را آب میشنیدند و بدست و پای اسبان بشکر آنها آب میپاشیدند که خنک شوند نظر بآتش پرستان قاتلند آب نگردند اندیشه از عذاب نه عترت مصطفی نشنه کام کرشمار آن کینه خواهان تمام آواز العطش فرزندان کوثر میشنیدند و سقایه لشکریان باد بجزو میکردند امیر المؤمنین تا حرث و رامزا زینب جوشان بخلق ریخته و آتش دیگر را دست و پا بریدند یکی را هزار تازیانه زدند تا بدوزخ شتافت او را دیده اند که روزی مختار عبد الله خلیفه خود را طلبید گفت ای خلیفه ترا بخواب دلالت کنم که برابر چه کردی خلیفه عرض نمود که فرمان ترا ست گفت قراوه بن مالک سک در کربلا با یحیی بن حسن جفائی کردند که باعث فروغ و رد دل فتنه شیر پرور شهداء زندان و اسباب و سپر اکخضرت را غارت کردند قراوه نیز خانه آن دختر امیر المؤمنین تا یغما زده و اهل بیت اکخضرت را آزرده و اکنون در خانه پدر خود قریب بدیر هند ست خلیفه فی الفور رفت و او را یافت و او را دید که او را دیده متغیر گردید و گفت ای کجا زاده پسر دختر امیر المؤمنین یا کجا زاده های نهروان بتول و فرزند زادگان حضرت صلی الله علیه و آله بود چرا چنین عملی با او نمودی و اگر میکوید نمودم باید روغ نگوید ی از خون خلق تشنه آتشه وضو کنید پس این پیر و بقبله اهرار و کنید و امید اگر امید شفاعت بجده او بابسط او چرا بستم کمکو کنید پس تقصیرات آنقدر بایکدیگر بر آن کافر و خلیفه بتواب کشتن آن لعین بهره مند کرد پهلویش بگاه فشود و دست و پایش را بریدند و بعقابین کشیدند و هزار تازیانه امر شد که با و نمودند و بر تشنه شد طلبی از بس بگلی او ریختند و میخی بر شانه اش کوفتند که از سینه اش بر آمد این است که بعضی از این سیاست بعد امر دار واقع شده بیت و سه مرد و چهار زن را غلامان ابراهیم آوردند هفتاد و شش تن از عجلان بریج بن شاید بلال بن طراح ابو الطیل بن یحیی ازدی ثواقد بن ثعلب قطب بن ثعلب بن هانی عبدی ایشان معروف بودند و با تیغ زهر آبدار معروف و مقرر بدشمنی اهل بیت کلک قضا صحیفه روشن ایشان را ازل بدا من اهل النار نوشته و در نامه عملشان کاتب اعمال دشمنی آل رسول و سوال اتم کرد زنانرا از منارهای بلند بزیر انداختند و کار مردانشان از ضرب تازیانه چوب بسیار شد لاجرم شصت و نفر از آوردند هشتاد و نفر از عبد المسیح بن عمرو بن عبد المسیح بن شبث چهار صد و شصت و نفر از بن منصور حازم بن کلوب کلبی ایشان از معارف محاربان کربلا بودند و با قبایل قوم ابراهیم را فرمود که تو انا یعنی سوال کن ابراهیم گفت لعنت الله علیکم شما چه بر این داشت که دین با بنیاد دادید و یزید را امام خود گردیدید و امام زادگان فرزند پیغمبر آخر الزمان را بستم شهید کردید کجا ند آخر زاده امیری که رکسیا و این است آنها گفتند ایها الامیر ما شهنا بودیم صد هزار کس بودند که بعضی از آنها قاری قرآن و مفتی زمان بودند و ما شهنا که در صحرای کربلا بر بارهای امام حسین بالشکر اعدا شدند اکخضرت سلاح پیغمبر و علی را بخود آراسته و عمامه اکخضرت بر سر بسته بر مرکب خاصه رسول خدا صلعم سوار و شمشیر آبدار شهید ذو الفقار بود بطلعتی چون چهار ده فتی مانند حمار وحشی عرصه دشت بوسی کلامی بر نگ دم عیسوی بیدل در آمد و بفصاحتی ستایش و ثنای حضرتش را بیان نمود بعد از ان بفصیحتی قوم پرداخت که از کلام معجز نظام اکخضرت بسیاری از لشکریان ایشان دست از جنگ کشیدند و از خوف عقوبت الهی بر تپیدند و خواستند که ترک محاربت نمایند سران سپاه شام خصوص عمر بن حجاج

جماعت مقاتلان و قضاة را که حکم بزید و بعبید بدیشان الی ترجیح میدادند تقبیح نمودند تا بروز
آمدند و در برابر ایستادند و با لشکر بتاختند که بکشند این طاغی باغی را که با امام زمان خروج
نموده بیت کعبه را کفشد دیر و دیر ترسا را حرم تویر را کفشد کعبه کعبه را بیت الصنم عقل را
خواندند مجمل و مجمل را خواندند معقل جور را خواندند حرص و حرص مهلک را کرم حسن را کفشد قبیح
قبیح را کفشد حسن ظلم را کفشد عدل و عدل را ظلم و ستم سبط پیغمبر حسین بن علی را خارجی
زاده و مرجانه را کفشد امام محترم پس عزم رزم او بستی کرد و تیر کمان کین بکشاد و بجانب آن
برگزیدهٔ رب العالمین انداخت و مردان ضعیف الایمان پیروی او کردند کافر مرتد شدند الی یوم القیمه
مختار وفادار و قاتل قاتلان سید ابرار امر فرمود تا هفتاد نفر را در میدان قصر الامارة حلقه
ساختند و حلق کوفه بریختند و آنها را کشتند و آتش زدند و آل یعین چون زنان
چادر بسر کرده بود که از شهر بیرون شود او را گرفتند و آوردند در میادین کوفه آتش
کرداگندند و مردم خاکستر از بام خانها بر سر او میریختند و در ابواب کنده او را
سوختند قیدا بن سالف را آوردند با شیب بن جابس و در تنور آتش نموده و سر تنور او بستند
سید ابرار شیخ بنی خالد پنجاه نفر را آوردند هفت نفر موکلین سرای مبارک منور شهد ابوذر
سر کرده آنها معویة بن قیس بکاوی بود امیر فرمود او را با پنج نفر حرمت فاطمه زهرا را نگاه
نداشتند پس مرجانه و هند زانیه را اعانت کردند که آن پدر حر امرد امیر شجاعان
حر امرد ما کفشتند یک بحدت میر سپاه و ارباب جنگ با امام حسین کفشند ما حرب ما ابوذر
علی الثواب میدانیم امر کفت سبحان الله لا حول و لا قوة الا بالله پس امر کرد دست و پای
آنها ببریدند و در آفتاب انداختند تا بدوزخ فرستند آورده اند که ساعت بساعت و لحظه
بلحظه بر قهر و غضب امیری افزود و در کشتن قتلهٔ امام حسین شدت مینمود و او لیای دولت

می شتافتند و اغلاعین بسامی ایستاده می آوردند اخمر بن شبیط آمد اطال الله بقاک
و اعز الله انصارک اینها الامیر دویست نفر از محاربین در دروازهٔ عراقین در باغی گریختند
و ایشان حصاری اند و لشکر در هوای امیر بر بستیاند و گفت لا اله الا الله چاره عجونه در دل
آورده پس خیزا طلب سید و گفت هر که او خیرت ریش احمر است احمر او را خیر دکمر است
پس خیزا با هزار سوار و پیاده بگرفتن ایشان مقرر کرد چون فتنه اند نهر آب بریدند و باطراف
باغ سرداده و دیوار ها افتاده و آنجماعت در سیلاب آب کل فرو ماندند و نقطه اند ایشان ماند و
می اندیشیدند تیر اندازان او در بلندی تیر میزدند تا بسیاری از آنها را کشتند و خوشتند و سر ایشان را
بحضور امیر آوردند و خلعت کرفتند نظم خیر چون آن ناک نژاد خار کرد خوشتن را بهر و اب
کرد خیر بود و رفع اهل شر نمود خواجه اش چون واقع اشرار کرد منبر که او مختار را فرمان پذیرد
کار های خیر ا بسیار کرد کار خیر شیعیان سیمون بود حمت سیمون هر که او این کار کرد
پس ابو الیمون آمد و با غلامان و مجرمان الاجماد را آوردند و آفلون سنگ دل سیاه روی بود
از قتلهٔ فرزندان سید کاینات و المهیان آب فرات تشنگان وادی کربلا را از فرات منع کرده و آنها
جدا ل شمیر آماده پای کین بعرصه ضلالت نهاده و دست جود بغرزندان ساقی کوثر دراز کرده
لکن بجانب لشکر امام مبین اماخته و کیست پیچاک بیدادیان آماخته آتش غضب او افروخته خیمها محرم را
سوخته بود از لشکر اهل محاربه کرده قصد شاه دین اند غازه سنگ سیاه دل کفار بود زین
سبب لحون از و مختار بود چون او را بنزد امیر آوردند سر بر زمین نهاد کفت ای خضرت بابا
سود و بنوا فتن طایل بشارت امر فرمود و آفرین بر موقف سیاست باز داشت کفت ای بو
ابو لدالزنا چرا کبر ملا بقی و با اهل بیت رسول خدا اینهمه جفا کردی آب بر روی فرزندان شاه
کوثر بستی و رشته عهد خود را کسستی شمشیر بر روی من کشیدی و از من سر کشیدی مجر کفت

گفت با امیر گفت برو ید مختار گفت کو آن ملعون امیر مختت که او را اطاعت کردی بجز ساکت شد
و جواب نداد امیر گفت یا له الزنا چرا جواب نمیگوئی بجز گفت تو امیر مستی که خیره روی تو مست
و شرم تو مقدم ست بر خیره تو ضد امیر از تو قبیح تر جای من امیر گفت ای بجز از من
ترسیدی و شمشیر بروی من کشیدی من اکنون ترا بر سانم و بموقف کمال پرداز بر سانم پس
فرمود یکی را پیر از آب کرد اینده و چند ان جوشانیدند که یک ثلث آن کم شد پس گفت بجز به
کنیم که سگ ایجوشانیدن نرم تو ان کرد پس بجز را دادند آن آب گرم انداختند و جوشانیدند
تا یکثلث آب اندر دیگ چون قوم بود اهل کین الا یق حلقوم بود چو گاز آب آتش یابد
سوخت آتش و زخ بجوش و فروخت ذکر در و زخ مکان بر دیزید رخت از دیا بجز
در کشید یغیر ان کلام از قضا ماند نطق من امر و از انکفضا ماند مجلس در ذکر فروز و غیظ
و غضب مختار و فاد ار بقتله جناب بسم الله الرحمن الرحیم سید الشهدا علیه السلام
ستایش بر خداوند مختار جبار تمامی را سزاست که یکی انکه گرشان بسط رسول مختارش
مختارست و یکی از مختاران یکه گرگشی آنور و آن امیر نامدار و فادار نام رفت از نسلهای اول عقل
بهوش سینه مختار چون آمد بهوش نام بسط نبی فریاد کرد نام او فا که گرکشی بنیاد کرد
انپی قتل همه اهل خلاف خود بخود تیغش برآمد از غلاف دست بر نا فوذ و سر بر زمین
نفرا میکرد چون شیر عرین با گلها میکرد کای اهل عراق ای بخدا و ند ان طاق و طراق ای سر و دین
خسرو آفاق کو آن نبی را مورد اشفاق کو کو حسین آن قائد اهل وفاق کو بیا نکشته
در خاک عراق و در بیابان کربلا آخر بجا مانده یکتن از قافلا تش ارتفاع دستش تا بیکصد ذراع
که مختار چون در باغ نعمان بسیاری از قافلا تش را کشت و جوبان الا بجار را جوشانیدند بر فرق و عضدش
افزود و چنان در ارتفاع اجتهاد نمود که پی خستیار در مجلس گرد رشید و جوشید که نهر ما

و اسیران از استغال نایره قهرش آب بود و اگر صدای ناله و نوحه از خانهای مشرکان بگوش
میرسید میگردید و نعره می کشید و ابراهیم مالک و کثیر معلم و خیر غلام و امرای عظام او را تسلی
و بدو می افتادند و قاتلا را پیدا میکردند و می آوردند پس گفت ای بزنگان کوفه گرد بر ا بر
من بایستاده اید چرا خویشان و برادران و اقارب خود را که بکربلا رفته اند نمی آوید خدا مرا دیری
داده که قاتلا نرا بکشم شما مرا سالاری نداده اید که من بجهت شما ترک کنم آنگاه یرا که حق قاتلا مرا
با تمام بها ساخته برب کعبه و صاحب کعبه و ارکان کعبه که اگر قاتلا نرا که پسران او خویشان شما باشند
بیاورید همه را زنده پوست میکنم و بردار میزنم و از شما نشنیده اند که گفت ظلم و امرا نرا چنان
آب یا بی میکنم من بشنیدن این سخن خود لاله کاری میکنم شاه مظلومان و خصم ظالمان و من و میرا نرا
بر درخت ظلم و بین پیوسته زاری میکنم من دشمنان نرا بیتابه آبادانی میکنم و جوی
کامگاری میکنم تا کیند یاری بن فرد احسین ع تمنی باوا مروز اند بهر یاری میکنم چون
غلام او ندم ایشیعه از روی وفا نور دو عالم بن شرافت شهر یاری میکنم پس ابراهیم قهرمان
امیر نداد داد که هر که سری از دشمنان اهل بیت بیاورد دهزار سالیانه بدو و هر که زنده دشمنی
بیاورد و عطای وی افزونت پس تازیان بدو محلات افتادند و دست بکشتن نهادند
قاتلا نرا غارت کردند تا غروب آفتاب بسی هزار از زن و مرد و پیر و جوان علی که در دار الامارة
پای بود انداختند و چهل هزار سر بکشتند و دست که چون مختار امر بقتل فرمود خستی در
رونکار بدید آمد که عقل حیران بود و حضرت سید الشاهدین ع در مدینه مردم را خبر دادند که امروز
روزیست که مختار قصاص میکند دشمنان ما را و بقاتلان حضرتش پیوسته و فریاد اجمیع قاتلان
اهل کوفه بلند شد و منادی از جانب مختار ندا در داد که امان یافتند از دست کسانی که کشتن ایشان
واسیری اهل بیت منادی میکردید و در روز دیگر دست عطا کشاده و هر صد و عده کرده بود که

وگفت میخواهم صدای ناله فغانهای کودکان که قتلهٔ امام بودند که نشوند پس اصناف امر کرد که خطا
چند آنها را بگاه کوه الهاب آب فرات بچکانند که عقوبت آنها اذیت نرساند پس بدر عبدا
الرحمن و قصر ابن مقبره که جای دلکش بود نزول نمود و کیفیت را امر نمود که تا اسامی بقیهٔ قتلهٔ را که
کشته نشده بود بیرون بودند هزار و دویست و سیزده تن بقیهٔ بودند صد و چهل نفر آنها
از بزرگان ایشان بودند که ناگاه دو زن آمدند و از سایب بن مالک اشعری نشان دادند و گفتند
او را آوردند از رفتن بکربلا انکار نمود و بعضی گفتند که گفت رفتن من بکربلا و کشتن اهلبیت
بخاطر او نیست که نزدیک طلوع آفتاب بود سید متجمل میرشی جایزه از پسر زیاد گیری و بگذ
امام حسین را رشی گفتم غازیکن که وقت منقضی است گفتی زهی بهتر از غنائمت امیر فرمود که
شانهای او را بطناب بعقابین او بکشند و پاهای او را ببرند و سر و زنده بود در روز
چهارم دیم جانداد داشت که او را خوشتند در نظام التواریخ سایب بن عبد الرحمن صحره را
بجای سایب بن مالک ذکر کرده اند ملا سان اعلم بضبط آمدند و هرون بن زیاد کیسان بن طاعت
و قطان بن جودان نقفی را آوردند و قطان پسر عم مختار و فادار بود امیر خوشحال شد و خیمه
و گفت ای قطان ولد الزنا تو پسر عم منی و پدرت مولا و غلام امام حسین بود تو را همه پرسان
داشت که بیک پیغام رسول خدا یعنی و از پدرت قرد نمودی شرم پسری کو نبود تابع فرمان پدر ان
پدر را نبود و نزد خود مسند پسر ایکه اکرام اداده کرمال و دولت و اعتبار و ثروت و بزرگی نداشتی که
بجرة دنیا دست از آخرت برداشتی ترک کردی خاندانی ترک داشتی همت بکار کشتن ایشان
گماشتی فکر مقصد تو دولت و شوکت مبهر بود این مرد را تو ای سگ پلید باک داشتی ایکافر
خسران دنیا و آخرت یافتی و روز اهل حق تا فتی و دنیا را فقد موجود انگاشتی و آخرت را نسیه
و مفقود پنداشتی ایقحطان امر و نزا و انکار امر اداده را بتو بگویم که سالها بانگویند قحطان گفت

ای امیر رعایت صله رحم کن و مرا بمخش امیر گفت ایدشمن خدا تو مرا پیش ابن زیاد امیر نمیکشی
و هر وقت ذکر نام من میشد ابو لیلی و ابو العوجا میگفتی چرا از من نترسید گفت امیر من همیشه
از تو میترسیدم و حال هم میترسم صد هزار دینار دارم از من بگیر شیده ام زن زنیده بنت
حزام را دوست میداری او را طلاق میدهم و خود تزویج کن امیر گفت لعنت خدای بر تو باد
و بر زنت ایکذاب مفتری چشم ملت امیکنم و ترا می کشم و زنت را بتو هر میدهم و این
کار بمن چون فریضه واجبست پس او را بافغان و پیش شیر انداخت و مالش را ضبط کرد و بیاد
دست بدعا برداشت که محمد خدا و نذیر که پسر ابو عبیده را بانقوم طاغی کاشته و اصلاح حمد و دل
من بر ایشان نیست خدا و یا کنند بقاتلان امام حسین رحم کنند و منت خدایرا که این منزکار را
باقی نی گذارد پس رو با مرا و اعیان کوفه کرد گفت ای مردم بدار و نی شفاعت نبی را از زن
نکنید که باعث تخفیف شماست و من میدانم که اکثری از خویشان و اقارب خود را از بین جهان
میدانید و نزدیک است که بیت خود را از من تباه نکنید و من نمیدانم که گفتند
با یکدیگر دل اطاعت میکنیم ترا و خلاف امر تو لو تو اب میدهیم و در آنروز سیاه سوال قطا
بنظر رسانیدند صد هزار دینار نقد و صد هزار دینار اجناس بود روز دیگر محمار چهار شد
و مردم مضطرب شدند گفت شفای من کشتن یزیدیان بکابت و آلوده بود که در کربلا
سر کرده دو هزار سوار بود امیر کیسان خاله زاده او را فرستاد و او را گرفت و آورد و در ان
امیر در نبش بود و گفت صد هزار ای پسر زکاب که ترا بت من کرفتار نمود ابو الله الز
دیوس برید گفت من چه کرده ام امیر گفت سبحان الله ایکافر چه کردی نامبین و نیستی
که سیوار سیده و دختران خرم و سبز بت و کشتم و جوانان حزین کرده و بیم و اسیران و یرانی عاطر ات
پیاکوفه و خلق را بدایت کن چون اندانکار کردی و کفتی من نامه نخوانده ام سر کرده دو هزار

سوار شدی و بکربلا رفتی و با آنحضرت جنگ کردی و او را بشهید نمودی و اموالش را بغارت
آوردی و زنان و فرزندانش را اسیر نمودی و اقارب و شیعیانش را کشتی اینرا بتو رسید
کار است یا نه گفت بلی گفت ابر بارانی آب گریده فلک پیوسته خون ناب گرید کسی را کشتی اکنون
ایستمگر که از مهرش نبی بتاب گرید دل از داغ او بسوزد بحالت در عزایش باب
گرید نای پسر کاب ای پدر عرخطاب خداوند مختار قهار جبار ترا بپاداش این کار بجای
من کرفتار نموده اکنون بپاداش آن زشتی را که در وقتی که بکربلا میرفتی پوشیده و شعر متخاذ
و بخود مهالیدی شعر ایزده پرون بپاداش آن زشتی را که من بار دیگر در برت بینم بگشایش
یزید اکار کرد که من زشتی ندانستم و برسم امانت در جائی که نداشتم امیر فرمود تا پاسبانها
او را بکنار آهنکری کرفتند و چندین مقرر شد نشان دادند و آوردند پس مقرر شد آتشزه را
در آتش سرخ کردند و مانند لباس قطران بتنش او بپوشانیدند و الفعین بهر
طرف میدوید و نعره می کشید و می افتاد و بر میخواست تا کداخت و خود را بدروازه
دوزخ انداخت زقوم دوزخ را نوشید و لباس قطران پوشید و بایزید پلید در یک منزل
ساکن کردید کویند یزید را پسری بود طبع هوا پرستان بادیه و نظر فاسقان نیک حال
هیثم بن اسود او را آورد و بایزید پدر او را دران کرد امیر چون او را دید کفت طوبی لک
یا هیثم مرا شفا حاصل شد و او را بنزد خود طلبید و از خنجر پهلویش را شکافت و بخانه
پدر شتافت و دستهای مبارک خود بخون آن پلید رنکین نمود و بعد از دو روز صحت
یافت نهم صحت او بود از قتل یزید و رسیدن کامرانی آمید تهرکه بشنید از مجانین حسین خصی او بایزید
اندر زمانه قثیم بن کعب بایزکه او سر کرده دو هزار نفر بود و غیر ظالم آورده و او را دستکیر بدید
بضرب تازیانه کشتند و سوختند و دران غلام پسر نابالغ او را آوردند که سردار پیاده کان کربلا بود بقهر

کار آهنکری سرد و کرم کشته تا کاه خیر در رسید و بنی را یکبیوسته آورد و آن زن فریاد میکرد
که واعبداه و اغوثاه امیر پرسید که این زن کیست کفتند زن ابو لئیر شیثی که تیر بحنجره امام حسین
می انداخت و سردار پیادکان شیثی بود امیر کفت ایفاجره شهرت کجاست کفت
شهر کربخت از بیم شیثی تو امیر فرمود تا او را بعقابین کشیدند و چنین کردند تا زنه خود کفت
در خانه یزید شیثی است که ملازم امیر است و پسر خاله او ست امیر یزید را طلبید و ابو نضره را
خواست در زنجیر چوب کشته شد و او را نشانده بود پسر یزید لعنت بپدر ابو نضره کرد و کفت
ابو نضره را آورد امیر کفت ای کهزاده چرا تیر بحنجره امام حسین علیه السلام انداختی و امام را از کشتی کفت از
جهل بود الحال بچاه هزار دینار رسید هم که مرا امام ببخشی امیر کفت ای کهزاده تو امام را چه
میشناسی پس مالش را کرفت و امر نمود تا او را بمیان دو درخت خرما بسته و از هم بریدند
حر بن عبد الله حنفی در پیش او بریدند و آتش سوختند بدین قوم را بمنجنیق بستند و او را از
ساطور دو پاره کردند ابو سعید بن ابو لئیل بچنک و رغار غاب کاب امیر المؤمنین
کرفتار شد و چون دو تا را نزد امیر آوردند کفت یا امیر مرا بکجا میبری کفت امیر مشتاق ملاقات تست سعید
کفت بیهات امیر کی مشتاق منت مرا تا کن تا بر پدرم حوذ هم و بگریزم و تا کفت امید
من کی از فرمان امیر م غم مخور که آنچه داری با پدرم و جزای عمد ترا امید بیم بعجز و التماس آمد
فرمود تا بر دهنش زدند سر و صورت او را شکستند و بجفره امیر آوردند چون نظر امیر
بر او افتاد فرمود یا شیخ خوش آمدی ای ابو سعید که من دوست میدانستم ملاقات
ترا بنحوی که حال مشهود آن حاضر خواهد شد پس فرمود تا کوشت بدن او را مقراض کشند ابو سعید
کفت ای امیر ظالم پیر کرده ام که مرا این نحو عقوبت میکنی امیر کفت ای کهزاده این بعوض آن
تازیانه است که در کربلا بزاده فاطمه زهرا ام کلثوم میزدی ظلم سوزنی شدی تو امروز دران

عقاب من ۞ گر کینه تا زیانه بآن بنوازدی نیمجر شیدی از سر ناموس مصطفی سیلی بروی
دختر خیر النساء زدی ۞ بیچرا مزاده کجاست نوفل بن جمیر کیه با او همراه بودی و با تفاق او دست
جفا بعترت طاهره رسول خدا گشودی او را شان بده تا ترا آزاد کنیم ابو سعید گفت او دختر
خود در پشته چاهی مکان نموده است و در آنجا چنان است که شما را اندیشه جاه تو در چاه بیچاره
جوی ای پرایه جای ۞ پس فرستند و نوفل را آورند و هر دو را ببشند و از مقراض گوشت
بدن آنها را ببرند و حارث بن بدر را نیز آورند بهمین نحو از عذاب بدوزخ فرستادند
و سلمان شاه دین را سر بر شت گفت هر یک را بتدبیری دگر ۞ اقسام انه بهر یکی آن نامداره
میکشید و میفرمود این کامکاره قوت اقبال او اند جهان نبود و رو زافزون سر روز نای سلمان
ایزد او را کرده یار بهالبتی ۞ تا زاعدا نده نگذارد کسی ۞ هر که از آن قوم با او خویش بود
غیظ و قهرش دمق او پیش بود ۞ سعید ان بن ثقفی که ثغور لشکر اسلام بود رحمة الله علیه حاضر
بن قرین او را در راه دمشق گرفت و آورد و حارث را گفتند که پسر خاله مختار بود چون المعین او را
آوردند و نظر مختار با و افتاد از مهابت امیر بخود لرزید و بعجز و التماس گفت که ای امیر ترا بحق
خدا مرا مرخص کن امیر گفت ملعون خوب خدا گیرنده ترا آزاد میکنم اما لحظه صبر کن تا از تو سؤالی
چند کنم اول گفت بگو بلا فاصله پس خود گفت عبد الله بن یزید والی کوفه مرا گرفت و شست بر بدن
من زدی و مرا لعنت کردی گفت التوبه التوبه امیر گفت توبه را قبول کردم و هیچ گونه مؤاخذه
نمیکنم چرا نیخوطوق گران بر من کنی گفت یا امیر از این دو که گفتم کدام گفتی چرا
در آتوقت در پیش روی من سلاح میکردی و پا بر زمین میزدی حارث گفت یا امیر بخدا
بر من یکبار گفت نمیکنم گفت پس از شت بر من خروج کردی چرا شمشیر بر روی من کشیدی گفت
یا امیر میدانستم که چون مسلط شوی مرا میکشی گفت چرا دشنام دادی و مرا ولد الزنا گفتی

لغزه

گفت یا امیر غلط کردم عفو کن گفت عفو کردم گفت چرا بخواهر من دشنام دادی و شوهر او
لعنت کردی خواهر مرا کجا دیده بودی که نسبت با و میدادی گفت یا امیر توبه کردم گفت
توبه ترا قبول نمودم بخاطر داری که نماز با میر المؤمنین ۞ بر بر من کفشی تا در دو بر دو
و غم بر غم من افزودی حارث سر بپیش انداخت و جواب نگفت گفت ای پسر زن زانیه چرا
جواب نمیگوئی پس فرمود تا زن و فرزندان او را آوردند و آتش افروختند و آتش افروخته
و در نظر المعین اتخار اسوختند و المعین میگریست و در آتش اضطراب امیر بیشتر و استغاثه او بیشتر
می نمود و خون دل از دیده می گشود و میگفت ای امیر خدا بترس و چنین کن و المعین میدید که
زن و فرزندانش در اضطراب آتش میکوشند و در بر دو بر دو غم بر غم او افزود پس مخاطب
دلت سوخت بر زن و فرزندانش گفت بلی ای امیر فرمود ایولد الزنا بحق قسم که دل فاطمه
و علی مرتضی علیهما السلام نیز در کشتن امام حسین ۞ سوخت پس سوخت از جور تو آنها همی باک
کاسمان و پیشانی گر تر خاک ۞ هر دلی از آتش آن گردد کباب ۞ سوخت آنرا دلها و آه خون ناک
شد دل زهرا و حید بحر خون ۞ و جلها از چشمان آمد برون ۞ هر یکی افزون بسی از صد فرات ۞ سوخ
زان و جلها اهل نجات ۞ هر یکی را انها بحری متصل ۞ آنچه جاری گشت در شیرین من ۞ در
ستان دیزه و تیره دشتهای چند از آنها منفصل ۞ کافر انرا هر یکی جامی بکام ۞ یخیم و بر صیها
اشقام ۞ هر که او آمد بحکم پیشرس ۞ همچنان آب او را نوشتر من مسلسل داده ام جامی بده ۞ بهر او
در جهان اهل جوه ۞ عیش شد در بر قوم لئام ۞ ساقیا بزم مرا بر یز بجام ۞ حارث گفتای امیر چرا
دام میکرد مرا آزاد کن امیر فرمود لبخند ۞ که هر چه داشتی ضبط نمودم و اکنون نوبت
آزادی تست اگر معویه و یزید پسر زیاد و آل مروان را لعنت کنی حارث زبان بلعن آنها گشود
و بحکم او دشنام داد پس ابراهیم مالک باشارت امیر شمشیری بر گلوش زد که بر ش بینداخت

میان دو پای او فرود آرند و همه اکابر و اشراف او را تحسین کردند تا روز شد قصه بدین
بس و راز مختصر باید کرد ای ارباب بینش سر بر آرید و در این بوقلمون کارگاه باغ محبت بفرداشد
قرار نگیرد که باشد شایق کفتار چند روزی به که آید یار من تا شود از حرف نغز مکالمات
بشنود از من احادیث تا که نغز قلب آن خود به شود از بیان من شش فریه شود
هر که کرد و شاد از این کارثواب یابد آید او بجنت کامیاب آه از آن دم که فرزند حسین
سوی محشر آید او با شور و شین و در حدیث است که چون روز قیامت اینها
و اولیا و سعدا و شهدا و مقربین و کرّوبین همه از خوف لرزان و از غضب قهاری ترسان
مجلس دویست و پنجاه و سیم در بعضی از فضایل امیر وفادار مختار بسم الله الرحمن الرحیم
شکر خدای را که گشاینده کار امام حسین است بانچه عقوبت مختار وفادار کرفتار نمود
و دست عقاب او را بر آن کرده پی حیا کشود تا بعضی را با تش بسوزد و برخی را بتیر دوزد
و جماعتی را با تش حریق و فوجی را با آب غریق کردی را مسمار بدان کوبد و صفحه جهان را
از خاشاک وجود ناپاکشان پاک سازد و بیشتر رجفات سلطان چون مختار کوشد اصل حق را بهتر از او
یار کوشد هر قتل و شمشان جز بتیغ او در میانی تیغ آتش بار کوشد از برای اقدام اهل جور شرکرد
دوستان سالار کوشد مسهل کشتن قاتلان از وفا دانه چو او در کار دین دشوار کوشد رویدیگر
که امیر ملک مختار وفادار برادر یک فرمان او اقرار کرفت و مهمای کشتن قصاص
نمودن قتله فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله شد بشیر دامی از قیس بن مسطر و مظهر بن علم عبد الله
کلبی را فشان داد و او زدند بقیس فرمود که الیعین تا بانه بکشیر امام حسین زدی که غلام
شاه ولایت بودی و دست از بیجه آن شکستی که رشته عهد پیغمبر بود او را کستی
پس فرمود تا دست او را از ضربت بر شکستند و رشته حیاتش از کسستند پس آن امیر

مظفر

مظفر و بنظر کرد و کفت کدامی الیعین تو شیعه بودی در کربلا چه میکردی و چرا زره پوشیدی
و سلاح بر بدن قاسم حسن چه عداوت بودی پس او را بفرمود تا بردار زدند و کوشت
بدنش را از ضرب تازیانه ریخته و الیعین دیگر را کردن زدند پس ای هوشمندان جهان خلیفه آید
و سی نفر از مستان شراب غفلت آورد و ندا از آنها ابو العلاء جاریه دبود چون امیر آن
محموله شراب ظلم را دید فرمود ای الیعین نخاطر داری که من بکوفه می آمدم و تو در عرفه خانه
خود شراب میخوردی چون مرا میدیدی از مستی کفتی ای مختار مژده باد ترا که در این دو سه
میخانه عشق نائب امامت را کشتیم و چون او ساغر فنا کشید نوبت بامام تو فرزند ساقی
کوثر رسید پیمانه شهادت باو پیمودیم و عترت اطهار او را اسیر نمودیم و در عراق و حجاز
و شام نوبت سلطنت را و خلافت را بامام پزید نو اختیم و دلهای قدسیان را از آتش
این غم کباب ساختیم تا دل حریفان و خاشاکروی و غم غم شیعان افزاید ابو العلاء جواب داد
امیر فرمود که ایکه الیعین علی از شراب نام بکام او بیزد کز مستی تا صبح قیامت بهوش آید
جلادان علی از سرب کداخته که مرد افکن بود بکام آن نامرد بریختند و پشت و نه نفر دیگر را با
میخ آهن بر زمین دوختند و سوزان اسب بر بدن آنها تا منشد محمد بن سلیمان حصر و خراجی و ابا
عبد الله عفیف از دی آمد و صد نفر از محاربان کربلا را آورد و در میان آن بلاعین هشت نفر بودند
که تیر و شمشیر بامام حسین کوفته بودند نظم هشت تن در خیل آن صد نابکار کافری بودند
هر یک شمرداد و شرارت شهره آفاق و در خافقین دستان آلوده بخون حسین تیره و تیشه را
خونفشان همچو تیغ و خنجر و شمر دستان قلبشان چون زر دی سخوس یزید رویشان چون قلب آن
نحس پلید از دیار شرع دور اشقاوت کار بالجمله کافر زادگان نام آنها کی خالد بن
عمرو اپه و قاص کی مرجل بن ابی ثوبان کی ثوبن ابی فاخته کی حرمان بن سنبذ کی ابو

نجم بن عثمان نیکی غالب بن ملاعبی بدبن برکان وحریق وشریق پسران اسود وحنظلی نزد امیر داخل بودند
آورده اند که چون محاربان بجمعیت می آوردند خاطر مجموع امیر و امرا پریشان میشد زیرا که بخاطر
می آوردند اجتماع آن منکران در کربلا و کرفتاری سید الشهدا در دست اشقیا العصیه چون
امیر آنها را دید متغیر کردید و کفت ایجماعت شما را با فرزند رسول خدا چکار و باقرة العین
حیدر کرار چه کینه بود که بکربلا رفتید و کرد آنچه کردید و کسی را نکشتید که بسبب افتخار عالمیان
و بهترین آدمیان بعلم اعلم خلایق بعین ناجد و پدر موافق کو نواده عرش مجد و مادر آن
حمید اکر اولاد نا نبودید اقدام باین کار و خواهی نمودید آن بدبختان کفتند ای امیر ما بکناه
کفت را صحرا که سد نبود چرا کرکشتید بیائید بروید بقرای اطراف باین معامله بکذرد و با آئید
کفتند ما این خیال را کردیم از بیم آنکه در بیابان طرف از تشنکی هلاک شویم و از عقب ما بیایند و ما
بکشند کرکشتیم امیر کفت شما را نام مده کوشتید که پیام را ادا می نیست چون آمد چرا بشتر زدائید
باری اکر نا چار میشتید چرا از هم نیزه و شمشیر و خنجر و تیر برجسد پاک آن سفر آفلاک ندیدید و جواب
ساکت شدند امیر فرمود تا کوشت بدن آن ملاعین را بکاز انبکری از استخوان کشیدند و
روایت احمد اعثم همه را بکاه و دو دفعه کردند آنکاه طفلی آمد که در محله ناکریه دوازده نفر از آنه
قاتلان در خانه پنهان شده اند امیر صد دینار بانعام او مقرر داشت طفل کفت با امیر
مژده این مال از مال خداست امیر خندید صد دینار دیکر با و بخشید پس فرمود تا علاعین را بردند
و در میان آن محله آتش زدند و آنکاه فرزندی بکله قاتل ابوبکر بن امیر المؤمنین و هو نفر
دیکر از نامداران لشکر عمر که هر یک در ملک ضلالت امیری و در عرصه جهالت دلیری امیر طلبه
بابلی را کفت که ایحرامزاده چرا بحبک پسر فاطمه رضی کردید نستی که خدا از غافل نیست طلبکفت
تو نیز صد هزار کس را کشتی از تو نیز غافل خواهند بود امیر بجلادان اشاره فرمود تا او را پاره پاره کردند

وسایر را نیز کشتند پس امیر از در عبد الرحمن بصحرای نخف رفته کنار شب بر ان وادی امن قرار یافت
و شب دیکر در قصر ابی هبیره بود و از آنجا بدیر ابو موسی و در روز چهارم روانه قصر ابیض مدائن
شد در روز نکارش مجلس قبل در مجمعی بود م که بعضی از اکابر در آنجا قرار داشتند سخنی چند
از اهل کمال فرصت قابلیت و استعداد فطری و جاهلی که هرکز بوهی نبرده بشام او نرسیده
بود حاضر بود چون من برخواستم مدتی بسیار از اهل کمال کرده بود باین عبارت کز بسیار
از اهل کمال حرامزاده اند شخصی کفته بود حرامزاده ام کمال داشته باشد بهتر است از حرامزاده بی کمال
سخن آن دلیل این بود که او مرا قصد نموده و سخن آن شخص دیکر دلیل این بود که او قصد
کرده است من چون این سخن را شنیدم متفکر بودم که آیا سبب عداوت آن پلید بهر این چیز است
من که در دلم غبار کدورت با او نیست و در بحبت با مام کاهی سر در شعله امشهوم و دود
وافواه باین هنر مذکورم بر روز دوستی آل رسول دلیل است بر آنکه نطفه من از صلب پدر و رحم
مادر بحلیت قرار کرفته و از این سبب آفتاب ولایت و عترت طاهره آنحضرت در عرصه دل تابنده
علمای امصار و فضلای هر دیار پاک نادی من دلائل واضحه و اندوه مرا دخیل خاندان
پیغمبر ندهوا له آنجا هل را بتیغ آتشبار محترق و فادار نمودم زیرا که من در مدت بکاری ان
سرور مشغولم مختار آن بزکوار بست که قیس نامی تا زیانه بر دست کیرد امام حسین را زده بود و
او را بسته بود و مقرر داشته بود آنقدر با تازیانه بزنند تا بمیرد و آنقدر زده بودند
و این هنر بتازیانه زبان دل مرا بسته که بفلامی آنحضرت را مشهور سازم پس کریزش در زمانه ذکر نمودم البته
مختار را در عالم روح بعالم جسم برتری خواهد بود دشمن سلطان دین دست کینه ی شکست دست
و را قطع کرد و انه تر انتقام نزد خدا و رسول کس کمند تک کینت کمتر از ان بحرست جادل ان یقتلوا
استغفر الله ثم استغفر الله من یقین دارم که دست آن کفیر نزد آن کوهستانیان نیز

بهتر است البته از دلهای پاک دست او بر دل ما هست خاک کف محتاج است بر ابر بهار نظم
چون دل پاکان به دست اهل کار نیست چون بر دامن پاکان رسد صاحبش بر پاکی دامان رسید
آن دستی که آید متصل او سکون آرای قلب اهل دل آن بود دستی که اندر آستین است
آن پنجه موسی قرین وای بر آنکو ضرب کین شکست پرشته مهر پیمبر را شکست
ای کمینه صاحبان دست پاک وای که دست چون دل اندر خاک خواهد از فضل الهی متصل مرهمی آمد
بر این دست و دل آب و آتش چون شود آنرا ضرور آورد موسی زنیل نخل طور نیل طور است
بر قد کف اف تیغ مختاری بر آید از غلاف تیغ مختاری بر آمد از غلاف تیغ مختار آن امیر
بس جلیل نخل وادی آمد و رایی نیل آتش آزرشی بخش جنان آب آن بر اهل کین
آتش فشان آل فرعون را نماد آن غریق دشمنان آل احمد آن حریق الحق بحریست آن
سرافرازی که فوق خواهی سرور مطلق اند اولکار و نوازش و امتنان آن سر جمل مجتبائی شاه هل
که باعث آن شود که این منزوی زاویه مدحت گاری نیکان و سرور دل پیمبر آفرین خاطر
پرستان و پرستاران خاطر اقدام این کار سرا ستان بود و از نیت او را زمام فکن یا له العالمین
یا خیر الناظرین مجلس بر پا نشستگان که امیر بدیار و قصر ابیض در این ایام از نا گه بلا فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم ایخدای مختاری که پیدا در قصر ابیض سپهر شکوه مختاری در بارگاه
جلالت کبری دادی و از پرتو آن ابواب ضیاء و بهار بر روی عالم گشادی تیغش بر دیده
هر غایتی تیر و شعاعش بر تارک مردم کوته نظران شمشیر است نظم نوازش پیدا چشم موش کور است
موشش کور از نوازش پیدا بهست دوزه هیچ از مختار دشمن دوزه کیرد هیچ چاره حیرت شمشیر شیرستیزه
هیچ از رضا دوست کیرد ایمن دوزه هیچ اهل رزق نوازد صدق دوزه چون امیر نامدار ما نماند
پیدا که در قصر سپهر او انموده از کوه در قصر ابیض مدین فرازه کرفت و خرد کفت نظم آفتاب

دیکر

و بسپری جا کرفت علی آمد آسمان او کرفت نور مختاری مدین ایام تمام شد تجلی نیز بسیار کرفت
اول فرمانی که داد آن بود که اقارب و شیر مجوسین نزد آنها تردد نکنند و نان و آب از آنجا
پی آیان قطع نمایند پس همت خود را کمتر قلان مقصور داشت اول کسی که از در آن منزل آورد
ربعی بن حراش بود که از آنها بود که تیر بر امام حسین آنداخته بود او را بدرب واره او کشتند و
تیر بار ان کردند پس سر او نفرا از القوم نخس آورد و آنها را شعر بن ابی شعر او در راه
بصره کرفته و آنجا عاقبت وقتیکه از کوفه کریختند دست نفر بودند هفت نفر آنها را شعر کشته بود
و این سر او نفر را فرستاده بود مقرر فرمود که دست و پای آنها ببرند و بمک بپیچند و زبان
غلطیدند تا بدوزخ فرستند پس امیر در بزم قصر ابیض مست شراب بحبت نشسته بود که عمر بن
دال و سعد صید او برادر حاجب مستی و محمودی آورند بلی در میان باده کشان مشهور است که چون غم
هجوم آورد شراب بخورید که غم از انشاط بدل سازد امیر که این را کرفتار دیدستی آنها معلوم کرد
کفت های های نشاط من از شماست چنان کمر در کمر شما کردم که قربان قربان چماچیم و کشید
فرمود خار شکنی آنها را در کار است که هوش با آینده قیر کداخته بحلقشان ریخته و پسر مختص فلانه
آورند و آن بعینه آنها بود که در بلاد خصمی آل مصطفی کواهی کرفته بودند مقرر شد که پیرامن
ریشهای آنها بپوشانند و پس از کوکرد کردند و آتش در زدند قیس بن اشعث کندی خواهر زاده
ابو بکر بعین دغا برادر جعده کشنده امام مجتبی ضربت زننده بر امام مظلوم کشنده محمد ان معصوم
بحضور آوردند چون نظر امیر بر آنک بیفتاد اول دشنام بسیار بحال او داد بعد
زبان بعتاب او کشاد که ای حرامزاده قطیفه ما را غارت کردی و این کار فجیع نمودی ترا چنان
سر بلند کنم که دوست بکوشت نرسد پس مقرر داشت تا او را قیلوله نمودند و بحالت دلتوش
از هم کشودند که اکر قلاب بخشش نیز دندانکنی عمود تا روز حشر کشوده بود پس سر شرا بریدند

ونزد امیر آورند امیر فرمود هذا عطیف الحسین پس امیر امر فرمود که هر که از قتله خبر دارد بگوید
وبا هر که نه سر و رشته بود که ساعات بن لاحق بزرگ طایفه یهود آمد و چهار صد نفر از خارج و قوا
و محابان و قاتلان با دست بسته پای سریر امیر آوردند امیر او را مخلی ساخت و بسیار نوازشت
و در مجلس نشانید و پایه قدر او بیفزود و اموال خود را ساید پس آنروز جشن عظیمی ترتیب دادند و آن
ملاعین او را کمال خرمی بدوغ فرستادند چون غراب بن اسود گزارنده کاه حضرت عباس بود
با مبارک نامبارک یاد و چهل نفر از کوفه فرار نمودند جامع ترتیب بر نجه شیر علی یعنی در غار قاب
کرفتار با اموال بسیار بحضور امیر آوردند و مبارک از نسک اندازان بود که سنک از طلان بجهتی هم
اندامتی و بسیار از اهل بیت را مجروح ساختی و غراب تا یانه با اهل بیت زده آن هر دو را بیع بسته
و مسمارهای آهن بصرف بکشن بر بشان زدند آنها دوغ فرستادند ای اهل و انش فیش خلوص مختار ا
ببسط اطهر سید ابرار از پای انیطلب پسر قاعد عبد الرحمن از یاکران و جانثاران مشهور و
معروف مختار بود و منوز ایالت حلب با یجازه صفات او باو مرحمت فرموده بود قاعد از ان
طلب سید و چون زمین بوس بساط امارت کردید موبه و تفقد احوالش کانه و توجهات کرخانه کرده
واز و پرسید که یار قاعد تو بدرت در بعث من ثابت بود یدو مرا اعتماد بسیار بتو بود و دست
آیا وقت آن نشده است که انتقام برادر خود را و احمد پدر زنت الدار محابان کربلا بوده اند عاجز
که قصاص نمایم قاعد کفت ایها الامیر نعمان برادر م در کربلا نبوده و احمد را کی او رم و بدیکه
مقرر فرمایا مختار ی چه شاهد کذرانید کواهی دادند که در کربلا نرفته بود نعمان نامی که از محابان
کربلا بوده ایالتین یقفی است و نام پدر آن و این یکی است امیر فرمود سبحان الله این ثابت
مشخص کرد و حقیقت اظهر باید ساخت و بقصاص پدر ساخت کیفر از ده رفته و مناخیر کشته بود حاضر
ساختند تا حقیقت از دفتر مشخص شود چون معلوم شد نعمان برادر قاعد در کربلا بوده با اسرای

اهل بیت هم تا شام همراهی نموده و نعمان بن عبد الرحمن یقفی نیز در کربلا بوده است پسر مرد و
واحد و شاهد از را بموقف ثبات رسانیدند قاعد بدر خواست سر خود را برهنه نموده بر خواست
و کریست امیر کفت ای قاعد تو بدرت از مردان ثابت قدم و برشته بیعت ثابت محکم بوده است
و رعایت شما منظور است اما در روز بیعت شرط شد که شفاعت محابان با فرزند رسول خدا را
کنند ای قاعد بحق خدا که اکر حکم پسر من بکربلا رفته بود او را بدست چون قوی میدادم
که بکشی و اشعام از او بکشی پس نعمان ثابت را بزندان کنند و نعمان یقفی و احمد و چهار نفر شاهد
کشته چون قاعد برادر را با نحالت دید کریست امیر فرمود که باید کریه تو بحالت حضرت
امام حسین در وقت شهادت عباس مشبه باشد و نعمان از ان جمله بود بر قاعد بخشید که
بعد از انقضای مدت عده بخواهد حکم بن ولید غنوی پسر بابه وی علی اکبر زده بود مقرر داشت
که پهلوی او را نکاه دارند و چکرش را پرون آورده بدانش کنند احمد بن جانم امیر بود
چهل نفر قاتلان را پناه داده بود امیر خیانت او را در جواب داده و فخر الشیعه با و نداد احمد و آنها
مقرر کردید احمد را سوختند و بقیه را کشتند اما قیس که مادح آل زیاد بود او را بر عهاین
واول خود تیری بر دهانش زد و بعد با دیکران آماده رخ شد و عبد الله عقیده اکه سر امام را بنیزه
کرده بود تا زیانه بر زینب خاتون زده بود از انبر کرم پستانها و کوشت بدن او را کندند بهمین
شد چون بهوش آمد بند از بندش جدا کردند ابو اسلسل سر کرده مادکاران در قادسیه کرفته
و آوردند و از تنه پاشنهای او را انداختند و در شب بدنش را چراغان ساختند زیاد کیا
امیر هفت نفر من پناه آورده اند که ما مردم کوفه ایم و بر امیر خروج کرده بودیم چون غالب شد
فرار نمودیم و پناه بتو آوردیم آنها را پناه دادم و طعام و شراب بجهة ایشان بردم و شب خوابیدند
که دست خیانت بمن دراز کنند وعده فرداشب با نها دادم معلوم کردم که از محابان بوده اند

و بگرفتند که امیر را خبر دهم امیر مقرر داشت که صد دینار زر بزن دادند و آنها را آورد
یکی از آنها نام ابن یزید بود که امیر آنها را بوکرده بود و المعین عوض احسان خیانتها کرده بود و
بسیار او را انس گرفته بجلق او بخشید رشته مهمات بقرر فیصلان او رسید خبر دادند که شبلی
اصبحی با هفتاد نفر از قشقدر ابهار عرب ایشان بجزا آمده در باغی جمع شده اند چون امیر از این مطلع گردید
لن همین مجلت ابراهیم اوستاد که آتش بخرمن حیات آنها زده ابراهیم وقت وداع خرمنشین آباد بنشر
در نهاد شبلی بدنهاد افکند که خاک هستی او را برباد فنا داده و تمته اکرفته پای سیر بارادت
دلیل آورده و در میان آنها چند نفر معروف که بدیشان او را مصطفی موصوف بودند یکی خالد بن عجلان
بود که آتش بخیمهای حرم فخر امم زده بودند شرکت کرده بود آن ستمکار ابتدا بود با پسر پیغمبر جمله
اهل بیت او دیباب آتش بخیمه حرمش زدند و غافل از این که آتش غضب قهاری آتشین شرر
مخمار ی آنها را بعذاب عرق و غرق کیفر دادند کفت ایلعین چرا بچه اسوختی و آتش عذاب
سرمدی را بجهة خود افروختی پس امیر امر داد نعمان بن ثابت کهبان فرات الکفتای ایلعین چرا آب
بروی فرزند ابوتراب بستی و پیمانه محبت خاندان ثابت الکشتی پس آتش غضب امیر شعله ور شده
و در پای قهرش متمنع کردید و مقرر داشت که آن ایلعینی که آتش بخیمهای حرم زده بود شیشه را تشنه
ابدار کشتند و با آتش سوختند و آنکه آب بروی بسته بود بضرب شمشاق سرش را کوفتند
و سرای جهان را از خاشاک وجود او و سایر آنها که آورده بودند و فتند اصبح بن صاحب ایلعین چاپ
از سر خواهر مظلوم امام بجوده بود او را زنده پوست کردند عبید وسن کلبی چون امیر را دید زبر داد
شکافت و از پیم سیاست امیر بدو نم شکافت و راه مقراصلی خود یافت المعین که کوشوار از کوش فاطمه
ربوده بود بعجلت معاذیر بود او را آوردند و از آن او شادی بسیار کردند امیر فرمود ای لعین
روزی که مستعرض خنجر البشر شدی میکریستی و کوشواره از کوش پیرزن میکندی و میکفتی اکر من

نیزم دیکری خواهد برد و امروز تراچنان بکریانم که روزکار بر تو بخندد و معروف تا پاشنهای او را
سوراخ کردند و بعد پاشنش او بخشید و اول انکشتهای او را قطع کردند و بعد دستهای او را چند
چپش زدند که کوشتهای پیش ریخت تشنه شد سر بکلقش بخشید و خشته حیاتش کسسته شد بعد
سر او بریدند او را آوردند که در کربلا انکارهای جور و جفا بسیار با عترت طاهره احمد مختار
نموده بود فرمود که دستهایش را بقید ببندند و چند ان چوب زدند تا پنجهای او را بخیسید پس ان
بند بندش جدا کردند و به بند قهر و غضب الهی کرفتار شد از کوشتهای فرات رانع بن مالک
آوردند آتش عقوبت افروختند و او را سوختند قیثم بن عبدالله سر کرده دویهزار نفر را
آوردند اول او را بسیار زدند و کفتهای او را پیش او آوردند از قاتلان خباب اکبر انعم بن
مره عبدی بود المعین را آوردند بمو قف باز خواست باز داشتند کفتند من قاتل آنسرور نبودم
و او را ضربتی نزدم منقد بر ادرم حامل این عمد بود این جامه را تراز اندام خود نمود امیر فرمود
تو در حضور عرصه دعی بودی که من قاتل آن سرورم و من بتراز ان کافرم و شمشیر بر کردن کبر
کشیدند و جایزه از عمر طلبیدید آخر بنام مرد و نوشتند پس فرمود تا پوست صورت او بکنند
و پاشنهای او را قطع کردند و دست و پای او را بریدند و او را سوختند و از خوشحالی در آتش بیاران
بصحبت نشست جلیل بن سعد عباده و عثمان بن وحیل و دو نفر دیکر را آوردند و از کناه آهنکری
کوشت بدن آنرا کندند و سوختند زید بن بکدل تمیمی را آوردند از ضربتیه او کشته شد
سعد بن امره ابهار تا یانه زدند آتشه مرد و نی خیر غلام ثقا سوار شد شخصی او را دید میدوید
و سر بقفا میکرد خیر او را بشناخت و چون او رسید شناخت قادر بن عبدالعزیز بود و المعین
قاصد فتح بود و چاووش عمر که مژده بحجة پسر زیاد میبرد خیر المعین را کرفت قبول کرد که پنج هزار
دینار طلا و دو واقیه طلای احمر بدهد و خیر او را نزد امیر ببرد خیر قبول کرد و او را ببرده امیر او

دیده خوشنود کردید و خبر را بجایزه مکافات نمائید آنگاه آن مرد رفت و بقاری لعین گفت که ای فاجر پدین کافر فاسق است آن هزار دینار را که بجایزه خبر شهادت امام حسن علیه السلام از پسر زیاد گرفتی آن لعین گفت موجود است و چیزی هم بآن می افزایم و میدهم که مرا آزاد کنی امیر قبول کرد زمانی اکرفت و چون بشب شد شمعهای چون پروانه بر بدن بخش خفته شدند و همه را در انجمن حضور افروخته شد منادی ندا داد و دهل و منکران و منافقان را خبر داد که سرای تمکار آل محمد صلی الله علیه و آله سوخته شد آتش عقوبت افروخته شد و هم در قصر ابیض در این انجام محکم امیر افتد مقرر شد که سران و سرکردگان با موقف سیاست حاضر سازند و محمد اشعث که امیر لاله مرای پسر زیاد بود و موزه پوشیده بخرام شده بقصری که بخت و در حوالی فاد تیه و از آنجا بصره نزد مصعب شد از قضای الهی که بخت و بحکم مقدر عاقبت خویش را نشناخت سر بشورش بر در دعوای مصعب بن زبیر بخت و مجلل نفرا کنیزان او را بقتل رسانیدند و عبد الرحمن بن سمره را از مطامیر آورده و با امیر روانه جهیم کردید و خانه اش را غارت کردند و اموالش ضبط شد و هم در قصر ابیض مجلس آراست و عطای کوفه را خواست و لیمه دستی داد و شمشیر قتل بجلاد بخشید نفر ناصبی و خارجی نهاد و عبد الرحمن شاکری برخواست و انجمن را بنیت ادای شکر پای الهی آراست از نصرت امیر شکر کویان بسیار بنمود و از مقهور شدن آل زیاد بر مراتب شکر و سپاس کویان بسیار بنمود و از مقهور شدن آل زیاد بر مراتب شکر و سپاس خواند و قصه پس حارث بن بشیر و قاسم بن جابر و حارث بن نوفل و عمر بن عبید را در خانه زنی کرفتند قاسم شاد آورد که من از محاربان نبودم و از دوستداران اهل بیتم ابو حمزه ثمالی و معویه بن اسحق و ابو الشامی و دو نفر دیکر بر صدق ادعای او شهادت دادند رها شدند عمرو بن عبید را پیش بردند امیر فرمود کدای لعین کو اسب و سلاحی که بر آن سوار شدی

و پوشیدی و بکرفتن من آمدی کیست که یزید خلیفه رسول خدا است و امام مسلمانان و معویه خالوی مؤمنان و مهتر نامزده جده مؤمنانست پس امیر آهی کشید که وای وای چه دولت که در دین میبین کردند و چه فرخنده که انجمند احادیث دروغ نشنود و بدع مسر پرداختند پس شاه بفضل عمر فرمود و ابن مؤذن را پیش آوردند و آن لعینی که تا زانه بفضه جاریه فاطمه زهرا صلوات الله علیها زده بود امیر فرمود ای ولد الزنا فضه آن کنیزیست که جاریه فاطمه زهراست و حسب مرتبه مادر عیسی است که ماذه بحجته او حاصل کردید و پیغمبر را در نسبت طلب چرا تازیانه باو زدی و دست او را شکستی و بزبان ما لعنی کفت نظم زهر اکه خنده بپایان عزیز او تازه و شکسته بود چه زهر اکیز او تو ای که کیفت فضه کنیزی کس ندید مانند او زنان بر تیز او پیشیعه فضه با فاطمه و سائم پیغمبر میکریست و در ماتم فاطمه زهرا با علی مرتضی میریست و در تعزیه شاه اولیا حسین علیهما السلام و خواهران کریه و در آتش بیت حسن مجتبی شهید السهدا ریخته آه آه چون حسین معلوم کشته بیت و بیتها رسید خصوص در وقتیکه اهل بیت طاهره را بغریب و اسیر دیدند و در انجا لت بازوی شکسته و دست مولای او بسته کاهی بر تن بجراحات اطهر او میتاختند و کاهی پاسبانی و دربانی کودکان و دختران و شام و کوفه مینمود که سکان آل ابو سفیان این زمان دولت یافتند فضه مختار را فرا امر کرد تا این نوفل را بعقوبت ظلمی که بفضه کرده بود بعقاب بکشیدند و اول هزار تازیانه زدند و از تیر بر دوست او را قطع کردند آنکاه خواست سر بحلقش بخشند پس لعینی را آوردند که دشنام بامام داده بود زبانش را قطع کردند و دهنش را دریدند و آنکاه از قصر ابیض بقصد دارالاماره مراجعت نمود و متوجه کار باقی آنکاه از آن بود رفت چون از قصر ابیض سوی کاخ دلهای اهل کین سرای امیر ان امید و سلطان دولت

این دعا را بعالم مدعا ایجاد اما را بکام دوستان و دشمن ازشر خیل دشمنان بفضل خود ایمن امین
کن شنوا را از من ایمن و دین تا مام عزم و مختار دارا بر ایم از عدو ی جود و مار
مجلس دیگر فی خلق العین بسم الله الرحمن الرحیم و کذا رش آن ملک پیدن بیت مختار
منت خدا را که سرافرازی و جهان را مخصوص سربازان عرصه وفای خود گردانیده و ابواب انعامات
دو جهانیه را بروی قربانیان کعبه صفا باز گذاشته هر که در راه اطاعتش سر داد سرافرازان آلوده دامن
گردید هر که باین سرافرازی سید نظم ایجادی آنکه سرداران سرای سرانشده شارت سربسر اندوه جهان
بهترین مجلد سرا ایجاد کرد در چشم خلایق جلوه گاه اند کوفه که در شهر شام که بزم خاص و که بزم
عام منصب آتشین رخ فانقین سرو سالار سرایان حسین در جلاء العیون و خلاصة الاخبار و
تاریخ ابو مخنف آنچه در باب خلق العین انتخاب شده این است که مختار عبد الله داخل او شده و زن
دانشمندی شامیه و شش اهل بیت وی کوفیه دوست اهل بیت در آنوقت شامیه حاضر بود عبد الله
پرسید خاتون کجاست غلامه گفت که کجاست امیر رفته است در دین اثنا زن کوفیه پرسید
عبد الله گفت تو زن کیستی گفت منم زن خولیم ای خلیفه در اینجا نزدیکی خانه است و خولی
در اینجا نیست عبد الله فهمید و متوجه زن کردید انشاء کرد که در دین موضع است آنجا انتظار فرمند
و آن ملعون را یافتند نظم بود دیوی چون نهان اندر زمین با سلیمان در رکید و لکین هر کاه او
با خود او هی گفت این دیوست دو راز آدمی چون نظر خلیفه باو افتاد نخست گفت الحمد لله
بداعتقاد کو آن نیزه که سر امام حسین را بآن کرده بود ی و در دور باز اه او کوچها میکرد
آن لعین نشان داد نیزه را آوردند آه نظم نیزه چون آه مظلومان بلند و در میانه نیزه با لب لعل
بند بندش از خون بود ی نشان بود از چشم بینا خون چکان بر فرازش بود دنوسی ناشکفته
روشن از آن نور چشم و زکاء صبح بود آن نور روشن چون شفق ناظران از دیدنش او در

در علق هر که دید آن نور را چون بنگریست خون نابی دیده بر دامان گریست یاد شش آمد
بر فراز این سنان نا آنری کو بود سالار چهان نا آنری کو سر بلند بحا از نوک نیزه رو
مخبر آر دوست چون نظر ناظران بر آن نیزه افتاد از یاد سرور مظلومان خون گریستند و بش
حسرت نیشید چون خلیفه آن لعین را کرفت که نیزه امیر تر دن کو فیه گفت ای خلیفه زن
شامیه را نیز که از شوهر ش بدر ست و با اهل بیت رسالت و شمن تر ست او مرا با و بتر امیر
عبد الله خولی را با هر دو زن پران آورد یکی کفت ای خلیفه نیج هزار دینار بتو میدهم
که مرا نکنی که از این شهر بروم خلیفه گفت رندکی ست او دوست بیت میا لید و چهار
یعنی میزد خلیفه مقرر فرمود بر دانش زدند دندان او صورت او شکستند او بخندند و چندان
زدند که ذخیره خود ران شان داد و او با او زن هر دو امیر آوردند امیر از خوشحالی مقرر داشت اهل
زدند و خولی را بزندان فرستاد و از زنان تفتیش مذهب آنها نمود کو فیه گفت اعزالله الصدیق
یا خلیفة المهدی بدانکه رو نیکه سر انور امام حسین را بکوفه آوردند داخل خانه نامود ند من در
خانه بودم چون بخانه آمدم دیدم که زن کفشدان و پای کوبان با هله میکند و پیش آمد گفت
شادم که سر امام تو سر ابو تراب اخولی آورده خدا یرا بر حسین نصرت داده و هند ان و ط ابنا
دانشت که وصف نتوانم کرد من که آنچنان نا شنیدم پی حیا کردیم و گفتم ای ملعونه خوشحالی میکنی
که سر پسر دختر پیغمبر را شوهر ابرت آورده است خدا کسی را بر تو مسلط کرداند که ناست قطع
کند پس فهم تا زنیک آن سر مطهر و منیاد را ری کردم آن ملعونه بر من طعنه میزد و میخندید نظم و
خنده چو برق آن زن بد کردار در کریه من نکا چون ابر بهار او خنده کنان زنصرت آل
یزید من کریه کنان ز قتل آن فخر عباد ای امیر اگر سر مطهر امام را میدیدی و خنده مهجنین
حرامزاده را می شنیدی بر تو معلوم بود که من چه دیده ام و چه کشیده ام نظم دیدم آنرا جدا از تن

که ما را از غم او افکنده و کردن کلاه دیدم آنرا بعد از آن که مهر از غش شیشه تیره را نمیچه
دیدم آنرا بعد از آن که نوع اشک او بگذشت از آن او روح دیدم آنرا که دشمن شادمان
بر سر شکم طعنها زده و بر بان دیدم آنرا که پیغمبر را مهر پاک میکرد می خبار او چهره دیدم آنرا
که براو جبرئیل مشک عابی ساخت مثل سلسبیل امیر گریست و هر که حاضر بود گریست و
گفت ای زن شکر کن که خدا از دعای تو او را بدست من گرفتار کرد پس زن شاکیه گفت که
چگونه ای و حق یزید پلید گفت امام حق بود گفت چه گوئی در حق حسین گفت بر امام زمان چون
آمد و آخر بسزای خود رسید چون امیر این بشنید گفت سبحان الله پس امر کرد تا اول بان آن العنت را
ببرند و بعد سکسکانش کردند و پانصد درهم امیر بزن کوفیه داد و دویست و هم با براهیم
و صد و هم بخیر غلام و خانه خولی با اثاث و فرش و اسباب و مرد یات او بخشید و پس محله الخبیث
او مقرر داشت روز دیگر که سیر نور بر بضا از درجه سیم بجهه نظاره احوال او رفت و دشمن آل
پیرون آمد امیر جلیس مختار فادار خود بخشید و او را بر او بک آستان آمار قرار گرفت تا
احضار نمود اول مقرر داشت که دستهای او را تا شانه دفعه دفعه قطع کردند و بعد پاهای
او را کندند و بعد پاهای او را ببریدند و بعد سر او را جدا کردند و او را با تش عقوبت سوختند
مجلس و پیشنهاد هلاک خولی اصبحی بدست مختار و فادار بسم الله الرحمن الرحیم خداوند رحمت طلب
مختار بر استایش نامیم که قاتلین اهل بیت اطهار را هر یک بعقوبتی گرفتار و دشمنان
آل اطهار را گرفتار انتقام مختار و فادار ساخت هر که بود او بقبض و کیفر رسید
گرفتار عقاب او پشیمان هر که بود می قهر و کین او فرزند آمد افزون چرخ از خشش فرزون
احمد بن اعثم کوفی گوید که روزی امیر جلیس مختار و فادار در قصر دار الاماره نشسته و بعضی
ایستاده بودند که ناگاه دیدیم که یکی از نشر کان و محابان گرفتار بلا را بحضور خواهند آورد

که ناگاه صدای هم بیعلمی برخواست و آواز در شهر بلند شد معلوم بود که یکی از محابان شهر را
گرفته می آورند که خلق شورش و غوغا و لعنت و نفرین مینمایند ناگاه ابو عمر حاجب در آمد گفت
البشاره البشاره عمار بن خالد کشنده عبد الرحمن بن عقیل را در راه بصره شهری کرفته و او را دست
در حالتی که بر اسب عبد الرحمن سوار بوده چون آن لعین را با اسباب و اهل کوفه نمودند مردم
خروش بر آوردند امیر چون آن لعین پلید را دید متغیر کردید و از در سید که ای کافر ولد الزنا
از زنان کریختن پیراشت تا مال دیگی بودی در خانه خفت نبودی ولی وکیل تو بود
و در این ایام آن بیچاره تن بر انش داده و همه را کرفتند و آوردند و کردن زدند و شکم
پاره کردند و خانهای ایشان را غارت کردند و عمار ابعقابین کشیدند و میزدند که زر
و اموال خود را نشان دهد که ناگاه ابو عمر و حاجب داخل شده دست پسری بر دست داشت که
بصورت غیرت ماه تابان و بقامت رشک چون جان نو سیاست از چشش طاهر و انوار
از رخسارش باهر چشم بر خسار از مهر و مه خوبتر نه هر چه آن بود محبوبتر نه بدان آبدار که کوهر لعل ناب نه بوسک او فر بر و آفتاب عیان از رخش آیت سروری نمایان در دامش مهر
پیغمبری ابو عمر و آن پسر را دو میکرد بسیار بحدی که دل ناظران را کباب میکردند امیر پرسید
که من هذا الولد کیست این پسر قال هو عبد الرحمن بن عقیل کفت پسر عبد الرحمن بن عقیل است
چون امیر این را شنید چون سپند از جا جست پیش آن پسر آمد و سلام کرد و او را در بغل
کرفت و آورد پهلوی خود نشانید بسیار کریست چون ابر بهار بر چمن او کریست
بر چهره کل سرشک کلنار کریست هر کس که بدید و دیده اش شد کریان از جمله قربان دیده
مختار کریست پس کفت ای نور دیده من پسر کی و کی باین شهر آمده کفت رفع الله قدرک
ایها الامیر سه روز است که باین شهر آمده ام کفت شما آمده یا با کسی همراه بودی کفت با مادر

خواهر آمده ایم گفت سبب آمدن باین شهر چه بود گفت ایتها الامیر چون بمیان باد بکربلا
و پنج درخت رسالت ۱ امت اکشند و مسلم بن عقبه از جانب یزید بمدینه طیبه آمد و بجوانی
کفار مکه و مشرکان بدر و احد بیشتر قتل در سه روز بامل مدینه کذانست و چند آن قتل کرد چون
داخل مسجد شد و بضریح مقدس حضرت رسالت ۱ رسید خون مظلومان بجوش آمد و برگرفت
شهر را یکسر خشک و تر گرفت ۱ جوی خون داخل مسجد گشت و فت ۱ تا ضریح قبر پیغمبر گرفت
تیغ کین بر آل ما شم چون نهاد ۱ خون جاری شهر را یکسر گرفت ۱ خون چو اشک مازمید اد
یزید ۱ و هر را یکسر بحر و بر گرفت ۱ سقای بنی امیه بعد از قتل و غارت خانهای ما خراب
کردند و ما را اسیر و اپی چیره مضطر نمودند و ما را چون مسیدند لطمه و تازیانه بما میزدند و بیوتی
در مدینه حقیر و ذلیل شدیم که یهود هر گز در شهر اسلام باین ذلت نبود آل مروان و مهاجر
پسر ابوسفیان ظلمی بما روا داشتند که خلاص خود را در کشتن ما می طلبیدیم و چون فاقه و فقر
و تنگی معیشت بسیار شد خبر رسید که خداوند عالمیان از عراقین بر سلطنت شام و طلب خون پسر
عم بزرگوارم امام حسین بن امکنی دولت و سلاری و امارت بتو قرار یافته بکوفه آمدیم
که شاید از ذلت و فلت و فقر و اذیت دشمنان بجهة ما رفاهی حاصل گردد و امروز
شنیدم که ملازمان تو قاتل پدرم را گرفته اند مادرم مرا فرستاد که پیام از تو خصت بگیرم
و انتقام از او بقصاص خام امیر گفت فدای تو شوم ای نوزیده من چه پیام داری گفت
پدرم مرا قاسم نام نهاده امیر گفت با الراس و العین قاتل پدر بزرگوارت اینک حاضر است
هر چه میخواهی با او بکن اگر نیتی فرمود تا کاردی باو دادند قاسم کارد را برداشت و بقصد
پدر کذانست و چنان بر سینه آن لعین زد تا نافش دریده و بجهنم واصل گردید شیعیان بما
این قاسم عبد الرحمن عقیل است که در حضور مختار قاتل پدرش را کشت اما قاسم بن حسن

و اما امام حسین ۱ در صحرای کربلا در مقابل صد هزار لشکر ملعون که او را سعد ابن وقاص میکشند
گفت بخدا قسم میروم که تا کار انچنان را بسازم و اسباب تخت و انعقاب قاسم در آمد در
حالتی که قاسم بر کرم جنگ بود آن ملعون بشمشیری بلند کرده بمیخواست بر فرق قاسم زند
که قاسم بر دو را افتاد و فریاد بر آورد که یا عما او کجی العزیز کوا مراد بیاب پس الکفت عما
کران و سه هزار دینار نقد و اجناس بسیار از جمله او حاضر ساخته و دو هزار دینار نقد و اجناس
بسیار بجهة او و خواهرش او و ابراهیم پنجهزار درهم و یاد امراهیم دینار و دو هزار درهم و خورجین جهت
آوردند مهامای بجهة ایشان تعیین نمود و در خانه خویش مکان باین داد و پس قاسم و او و خواهر
در کوفه تماشای کشتگان اولاد ها شم را مینمودند و میاد شهدای کربلا خون از دیده می گشودند
نیکو کاری بودند مختار را که چگونه انتقام کشید از کشندگان امام حسین ۱ و کشندگان اهل بیت
سعادت مآب آنحضرت مخفی نماناد که این عبد الرحمن برادر مسلم عقیل است که چون خبر
شهادت برادر را شنید خون دل از دیده بارید و گریه می کرد می گفت که میروم برا کبر برادرم
و در کربلا بیابان تماشای امام حسین ۱ و فرزندان او رفت و جهاد کرد تا بضرب عباس بن
خاله لعین شهید شد ۱ یا رب بحق احمد و داماد و دخترش ۱ یا رب بحق این عزیز هنرور دشمن
آن مهتری که کشته بهر ستم شهید ۱ آن کهتری که کشت ندانکه یزید ۱ آن شخص کاو بآب
نقش برادرش ۱ آمد بسوی معرکه لب تشنه بر سرش ۱ دید بدنش تن و دست جدا بسر وی
خاک ۱ مشکش تهی ز آب و قش بود و چاک چاک ۱ آبش دوان بمعرکه با بین و از کون ۱
جسمش زمین فتاده بگرداب خاک خون ۱ از این نظاره دیده او بحر خون گریست ۱ از بهر او
بباد فرون گریست ۱ کاشب بخشش از کرم خود برادرم ۱ از فکر آنغریب بحمت برآورم
او را ز دوستان بمبر جانگداز ۱ اندر بهشت با دل خوش کامیاب کن

قاتلان بیت مختار بسم الله الرحمن الرحیم منت خدایرا که بر سر و مظلومان خونخواهی را علامت
کشی از آن پیدا نمود و مختار را زنده گذاشت و شمشیر قهر تا بران کرد و گذاشت که از هر سیاستی پرواند
در سعادت سرور اخیار بود و در جهان سروری مختار بود غیر آن کیفر کش از اعدای دین نظم
اثبت شمیری که آتش بار بود و ابراهیم اورا یاوری گماشت قهرش از کلزار بود گار
فرمانگر قتل مشرکان دجهان پیوسته او را کار بود چون امیر مبارک بفکر قتل عمر سعد نابکار
افتاد و هر روز او را باضطراب قرین مینمود که بدتر از قتل بود روزی نامه ابن قعدا
فرستاد تا دید غلام عمر را گرفت و در خانه آن لعین او را حلق آویز نمود چنانچه در آنجا
تا آقایش باو ملحق شد و المغیرة در کربلا سردار پیادگان بود پس خانه اش خراب کرد
و اموالش را ضبط کرد و زن و فرزندانش را زنده بچاهی انداخت و سر از او پوشید
و چون عمر این معامله را دید پیشتر از پیشتر رسید و در آخر روز که وی را کشتند آنچه سزاوار
آمد هشتاد و هزار نفر از محاربان را کشته بود پسر هبیره بن مقران نزد خلیفه آمد و گفت ای خلیفه
پدرم از دشمنان اهل بیت است و تا حال لشکر را اراده قتل او را کرده ام و چون میگوید
کشتن بیمنت مذارد و باعث نقصان عمر است صبر کردم و الحال چهار نفر از قاتلان او
خانه جاوداده است خلیفه فرستاد و هر چهار نفر او را آوردند و چون دیدند یکی یزید
ابو عمیر بود قاتل عمر بن مطاع دیگی عبید بن اسود قاتل عمرو بن مطاع دیگی زیاد بن مالک
کشنده غلام حمزه و ابو عمر هنشی رضی الله تعالیه عنهم را بهر دو سوختند پس امیر معاویه بن
حارث شکوی را طلبید که ای کاتب دیوان ایمان چرا تغافل میکنی در حاضر
ساختن پدرت گفت ایها الامیر من از خدا و غافل نیستم و اما از حقوق والدین میدانم
امیر فرمود ای الحکافر عاق خدا و رسول است پس آن لعین آورده شد و شمشیر ابو لحیس شته

شد پس شمر بن ذی الجوشن آمد و سه بار حمله کرد و هر بار او را بزد چون نوبت چهارم شد
و غلامش گریخت و بخانه در آمد و گفت ای مادر مرا دریاب که شمر مرا میکشد مادر گفت
بیا تا شرم بر تو بدارم و بر او ببندم پس در را بر روی او بست و شمر در را بشکست و او را بکشت
و سر او را بیاورد و بنزد امیر مختار نهاد و گفت ای امیر مختار مرا چه عطا میدهی گفت
ترا بآتش میسوزانم چون آتش غضبش افروخته شد و خرمن طاقتش را سوخت و بخاطر آورد آنوقتی را که این لعین در صحرای کربلا گین نمود و حضرت
ضربت بر فرق فرقدان سای نور دیده علی مرتضی حضرت امام حسین زد و آنحضرت از زین
واژگون بر روی زمین افتاد فریاد وا ابتاه او کنی بر آورد چون پدر بزرگوارش خلیل
کبریا قرب و تقرب بود بدین فرزند خود که ذبیح کوی وفا بود رسید و عزیز خود را دید
و خون دید و بزبان حال می گفت بیت پدر فدای تو باد ای عزیز دلبندم من از شهادت تو
دل رزندگی کندم چو کشته کشته ترا من بخاک می بینم بکشته کشتن خود این غم آرزو
مندم و نقش علی اکبر را در بغل کشید و رو بقتل گاه کربلا کرد دید چون اهل حرم از شهادت علی اکبر
مطلع شدند خروش و اعلیا بدند و گریان رسانیدند القصه هر چند مختار و حاضران مجلس
آن بزرگوار را گریانیدند سیلاب اشکشان باعث اطفای نایره قهر و غضب نگردید فرمان داد تا مختار را
بعقاب قهر بیازمایند گفت ایملعون ولد الزنا تو آن هستی که بکشتن فرزند رسول خدا فخر میکردی
چرا کشتی علی اکبر شبیه حضرت سید البشر را با تقصیر آن سرور چه چیز بود اگر نه او گل بوستان
شاه بطحا بود اگر نه روشنی دیده های زهرا بود اگر نبود خورشید ماه آسمان ضیا اگر نبود شمشاد
سرو بوستان وفا اگر نبود امام جهانیان پدرش اگر نبود دریای معرفت گهرش فروغی
بزرای نابکار دینت را ننگ و شیمه بدل ساختی بقتل او چرا فرمان دادی چرا نامزد اهانت

میکنی و ملازمت پسر ارزق زنا کار فخر میکردی کجاست ایولد الزنا ی پدر کشتم از جدت و
علی اکبر وجده وعمم آن حشیه حضرت خیر البشر تا کمزده و کرد آنچه کرد آلمعین گفت یا ها الامیر ثم قال
علی اکبر بنود م بلکه هزار سوار با من بودند امیر گفت لعنت خدا بر تو باد و آنگاه فرمان داد که آن هزار
نفر بودند و اما دو تو نمی نمودند تو گی مرد میدان او بودی پس فرمود تا سوار ان ابراد تا شمشیر
و از ضرب نیزه و شمشیر کار او را ساختند و ابو المویده خوارزمی پسر منقذ لعین را قاتل علی اکبر میدا
و ظاهر چنین است و پسر منقذ ابن نبهه مختار آورد ند و این مکالمات و معاملات با و واقع
شد نیز اکه در جلاء العیون مسطور است که مختار عبد الله ناصبی را فرستاد که منقذ ابکیر د تا
لعین نیزه بر کتف کرفته بیرون آمد و بعبد الله زد و او را انداخت و عبد الله بر خواست شمشیر
بر دست او زد شل شد و کر خیت پس نوفل بن اسحر و حنظله را کرفتند و آورد ند بعد از
آنیانه هر دو را کشتند پس یاد بن قادر را که تیر بر چشم عبد الله مسلم زده بود ند ان تیر را از
ساخته امیر نفس نفیس خود تیری بر چشم او زد کاز قفایش بیرون رفت و او را نشو
و رسم دشمن کشی یاد بستان اهل حق آموختند ز بدین مطرح که نیزه بر پشت زنان
اهل بیت زده بود آورد ند اول بانش بر بریدند و بعد بدو پاره اش کرد ند و قیس زیاد
لعین که تالی آن پدین بود تیر با ان نموده بکرن عامر را آورد ند آن ملعون بود که
کفش از پای زنان اهل بیت ربوده از قفای آن پسکان میاخت و پشیز از آنها شفها
میکداخت امیر چون آن لعین را دید آهی کشید و مقرر فرمود تا او را انداختند و ستر
پای او را بتحاق کوفتند و کارش را ساختند آنگاه تبر قهر و غضب امیر می افروده و پیشتر از
پیشتر تخلص احوال آن کافران نمود و بزبان حال میکفت یا اعبد الله انظر تا زنده شی ز قاتلات
باشد تا آنکه حیات دشمنت با شمشیر تیز آخت من ند کو میخواهم جانم بفدای تو دستت

باشد یابن رسول الله مدد می کن تا نسل دشمنان ترا از جهان بر اندازم و دوستان ترا از هلاک
و شماتت خویسنده و خشنود سازم فظم یا رب بحق احمد مختار و یاورش یا رب
بحق بطحی و برادرش یا رب بدختران اسیر شده حسین یا رب بنوجوان کشته کربلا حسین
کز مرحمت بخش کناهان ما تمام از عاصیان مجلس غم جلوه خاص و عام و در وقت تزع و در
لحد و در سر صراط تا بلطف خویش قرین کن با سباط شه رسل حسین بحقش نامی
با دوستی آل پیمبر قرین نامی تا عامی بکام ما زشراب طهور ریز و در مصر قرب کن بهم از کرم عزیز
مجلس دویم پیان قتل حر ملعون و کافران لعین و کیفیت آن سلک پیوستن بقرین جناب
امام زین العابدین علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم منت خدا را عز و جل که
تیر دعای معجزا ثر از زه کردان کذشت و کمند رسای دعوت مجانش کمبکه عرش اجابت
رسانت آن کند که مجانش کویند و آن دهد که دوستانش جویند کوینده او منعم عابدانست
و جوینده او افتخار زاهدان آنرو یست که قرآن ناطق بدو فاد و مثنای کرم لا بنوی دید کسی
ندید و بجوی مورد دستهای دشمنان کردید که کسی ندید فظم کر بکویم شرح حالش اتمام می شود و خون
هر دلی از خاص و عام کر بیان سازم مدعایش بر اتمام خون بود از دیده ما نند جوی این مقام
شاد مانی نه غم است نه غم ما وقت وقت مرهم است اول از حر فرمی کویم شنوید تا کریه
خون کردد بس خندان شوید چو کل کرید بر چمن ابر بهار تا کل بخندد و نفهد و کردد هزار شمن ز ان
نفهد سنجم در سخن تا کوش دارید ای سخن دانان تا عاشقان کریند و ما غاز کل تا پس بسی خنده
اندر وصل باشد خاصه آن عاشق که بایش بر فنا نهاد پا بر نیاز بایش بلیه بایی و لنواز شهر دلی کوز
اول خون کند خون چه شد از دیده اش بیرون کند دامنش اساند از خون لاله زار شد کنار
خندان چو کل انجام کار کوسخن فهمی که او از حرف من نکریه فتد چو ابر اندر چمن مخفی مباد این نکته

از کشندگان شهدای کربلا و ستمگاران اسیر و شهید احرملة بن کاهل لعین است که گرد آنچه گرد
و آخر رسید بسزا که رسید آن لعین بود که تیر بر حلقوم شریف طفل صغیر امام حسین علیه السلام زد در
وقتیکه امام حسین علیه السلام بخیمه وداع بدخیمهای حرم آمد و گفتای پیک ان هنگام وداع است
طفل صغیر را پیش من عبد الله تا بدهید تا او وداع نماید مادر قنداقه آن کودک معصوم را
بدست حق پرست امام مظلوم داد و آنحضرت روی برو پیش نهاد و خون دل از دیده گشاد
و بزبان حال می فرمود آب جهان گیر است همه مهر مادرم محروم مران چه شده این طفل اصغرم را
نو دیده رفت که آب آورد ترا عباس شد شهید ستم خاک بر سرم شیر از فراق همه
دیو و دد گرفت مرا فرزند من مگر ز دو دیو کینه توزم نامرد ناگرد آب فراتیم بر نصیب فرد او سند
جام سپاه نکوترم نیارب بهین که میرود امروز تشنه لب این کودک صغیر دین لحظ
از برم آنحضرت بلب خشکیده آنطفل معصوم می نگریست سیلاب اشک از دیده
میگریست که ناگاه حرمله حرامزاده تیری برگلوگاه کهین نهاد و بجانب آن برگزیده پیک الهی
انداخت قضارا آن تیر بحلقوم آن طفل صغیر آمد و خون جاری شد و از بازوی امام
گذشت فغان کنان خون رفت گلا اصغر حسین آمد بنالان و بدامان پدر افتان گذشت بگلو
مصطفی رسید سالار سروران همه جد گبار او از آن حلقوم شیر خدا رسید سیلاب خون
ناب گذشت از گذار او آتش فگند اوگل آن تیر آبدار بر قلب پاک جد و الا تبار او
زهرای انور آنکه بود خون خلق این رو نجز الیقین سبب افتخار او پس خنجر امام حسین
آن تیر را از حلقوم آن طفل صغیر کشید و خون خلق تشنه او بدامن میگرفت و بدست
بر آسمان می فشاند و قطره از آن خون بزمین نمیرسید و می گفت خدایا این طفل من در نزد تو
کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود اما چون این کودک معصوم در دست پدر قربان شده و آنوقت قلیل است

که در قربانگاه عشق الهی قدر کودکان آن امام مظلوم از ذبیح افزون است و ذبح مانیفت که در
منای عشق کارهای سروران عاشقان الهی از غیر تصور عقل بیرون است بلی نظم بر اسمعیل می آمد فدا
گر چه این خود قابل قربان نبود خواست حق در کوی عشقش بس فدا رفت اسمعیل اما آن نبود
خواست بار بر کس شود در راه دین جان هر کس قابل جانان نبود شرط منای عشق نیاید فدا
جز حسین و جمله فرزندان او نبود امنیا را بود قدر و قدرشان نزد قدر قربان چه آنان نبود کار با
کردند اهل عشق لیک کار او در نزد شان آسان نبود و چون فدای عشق جانان جان نبود تکلف
این جان هم فدای آن نبود منع در بیان نبود در کس از انبیا شد حسین و منعی از دودمان نبود او کودک
وفی که کشتی نجات عالمیان چار موجه خاک و خون و آتش و آبش خیز و سنان و شمشیر و شان بود و این حادث
پدید ضلالت قرین در صدد کشتن آنحضرت بودند عبد الله بن حسن که کودکی بود از مهد ناز و محبت
پرورده و طفلی شیر از پستان ایمنی و عافیت خورده بعد از شهادت پدر و دامن عمر بزرگوار
تربیت یافته و آفتاب السعادت آن امام عالیمقام بساحت حوالش تابیده روز و شب با عمر خود
از هر گونه نعم بهبود چون دید که جماعت ستمکاران در دور آن مفخر و پناه عالمیان در مقام قتل
سرورند و چشمها خون روان از اطراف مدینه جانب او بیتابی بر خواست و چون طفل اشک خود را
بدامن عم بزرگوار میسانید همچو طفل اشک چشم روشنش آمد آن طفل غمین در دامنش
دید جمعی از کرده اشقیا خنجر بران بکف پر امنش بود آن پرورده نهر انجویه چاک چاک
از تیر کین پر اهنش مرویست که دست در آغوش عم بزرگوار داشت و بر نعمتهای بیچون او ادا دست
دید مرهم میکند دست که ابحر بن کعب شتابزی حواله شاه مظلومان کرد آنطفل معصوم دست خود را
پیش داشت که شمشیر آن امام کینه زیاد آنخام زاده قبح نهاد فرود آورده دست او را جدا کرد پس آنطفل
فریاد یا عماه بر آورد حضرت او را در بر کشید و گفت بجان عم غم مخور که در همین ساعت ترا

جنان به پدر بزرگوار خود ملحق می‌شوی آن طفل در آغوش عم بزرگوار خود مجروح بادل مقروح بود که
حرمله کاهل لعین تیری از کمان کین بکمال قوت بر او زد و آن سهم جفا قرینه خود شهید نمود و آن طفل
طالب دیدار یار شهید داد و آورد بهر شهادت شتافت سوی قربانگاه محبوب مجیب شتافت کودکی بود
خلیل خصال کودک او را ذبیح آمد لقب ثانی قتیلست خوانش والا نسب ذبیح چو اسمعیل آن آمد کار
برگشت او از منای عشق بایثار سر شریف و مصروف حق عزیز بکودکانش نزد اباب تمیز و پس
خواهد بود قدر آن امام کودک و کودکانش هم تمام نکرا زد خلیل غلت آموختی اندر کشش
سوختی مقتل اسحاق او گر یعقوب بود قتل یوسف نزد او مطلوب بود عاشقان آن طفلان گهر
روئی تابنده از دشت بلا معتبر اینقوم فخر عالمین افتخار دولت سرمدی حسین شهیدان حریت
کاهل لعین در کشتنی دستان خدائی مبین این کارهای بد بسیار کرد هیچ چه در عداوت آل
رسالت کوتاهی نکرد تا سر آمد کارهای بد او کشتن آمد و طفل صغیر بود یکی غنچه نشکفته چراغ
علی اصغر که او را در آغوش امام حسین شهید کرد و یکی عبد الله بن امام حسن که او را در دامن عم بزرگوار
خود بدرجه شهادت رسانید آن لعین کار بد بسیار کرد کار او خوشتن و شوار کرد قتل صغیر کم نبود
از بهر او این همه آلمین کم را کرد کشت عبد الله را اندوی کین خویشتن بر کاوان سالار کرد
در کتاب امالی از شیخ طوسی علیه الرحمه و کتاب کشف الغمة از علی بن عیسی مرویست که از منهال بن
عمر کوفه متوجه بزیارت حرمین نیاد هما الله شرفا و تعظیما شد و در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین
رسید نظم بست احرام دو کوی محترم دید اندر وه فداوند حرم تخداوندی که شیر بیشه دانه
عاکف بطحا بود آزاد زاده تخداوندی که مولود حرم خوانده بود او را بغایت محترم تخداوندی
که اندر شصم شام بود در زیر سر او خشت نام مرحم دل زخم تیر کاریش آب دیده شربت بیماریش
تخداوندی که از بهر پرده داشت دایم دستها از نعش سر منهال میکوبید که چون بر طرف صحرا تخت

میکردم خدا ترا جزای خیر دهد که مرا این خبر مسرور کردی نظم شاد باشی ای که کشتم ار تو شاد شدی در جهان
مار ابجر شادی مباد شادی من ـ هلاک دشمن است چشم من از قتل آنها روشن است نظم من ندانم
کاری ندرود کاشتم حرف قتل آنها بیهوده کارنمیروم تا شتم اندر جستجو تا بم آن بیداد گر این کاوشت
کشتا زتیغ جفا و گر بلا اهل بیت مصطفی ـ از جفا زیخت جون افتخار عالمین باد و دودمان
حق حسین ای حسین آی افتخار آب و خاک ـ بیستند لب ز می فدک و بستانه تشنی در کربلا
در جهان بر اهل کین مختار کن تا بر اند از ستمکاران دمار ـ زین عمر کردند یکسر کامکار ـ بعد از قتل حسین
یعنی محاسبان دفتر خانه جلال عدد مقتولان را جمع نمودند بصد هزار رسید و مختار خونوقت مکلف
تا سیصد شصت و دو سه هزار نفر از اهل ظلم را کشتم خبر این جهان پیران کشتم آورده اند که آل
کسی که شمشیر بامام حسین کشید عمر بن حجاج بود در خلاصة الاخبار مضبوط است که عمر بن حجاج
ام عامر دختر عبد الله تغلبی زنی که در شبی که ابن زیاد لعین کرخت و معسکر عبد الرحمن بهداشد
شد ابو محنف میگوید که عمرو را نزد مختار آوردند فرمود تا بسیاری او را از تبر زدم کردند و پاهای
او را بریدند و سوختند امیر وامر او الکمد یعنی کرند پس یوسف بن زهره و ابو بکر بن عمار و یکی
نفر را زنده دو کوکردند و یوسف بن عمیر بصیر را که نزدیک خون جرم بود کشتم دیدند نظم الغرض
امر و حرف بس است بس بود دیگر حرف گر سامع کس است ـ این حکایت بود دیگر نه کتاب
ختم شد و الله اعلم بالصواب مجلس دویم در بیان مجد و حکم ابن طفیل یرفعه الله تعالی فی اعلی علیین
حمد مخصوص خداوندی است که حکم محکم او حکم است در میان دوستان و دشمنان حاکم است در امر
ایشان حکمی است که بطفیل وجود چهش بایت بستی بر فرق ممکنات افراشته و دوستانش را موطد
بلای حکم ابن طفیل ـ الهی بایت الکرسی اسلام بمعجزات حضرت جباری و عقاب قهاری و عجائب
مختاری گرفتار نمود تا نام و نشان آن در جهان باقی نماند و او را از بهشت دنیا بجهنم موعود نشان

اخری بساند نظم ایعزیز من حکم دانی که کیست ـ قاتل عباس فرزند علی است ـ آنکه او را
در زمین کربلا ـ در کنار آب کشتند از جفا ـ هزاران لعنت خدا و نفرین رسول بر آن لعین باد
که در وقتی که ضربت بجناب مستطاب عباس زد که اهل حرم از تشنگی والتهاب مضطرب و آماده
آنحضرت بودند سقای تشنه کامان مشک خود را پر آب نموده با اضطراب تمام بشتاب داشت که بلکه
آنرا بتشنگان اهل حرم رساند نظم چو جفا بکوشش او باد و صد چندان ـ سوی حرم روانه چو شد
سوی آب ـ چشم و لب پر آب او ماند خشک و تر ـ آن یک تشنگ فایدی و این یک قطره آب ـ
و را آن وقت عزیزی فریاد برکشید که ایقوم نمیدید که اینها فرزندان تو را آب بابل میدهند خود
نساند بلکه جهدتمام در قتل آن افتخار امام و داشتند نزدیک رسیده نشد که او را کشتند دندان جنا
عباس شکست عظیم لشکر آن امام عالیمقام میرساند برادرست که پشت برادرش را کشتن او
می شکند علم دار است اینها فتادن علمش علامت شوکتش اینها می افتد و نیاست چه رستا
بجرم هلاکش متوان انها و سقاست آب اهل بیت اطهارش کس نخواهد داد و امید که یکدگر
صدمه و اذیت بخاک و خونش نمیدیدند که در دو عالم برادر و اذیت نه بنی هاشم است آسمان است
سپاه شود سپه سالار است پیاده نیاده بود چهار هزار نفر و عباس اگر فند و از هر طرف
بآن مقرر نباس حمله و شدند و آن ناصرین فرزند امیر المؤمنین یا و برادر و پشتیبان خواهر
سقای تشنه لب و نیاسای و تعب میدیدند که بلکه دم آبی باطفال صغیر رساند و برادر بزرگوار
از غم تشنه کامی ایشان نماند که ناگاه حکم بن طفیل حرامزاده از کمین گاه مترصد خود را بآنجا رساند
و فرق برکت استش زد که از پا در آمد نظم همچو شاه دین که بود شش کپ برادر یا و بس ـ
حضرت عباس را یکدست دیگر نمانده بود همچو آن شخاکه بود شش در جهان یکمین طپیده افتخار
ناس باصد درد مضطر مانده بود دست او افتاد چون بر خاک ای اهل وفا ـ سر در آید چشم

دست برسر مانده بود و یا یک برادر داشت امید بجات آه از آن دمی که شما بی برادر مانده بجه
آشیعیان چگونگی جدا شدن دست دیگر عباس و شهادت آن شجاع ناس باشنید باید که چگونه
دست دیگرش را انداختند و بچه نحو کفار او را خستند و به ظلما بانحضرت کردند و بچه نوع رو
بآن تن شجاعت آوردند مصدر آن همه آزارها و ستمها حکم بن طفیل لعین و آنکافر مهین بود
چون مختار و فادار با مارت کوفه قرار یافت همواره در صدد کشتن و قصاص کردن آن
لعین بود چندانکه بود در دل او کینه عمر در دل عداوت حکم بنهاد داشت چندانکه داشت
کینه شمر و سنان بدل با آن لعین بدول بدین عناد داشت روزی با صحاب خود گفت که
ای یاران دلم را چیزی مسرور نمی شود دیگر کشتن و قصاص نمودن حکم بن طفیل نمیدانم که آن
لعین در کجاست در کوفه است یا بدر رفته است یا ان گفتند یا امیر با ها با وستیم و او را
در خانه اش محصور کرده ایم چون امر امیر مقرر شود او را بگیریم و بیاوریم مختار و فادار شاد
شد و گفت الملعین را بیاورید ابو عمرو صاحب گفت ایها الامیر عدی بن حاتم طائی که در نزد
امیر بدوستی اهل بیت معروف و دیده اش در رکاب شاه ولایت پناه بکی در دعوای عمل و یکی
در دعوای صفین مجروح شده و بسیار کرم و منظم است و حرمش نزد آن لعین است اگر بیاد و چیزی
بزند بگیرم و اگر مانع آید کار باید باشد امیر فرمود حضور خندید و گفت ای ابو عمرو تو جانی بخدا قسم که قاتل
عباس فرزند امیر المومنین نمیگیریم مگر که خود باشد میگیریم و از او خصم خصم حضرت حسین بود ذکر او
چون عثمان دون داماد پیغمبر بود قال عباس نزد من بحق مصطفی صدره از قاتل و از فرمود
آن مبرا بود پس بعد از این گفتگو ابو عمرو ابطلب ابو الاشرس والی حرس آن شرس و فساد و عبد الله
کامل با طلب حکم لعین عبد الله بالشکر به خانه آن کافر آمدند و زنان که آنجا بودند بام فرستادند و
بام بخانه شدند و طلب شاه کار کردند او را گرفتند و الملعین را بستند و غارت و غارت کار او

اسد الله الغالب کی ضابط غنایم بود بضبط مال او اقدام نمود چون عدی بن حاتم طائی از
ماجرا مطلع شده برخواست و سوار شد و عبد الله کامل آمد و فی رسید که حکم را بسته بودند
و سرش را شکسته بودند و ذلیل و حقیر افتاده بود پس چون عبد الله عدی را دید برخواست
و سلام کرد عدی جواب داد و گفت یا خلیفة الامیر حکم این بخش و ناکس عبد الله گفت سیدی
حرمت و بسیار است اما مرخص نمودن حکم بر خصت امیر دشوار است و من میترسم که مبادا غضب
نماید که چرا کشنده فرزند امیر المومنین را نکردی و از نسل تو کسی که بدوستی خدا و رسول شود
و بولایت شاه ولایت معروف و دوست کرد کشنده عباس را شفاعت نماید عدی گفت بسیار نیکوئی
اما دامادست عذاب او را بخاطر من باید آخرت انداخت او را مرخص ساخت عبد الله گفت یا سیدی
حرمت تو بسیار است و اما پسر امیر میترسم که این سگ ولد الزنا کشنده عباس است و الکم عدی
گفت من این دست تو نزد امیر شکایت کنم که سخن مرا رد کرد و ادب مرا منظور نداشت عبد الله گفت
هر چه خواهی بگو و بکن که من شش ماه صد نفر را مرسوم و علوفه داده ام که محافظت این حرم را داده
نمایند که نگذرند حال لیکن تو را مرخص نمیکنم عدی گفت تو در برابر من جرات میکنی و او را
دشنام میدهی عبد الله گفت سگ یهود بهتر از این کافر مردود است از این کلامی که کرده عدی
گفت الکریم یرجع الا اصله واللئیم یرجع الا عنصره ای پسر کامل شاگرد سید شهداء که من کیستم پسر حاتم
طائی میدانم که در سخاوت و کرم محرر عرب و عجم بود و اسلام مرا خدا و رسول پسندیده اگر من
التماس را از مختار کرده بودم الله از من قبول میکرد عبد الله گفت ای عدی والله که اگر علانی
از محمد حقیقه را حکم کشنده بودی قصاص امیر را نتوانستی انجامید و بدار و بخدا ترس پسر بگیر
ایکه حرمت تو از انست که معروف بدوستی امیر المومنین و پیشوای این ملعون قاتل عباس است خود بیچاره در
نزد خدا و رسول و ملک عالم ضایع کن ای مومن نعلم دوستی این لعین دشمنی مصطفی است دشمن آل

آل علی دوست اهل جفاست عدی برخاست گفت گناه از منست که حاجت پیش تو آورده ام
که تازه بدولت رسیده پدرت بدشت دوتا علیه مختاری صاحب ده هزار پیاده و سواری عبدالله
گفت چنین است من از او جسارت شکوت و امارت شده ام و با اینکه همیشه هم صحبت تا او بوده ام چنان
از او میترسم که باندک نگاه کجی از او هلاک می شوم عدی دیگر سخن نگفت و روانه قصر الامارة گردید از
امیر درخواست او را نمایند چون عدی رفت عبدالله گفتای یاران عدی را نزد مختار حرمت بسیار است میترسم
نجا بجهة حکم حاصل نماید پس برخواست و هرتی با لعین نزد و غلامان او را پاره پاره کردند و سرش را نیزه
نمودند و فی دار دحضور رشدند که عدی مختار را راضی نموده که آنولد الزنا از کوفه بیرون رود و دیگر
کوفه نباشد که سراو را پیش بردند و گفت یا امیر حکم را بحضور می آوردم که شفیعان را بخشد و او را کشت
عدی گفت دروغ میگوئی تو مرا در کشتی عبدالله گفت سگ ولد الزنائی را کشتم که قاتل فرزند
امیرالمؤمنین بود و اگر حرمت امیر نبود ترا هم با ولی میساختم او رفتند که عدی چون وارد
مختار شده سلام کرد باعزاز تمام نزد مختار نشست و درخواست حکم را نمود مختار گفت ای
عدی ترا شرم نمی آید از خدا و رسول و مرتضی بتول و سبطین اطهرین که شفاعت میکنی کشنده
عباس را عدی گفت راست میگوئی یا امیر اما امید من بخشش امیر چون میدانست که چون خلیفه را زنده
نخواهد گذارد باین نحو قبول کرد که اگر کوفه برود و آخر چنین شد از کوفه بدر رفت و در همان مجلس
نفرزانه آنها را که بجنگ خروج کرده بودند بشفاعت ابراهیم بخشید و از ناکرده حکم متغیر گردید و فی گفت
اگر کسی تیغ بروی من بکشد او را میتوانم او را آزاد کرده و از محاربان کرد بلا نخواهم گذشت چنین
میتوان گفت که غرض او از نخواهی جناب امام حسین علیه السلام بود و لعنة الله القصه عدی
داماد را کشنده مضطرب گردید امیر گفت یا عدی داماد تو امام خافقین حضرت امام حسین را کشت
اگر او را کشنده در عوض آنحضرت باکی نیست عدی برخواست و رفت و در عرض راه نزد امیر گفت چنان

خبر امیر داد گفت ما کار خود را کردیم و با او چکونه خواهیم کرد قاتل عباس را کشتند اما با وفا نشد و مان نشد
خیل شیعیان بدعا این بشارت بودند پس امر دوم فرزدان دیلمیه نمیکشم از حجر بن احمر
شمر نیز نمیزنم آتشین جان کافر زاده آتشین خاک او را سید هم برباد باصدق و یقین آنچه
باشمشیر با او کرد مختار با یغیر زمن بتیغ خامه با او میکنم اصد ستیزه آنچه یاران با دین آنها کردند
میکنم بعد دو اینجا دو چند میکنم مجلس دستگاه گشتن و بدونوع فرستادن شمر شریر
لعنة الله علیه بدست مختار و فاداره علیه الرحمه بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله و الله و اعوذ بالله من غضب الله محمد لله الختار الحمد لله الجبار المقدر المذل المعظم العلی الکبیر الحمد لله
الذی اکرمنا باختیار راه شیعیان خویش را اختیار کرده و سرکشان اشراره الجحیم را ابرار ترین که
مورث اشقال نامه اعمال اهل بیت رسالت گردید و آتش انتقام سوخت و هر جا که شراره
فائده الاعمارت شد چراغ حیات جاوید افروخت نظم العزیز ان شیر برسک چیره شد بدر از
سک در کمند شیر شد منکر ایزد را که آخر کشته شد آنکه فتنه می تاخت شد کشته شد
آنک که می گفت فتنه کشتن این پس مدبر دیر شد و در جهنم گشت پس مخزن یزید
جانشینش در جهان لگیر شد شمر را جوشاند اند دیک نیت آتش نیت بدبرک قیر شد هر که
یکره دید روی شمر را از حیات خویش او سیر شد هر که نام آن ستمگر را شنید از شنن آگاه دلی
پر شد شکر ایزد را که آخر در جهان کلک هادی بر سرش شمشیر شد و در کتاب سیر و اشید لقبی
ملا محمد نصیر البتر زی النائینی که در سنه هزار و یکصد و سی و دو در محروسه صفهان از بحار الانوار
و خلاصة الاخبار و تاریخ احسن القصص و تاریخ ابو مخنف و چند ین کتاب دیگر آنها ملا الانوار
و نظام التواریخ احوال قتله و محاربین کربلا و هلاک آنها را ضبط نموده اما احوال حسرات آل شمر
و کیفیت قتل آن و شکل آنک صورت خوک سیرت یزید طینت عبید خصلت یعنی پلید بان

نحو ذکر نموده اند که المغیرة شریر نشت و پیرانهف پسران بود و دیدهای نخوش تنگ و فرو رفته و
معوج و فرو رفته پس بود و چنان عفوتی از او بمشام میرسید که از هر بوی بدی بدتر بود و
و الکنتاش بخلاف دیگران کوتاه و بلند بود و مهری الصوت بود و عربده جو و بد رو و خطا کو
شراب خواره و زنا کاره و حرامزاده ولد الزنا بود و از کودکی بعداوت اهل بیت مشهور و بکفر
زندقه موصوف و معروف بود و کربلای معلی از هر کس شریر شرارت او بر زبان نمود در وقتی که
که آفتاب فلک امامت بود و بخاک نزول نموده کسی جرئت نمیکرد که اقدام بقتل تحضرت نماید
آخر امزاده ازان که اقدام باین کار عظیم نموده زیاده از دیگران هیچ نمیتوانست آمد اگر بگویم آنچه کرد ازان
بدنها دخترمن جرم رود دیگر بباید گفت بگویم آنچه کرد آن بیحیا و امن حرف الکفم کرد و دریغ
من بفکر نقل آن کافر بکار ناچار دبر سر آن رفتم کار من بفکر آنکه بتیغ زبان چون شیر
بکام دشمنان تا همه اهل و فاخندان شوند شاد و کان ازصرف من یزدان شوند نسبت این بزم
اقبال وقت تمام نیست ای اهل نشاط نشتر اندر کوفه اندر نام است عیش ما اهل شقاوت اتم
شمر شد چون کشته آن اصل مزرکشته خواهد کشت بعد ازا و عمر ایخدا مختار اکن کار کار
کو بر آورد از ستمکاران دمار کشت بسیاری و اکنون او دلیر شیر ستد از پی شمر شریر المغیرة
از کوفه رو اندر فراز از پی او سرور ان امام است او بود در پیش همی اندر گریز از پس شمر شریر ابا تیغ
او بر شیر دلان اندر فراز هیچ کفار و پیش او ذوالفقار چون شمر شریر رو آنک بیند پیر دید که
سروران محاربان اگر بلا یکمیک میکردند و بدترین عقوبتی میکشند و شفاعت هیچکس را
در حق آنها قبول نمیکنند عدی بن حاتم که در نزد مختار بغایت محرم بود شفاعت حکم بن
طفیل را قبول کرد و المغیرة بجای قائم کشت یاران خود را گفت که عجب بلائی پیش آمده و همه
را بهم بسته که بهیچ طرف نمیتوانستند گریخت و شب و روز غلامان او در جستجوی ما میباشند و آخر

ما را خواهند گرفت صلاح در فراست چاییدتا بگریزیم بعضی گفتند مدتی صبر بکنیم و چون کار
بما تنگ شود بدر رویم شمر لعین گفت خانه تمام خراب است از پس خانه بخانه رفتیم و ملازمان مختار
از عقب ما آمدند و آنخانه را خراب کردند و صاحبش را کشتند چون ما را بدین سیدنظام او دین دیانت
مجال قرار نیست تدبیر کار ما بحکمی حرفراز نیست چنانکه گویند است که شعبا بوحسین ابن نادو
لشکر سیصد هزار نیست پس حارث بن قرین الکاهلی زاده او بود در شام و جانب مختار او را
طلبیده و او را گرفت و گفت بیحارث چاره کار ما کن که مختار مرا میکشد و تلاش میتواند
و گریبیاره کرد و گفت دلیلی پیدا کن که مرا ببصره برساند حارث او را قبول کرد و گفت من
ملازم و اگر ساعتی حاضر نباشم صورتی ندارد و تا محل صدمه نرسد گویند یا دنموده ام که اگر بسیار
خبری ندارم گویان مرا گویند بر من و اگر بوی بر بندم الاک میکنند پس بعد از اتمام بسیار
حارث قبول کرد و گفت دلیلی با تنها دهد و خود رفته تنها از شهر بیرون کشد و برگردد و او گفت
ای احمق نمیدانم بخاک برسرت کنم ده هزار سپاهی دو هزار مهیای کار بسیار و لشکر و بهر قدم
پانصد کس چگونه از میان این همه گروهها بدر رویم آن لعین گفت باکی نیست و با چهل نفر
سازنده گرفتند و با تفاق حارث از محله سوق الحواطین بیرون آمده متوجه شدند
شدند و مردم مطلع نشدند بداد الامارة قبیله بنی سلیم مطلع ساختند چون در آنوقت شب گذشته
بسوی امیر راه نبود غیر غلام با هزار نفر سوار شدند و بجانب او رفتند و عبد الله کامل
از راه باغات رفت که سر راه بایشان گیرد و چون خبر رسید که آنحرامزاده با خبر برآمده و بختی
بگیرد و خبر نهضت بر کشت المغیرة خود را بحارث بن عمیر رسانید که پرده دار امیر بود او
گفت و بدو رو انه آمدند و کلام را متفرق ساخت و بر گرفت و همه جا تا هند تا قریه کلبانیه
رسیده کسی نواصب خوارج بود بیت فرخی کوفه و اهل آنقریه در بالای دو خیمه کهنه

برپا کردند یکی از کمینگاهان نمودند و چند نفر جاسوس فرستادند و چون امیر مطلع شد عبدالله و ابو عمرو را با پنج هزار کس بعقب آنها فرستاد و شب بآن ده رسیدند و از مردم دشمن آنجا پرسیدند گفتند ما کسی را ندیده ایم عبدالله و لشکر را آنجا گذاشت و در دو فرسخی پیاده شدند و توقف نمودند که قدری آسایش نموده سوار شوند اما شمر امام و مؤذن ده را طلبیده و قاصد خواست که یکی بلد او باشد و یکی نامه او را بمصعب رساند یکی قاصد یهود و یکی مسلمان آوردند شمر خ درم بامام و مؤذن داد و ده درم بمسلمان و نامه بمصعب نوشت و بیهود داد و گفت برپشت او زد ایشان خدا خود را بدو بصره رسان و نامه را بمصعب بده قاصد یهود براه نمود و چون بر سر دو راه رسید رو بمحل اقامت عبدالله گرفت چون بلشکر عبدالله رسید نامه شمر را که بمصعب نوشته بود بعبدالله داد و از چگونگی احوال و ایمان عبدالله مطلع گردانید و دینار باو داد و روشمر و یاران نهاد و قاصد یهود پیش الله و گفت ای امیر ترک تعجب مردیست هفت پشتمان دارد و آثار شر و فتنه از او پیداست البته او را بکش و با تو را خود بسند عبدالله گفت پاری خدا همه را بکشم و چون جاسوس خبر شمر داد که پنج هزار لشکر از غضب تو آمده اند و در فلان زمین نزول کرده اند آنمعین گفت که اگر ده هزار لشکر بیاید با گنجشک بیاه بکشم و از دلیل احوال پرسید و گفت که من همین که ببصره رسیدم مصعب را سپه دار لشکر خویش دید و من با لشکر گفتم می آیم و اسقام و ستان خود را از مخالفان بکشم و در لشکر آن بود که مهتری زهرا کنده و سوار شوار که عبدالله کامل بهشیار مکمل در رسید و شمر گفتی پراهن اندیشه بر تن آمد و حمله بر آن سپاه کرد و یکتن را کشت که ابو عمرو باو تاخت و هر دو باو انداخت که تا سینه او شکافت و بسوی دوزخ شتافت و در جلا العیون مسطور است که ابو عمرو آنمعین را گرفت و بنزد امیر آورد در دیگ روغن جوشانیدند تا اعضایش منحل شد

و در خلاصة الاخبار است که سر آنمعین را ابن الکنونیه دید مشهور است که آن لعین بعد از کشتن بصورت سگی شد و در بیابان ترش آمد و بخفت و گرد بلا میکرد و دو سرائی که می بیند میان آب میکند و از آب بمیدود و دایم گرسنه و تشنه است و در سر او شیعیت است که معنی که از شهر عرب و عجم سریع شده که او را در کنار نهر و جیل بغداد دیده اند ابو مخنف میگوید سنان ابن انس با شمر همراه بود و او را گرفتند که نزد امیر آورند و باقی آن چهل نفر را کشتند و تن شمر را سوختند و خلیفه از فهم شمر لعین و سنان پدین پرداخت آیت توبه بکلیه افراخت و روسای آن دو را گرفت که شما شمر را پناه دادید انکار نمودند ناگاه جوانی شیعه داخل مسجد شد گفت یا ایها الخلیفه این ملاعین خارجی پیشند و شمر را ضیافت کردند و قاصد و بلد باو دادند و نامه شمر را که بقاصد یهود داده بود که به بصره برد بیرون آورد و لعن یزید و معویه کرد و جعل از دینار از عبای کلبانیه گرفت برسم ترجمان و چند نفر با کشت و مقرر داشت که مسجد رفتند و لعن یزید و معویه و ابن زیاد کردند و آمرزش شیعه را حاکم نمود و خلعت داد و مردم را گفت اگر دیگر شما بحاکم رسد همه را قتل میکنم حاکم ابا سنان لعین باتفاق خود بکوفه آورد و امیر خوشنود شده و سجده شکر کرد و تمامی مردم از هلاک شمر و کرفاری سنان مسرور شدند شاد شدند هر کس نکار آن امیر شاد تر از هر کسی آن یک نظیر شاد شد از او رسول نامه دختر شمر او زوج تا مدار آل یاسین سر بسر و جهان هر کس از اباد شمر این نام دارند ما شیعیان تا قیامت شاد انو اولاد ایشان ایکذا او بحقیت شاد کن بحق حسین و حسن و اولاد کن حشر کن او را بشاه دین حسین مادحش را شمره اند حافظین هلاک سنان و انس و ماجری عایشه بن بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله تعالی نامه الغیر قرین و حاجتی آنانه بدیه است منت خدایرا که سنان دشمن سر دلبش و جانرا از شمر عالیشان دوستان ما قبیح و جهی بدرک

فرستاد و امیر نامه در کمر بسته حیدر کرآز را بدو تسلیم داد و او را بسزای خود رسانید و در وقت
از جهان بدر برد ای پیر ان گشاینده عقد محمد کویم خالق مختار را به آن حبیب احمد مختار راضی شکر میکوم خدایرا
که او بوشنای نش را فکند از آبرو نکرد یاری با امیر نامدار ش آنکه مختار آمد اندر رو زگار ش
کشت اعدا را ز ضرب تیغ کین ش خواست کین از دشمنان دین ش راست کرد او بهر کجا از
جهانیان هستی ز ضرب شمشیر و سنان ش انسانان او دجهان کیفر کشید ش کیفر از اعدای دین بگرفت
کشید ش و در جلالعین ابن مطلب جلد ۶ گرامت که چون سنان بن انس از خوف امیر نامدار ش از کوفه
بصره گریخت و خانه او را خراب کردند و اموالش را غارت بردند و چون از بصره بقزوین افتاد ش
جواسیس امیر او را گرفتند و آوردند و مقرر شد تا که اول انگشتهای او را قطع کردند و بعد دستهای
او را و بعد دو یک و فن تیغ جوشانیدند ابو مخنف میگوید که چون شمر لعین و سنان پلید ین از کوفه
گریختند و عبد الله کامل و ابو عمرو از قفای ایشان فرستادند و در کلبه آبهار دستگیر شان کردند و بحضرت
وجهی کشیدند و سر او را با سنان نیزه امیر آوردند ش و شادی کردند و آفرین کردند ش کامل
کین ا بود چون روز شمار ش بتر از هر روز ای اهل جهان بود و کشتن شمر و سنان آن دو نابکار
از روی یقین ش هر دو بود ندی عدوی دین چون امیر شمر شیر دید و سنان با بند گران ا
امیر رسید از شادی بر و او بعد از و عاد و کاخ نبید شکر خدای یگانه رفت و سنان او حارث بن
قرین که حاجب امیر بود و شمر را بدو بود ا رو سای کلبانیه گردان لعین ا فرستاد بود و ولید بن
داده بود ش که بصره رو ند در موقف سیاست با ایستاد ش امیر رو سای کلبانیه ا مقرر داشت اگر دو ند
و حارث بن قرین ا پیش بر ند فرمود ا بحارث سنان کشتی و فیق پسر خالد است کنی ا فوق و هشتی
و راه گفر ا شناختی و نستی که شمر از دیر باز بر پسر بکر که جایز ه و ملفت پدری و فنکر دی کنی که خانه
تو و زن و فرزندان تو همه در دست من پیشند ایدشمن خدا تو با ما سو کند یاد نمودی که خبر ا تبخدام

و آخر کذب قولت ظاهر شد حارث عذر چند گفت که همه بتر بود از گناه او بود امیر ا شمل ان
لعین کرد چون قدسی صفت کرده بود و از محابات کردن بلا بنود امر ا شفاعت او کردند و امیر
بخشید اما از منصب انی اخت نظم هر که بود آنجا شنید از زبان شاد مان چونکه شد هنگام فرش سنان
بان سنان در کفش دل ا فتاد و ضمیرش بود کار کربلا کشک او پر از به روی زمین آه او با طارم اعلی قرین
اهل مجالس بسر وه اطفا ش تا چه خواهد کرد با ان نا بکار ش کند دالله که در روشماره اندران روزیکه
خلق خافقین ش جملا با شند نظر سوی حسین ش اول سخنی که بسنان فرمود و نخست خطاب که با لعین بود
این بود که ایشمر ضد او ای فرزند شمار شفاعت سول ضد ا بریدی و خود بستی و سینه پکنه ا امام
حسین ش نشستی ا شیر لعین همعنان کردیدی و سر پسر سول ضد ا بریدی کو آن عده پسر زیاد نهاد
حرامزاده که کثیر معلوم را و بند اندخته بود و بواسطه لعنتی که کثیر و فت آتش در زبان بقا لان خیمه
امام حسین ش کرده بود و کثیر و کتاب در مجالس بود ند پس امیر پسر سنان ا طلبید و بکثیر گفت ای الوقح
هذا الغلام قال الله اطال الله بقاک اعرفه لعنة الله علیه و علی ابیه امیر گفت ا شیخ این پسر را می شناسی
گفت بلی ایها الامیر من این لعین را و پدرش ا میشناسم بحمد الله که هر دو بعقوبت امیر گرفتار شده
امیر گفت تو اب کشتن این پسر ا بمن بخشیدم و در آخر عمر توبت جوا یز اظاهر کن و هر دستی را
باین غلامان ولد الزنا بنما و ا یخرامزاده را در پای پدرش هر بکشید رغبت آمد و آنگاه او را در پای
پدر بزمین ا فکند و سر بخنجر ش از پای پدر برید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هذا لمحبة الحسین سنان
لعین ا کشید و بکبریا قتادا امیر گفت ایولد الزنا خوف لت سوخت تکمر و نی که کشتی تهتر
نسل آدم را میدانستی که کر فتار عقوبت خدا خواهی شد و بکر لعنت عقوبت ا خواهی چشید اهل
مجالس همه تهنیت ها کشیدند و مشغول شدند بگفتن ا قصاص نا میدند که ناگاه غوغای عظیم شد و هجوم
عام و رو سای کوفه تمام داخل دار الاماره شدند که ایها الامیر تو ابهار ا همه با رضا خود دادی

ثواب کشتن ایجزا دهد بما بخشش تا در آخرت با نیز هم ثواب دهد تا بتیم گفتند ایها الامیر ان
شتر ناقه که در دشت بلا کشت از لگد ریخت خونی که از ران چهارپایان خون گشت از جود
قضا دیگر گون ریخت خونی که رسول مختار عاضش گشت از ان خون کلثوم ریخت خونی
که از ان خون گردون از شفق چهره او شد کلثوم ریخت خونی که از ان خون نهر پرخون گردد
پیرهن قبا ریخت خونی که از ان خون حیدر عارض ابیض او شد امیر ریخت خونی که از ان خون
بلکن باز صد پاره دل ریخت حسن امیر سنان بدست شان داد و او ایشان بردند و با
قبح وجهی گشتند و خاکستر او بر نهای محلات بیختند و چون معروض رای اقدس شد
بود که شمر شریر بعضی از زینه آنحضرت غارت کرده بود و بزر گری داده بود و که از برای او خبر بیاورد
او اسبار نیخت بسازد ابو عمرو را فرستاد و زر گر را آورده در کوره آجر پزی اند اختند
و سه نفر از رفقای شمر را که یکی عبد الرحمن بن حصین و یکی ابن اسیاء و یکی اسود بن جنادة بود
آوردند و عبد الرحمن آن بود که پیراهن امام را غارت کرده بود و عبد الرحمن را زنده پوست کندند
و هنوز حیات داشت که او را بآتش سوختند و اسود که شمر آنحضرت را بر دوش بود دو
دست او قطع کردند و پوست صورتش کندند و ابن اسیاء را میخی بر قفا او کوفتند و بر زمین
فروشد و بعد از ان دست و پای او را بریدند و بدوزخ شتافت آنگاه امیر الجیش عامر بن طفیل را او
و او را در کوره آجر آتش سوختند و بیاد ترش نه کرد تا آتش اخیشه پدر حمل بن مالک
محاربی را آوردند عبد الله برادر او پاشنهای آنها را از تیشه نجاری قطع کردند و بعد از ان
پاهای آنها را زیر شکستند و سوختند آتشی از نو دل افروختند اند ران آنگاه فرزندان را
سوختند شیوه وحشی کشی از اهل دین بر محبان بسر آموختند جامه قطران بقدر یکی
در بر شاعدان عشرت دوختند کیفهای شایگان از ثواب در سرای آخرت اندوختند

رحمة الله علیکم و علی موالیکم اجمعین و لعنة الله علی قوم الظالمین در پیش گشته شدن اسحاق
اشقی و جهی از نمی بین لعنة الله علیه و علیهم اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم حمد بیقیاس مر
خدایرا که دوستانش را ملاک بشتابی او کوشند و دشمنانش را ضبای اشقام سماک
نوشند هر که را جرعه از شراب محبت او دادند دمبدم مستی او افزود هر که را بحفل قرب او
خواندند لایق پیمانه محبت او بود هر که را تیغ انتقام بر کف نهادند قاتلان اولاد و خون آنها
کشید و هر که را خامه بلاغت بدست دادند مدحت نگاری پیغمبر و آل آنسرور را بر گزیدند نظم
بر قتل دشمنان تیغ زبان شمشیر است ۞ بر نشتر جسم آنها خامه مشیر است ۞ تا چیره دان دشمنان
آن سکان دایم دلیر شهر یکی در دشت عالم هر زبان نخجیر است ۞ وی عطارد دیدم اندر
مدحت مختار گفت ۞ با رفیقش منشی کین کار را تأثیر است ۞ تا چو شیران و شکار آنسگان
دایم دلیر شهر یکی در دشت عالم هر زبان نخجیر است ۞ خنجر خونریز قلمکم را کف بهرام دید
گفت با خورشید کو این قلم شمشیر است ۞ چون شدم از لطف و طبعم با شرم حسین این
خطاب آمد زحق بر خلق کین تقدیر است ۞ اعیر زان اول لعنت کنید بر خلیفه ثانی که
غصب خلافت از امیر مؤمنان نمود دوم لعن کنید بر خواهر آملعون که زوجه شقاوت
کندی بود دیگر فرزندی که از او متولد شد مرتکب امری گردید که باعث خشم خدا و رسول
شد و اسمار و حرش گشته حسن بن علی ۲ ابو محمد پسر کشته حسین بن علی ۳ قیس و یعقوب
کر بلا جو را نمودند و دست ستمها گشودند و اسحق پسر آن سگی بود که در کربلا اول کسیکه
ضربت بفرزند نامی شاه ولایت امام حسین ۴ زد آملعون بود اما مختار وفادار چون
محمد اشعث فرار نمود خانه اشعث را خراب کرد و عبد الرحمن پسر اشعث را بدوزخ فرستاد قیس آن
بود که آنرا بجهنم واصل نمود و یعقوب را در جنگ روانه سقر کردند و اسحق این سگ لعین

اول کسی که شمشیر بروی امام حسین کشید و ضربت باو زد عبدالله بن زهیر بود و خواهرش دلهم بنت زهیر بود
بام جمیل زوجه عبدالله کامل خلیفه مختار نامدار بود نظم که خواهرزاده کوساله بود تنو هر
شیر او بر خاله بود نه مجال و شهر بر ام جمیل نه مه زنا امام بخش ها دیو بود چون سستی لعین از
خوف مختار خانه نشین شده بود مختار مقرر داشت تا دو خانه او را گرفتند و راه فرار او را
بستند شبی لعین از بام بیام خود را بخانه عبدالله انداخت و به پناه خواهر بدخو رفت خانه کاشی
میبود پیش از کربلا نوه کربزان بداشر خواهرش چون بر امیر خلیفه امد و سلام کرد خلیفه جواب سلام
او نداد و زبان بلعنت او گشاد پس گفت ای بدکاره خدا چرا زود من آمدی خوب کردی که آمدی
بایست از من بگاه باشی مگر نمیدانستی که امیر از کشندگان امام حسین همی نیست و ما بیعت او را این
شرط کرده ایم که شفیع قاتلان امام نشویم اگر پدر برادر و پسر و اقوام ما باشد و اگر امیر بداند که من تراویده ام و
گرفته ام مرا میکشد ای لعین حسین بناه عالمیان را بحجره رضای پسر زیاد و یزید نهاد و یزید بنهاد کشتی و ازدین به
کشتی و اکنون بدستان او که دشمن جان تو اند پناه می آوری نظم و رشود و رنیک بیدین زن
از سلیمان دور بهتر هر من نای تو دفعل تو نگ عار نامد سهل باشد نزد تو دشوار نامد زن عبدالله چون
برادر را مسطر دید آبی کشید و بعجز و الحاح گفت الیوم هر چه سعد امیر بان داده است بشفاعت تو هم
و تو هفت بسیار بامیر کرده از تو ابا نه شفاعت و را قبول نماید عبدالله گفت چنین نیست بخدا قسم
که عمر با جمیع محبان بامی کشد و اگر اسحی بامان شود و بازین بیجا نگردد و پای بتخت قصر ما
گیرد و گوید او امی آورد و میکشد و شفاعت کسی را در حق او قبول نمیکند نظم این کینه خواه عترت پاک
پیمبر است بغیض حسین در برش اگر بدر است هر کس کند شفاعت عدلی ان امام در نزد او نه
خوک سگ پس کمتر است ای آنکه کشتی از سر کین بسط مصطفی پنداشتی که غافل ازین جا گذر است
حال گر تو اینجا بگذرد و از کشتن بین بهره اسحی گفت چگونه تو ام گریخته گرد اینها بسته اند و بشب و روز

دو رخانه مرا دارند و بگریبا افتاد و خواهر ملعونه اش گریبان او را گرفت و بگریه در آمد و بهر از سر کشید
و گفت ای شوهر با برادرم را زقتل نجات ده با مراطلاق بگو تا مطلق العنان شده فکری در بارهٔ
برادرم بکنم عبدالله گفت ایزن همین که بشفاعت برادرت بان کسیم او را از من میطلبند و میکشند
و مرا از منصب می اندازد زن گفت و او بلا امیر خانه برادرم محمد را خراب کرده مالش را ضبط
کرد و عبدالرحمن پسر شرا با قیس برادرم کشت و یعقوب برادرم در جنگ کشته شد و اینک کاشی
میکشد با این همه داغ چگیم عبدالله بزبان حال میگفت نظم زینب که کشته شد پسر شش برادرش
دشمن سر ببر بتاراج مبحرش دانکه گیت جدو بدکبار او خواند که بود آنش فضلی مادرش
امی زن برادرت و زنی که بزنی برادر مهر پرور زینب خاتون دختر امیر المومنین میرد باید بداند که
پدر و مادر او اشقام از او خواستند کشید مختار پا اعتبار است و کشتن برادر تو نگ عار است
کربلا نظم آنکه از او خیل اعدا میرمند و مبدم از غیب او میرسند هست در این کار اندر رو نگار
از امیر او مویه اعتبار ما شاکه با عتبار از قتل یکی از قاتلان در گذرد و شی از محابان را
امان دهد باید برادرت ابرای خود بخواهد یزید نخم علی این امر را مرتکب شد فدا پسر ابو عبیده را
براو گماشته که او را بسزای خود برساند نظم گاه مختار است در این سوز گاه تا چه خواهد کرد با او کرد گاه
کشتن امام حسین سهل کاری نبود که قاتلان شفاعت تو اند یافت نظم آلوده اند بخون کسی دست
المنین نگر خون او ست سرخ رخ هر که زد بدین خون حسین او چو می اندر کشیدند پس ندادند
خلق خوشی از گذشتند زن بار دیگر آغاز ناله نمود بحدی که خلیفه لاعلاج قبول کرد که شفیع او
علی الصباح نزد امیر آمده بدست آلمنین بر خواست امیر چگیم در نشستند بخشیار قبول کرد و او را و اهل و عیال
ایشان را امیر خانه واسحی فرستاد بلکه خود بخانه آمده زن و اسحی را بخشنود نمود نظم اله خدا ان کست و
گرد ان گفت بس خون کریست نکین کینه را عفو زد خالق مختار زیست و روز دیگر زد امیر بود که

آن سلیمان و نگاه نظر بست عبدالله فکند دید خاتمی بر دست او مانند نگین دست کسی که نگین نمی
داشت اکثر را پسندید و عبدالله فی الفور گفت پنگشت ا میر گفت بلی از برای نماز دست و شستن
مرتب میباشد پس اکثر را گفت مرد خود نهاد و متوجه کار دیگر شد و آن کار این بود که چندین نفر از
ارمحابا نرا آورده بودند و بعضی از آنها قاتل مسلم بن عقیل رضی الله عنه بودند هر یک را قصاص نمود
و بدونخ واصل فرمود عبدالله را با سپاه بصحرای نخیله و قصر ابو هبیره و باغات فرستاد
که بلکه از قاتلان کسی را بگیرند و چون عبدالله فرمت اکثر را با الیاس سپرده غلامان داد که
برود بخانه اسحق و او را بملامت و عزت بخواه و اکثر خلیفه را با بده و بگو که امیر ترا طلبیده و عبدالله
اکثر خود را فرستاد که خاطر جمع پیاکه بنای خلعت دادن تو است و دست او را بوسی
و نوعی مکن که گمان میبرد با ین عبدالله بقصد که مکری باو داری که او را میگیرند او او را نزد پسر معاویه
الیاس نبین ابو سید و رانه کردید چون بدر خانه آمدین رسید پیغام امیر را با آن اکثر خلیفه
به اسحق داد اسحق بسیار رنجیده و مضطرب گردید خواهرش گفت ای بدل چرا تیرسی هر گاه خلیفه
اکثر خود را بخانه بدو امیر غلام خاص خود را بفرستد چه غم داری اسحق گفت امشب خواب
خواب پریشانی دیده ام و چشم من سپیده خواهرش گفت باکی نیست هر چند باشد محتاج پاسداشت
و از عقب هر که بفرستند البته مضطرب میشود الیاس مکالمه اسحق را می شنید صدا زد و گفت
یا اسحق دل قایم نگاه دار که اگر امیر را در دل بدی بودی از خلیفه و تو تغیر سیدی و مرا طلبیدی
نمیفرستادی بلکه قهرمانان حضور و جلاد را میفرستادی که ترا بجبر و تعدی بر نداسحق علی این را شنید
مطمئن گردید برخواست پیرون آمد و سلام کرد الیاس گفت یا امیر معقول است که تو سلام بسکنی
من بیایه که بر تو سلام کنم اسحق گفت سلام سلامتی است هر که اول سلام کند سبقت او را است
پس با او حرف میزد تا بدار الاماره رسیده و مردم او را عرض راه بشارت بکشتن میدادند

ولعنت میکردند و او دم نمیزد و دشنام با و میدادند و پیش او امیکشند و او آب در بن بصورت او می انداخت
اسحق گفت مرا چنان میدید که میگیم و حال آنکه امیر با امان داده است و شما امانت و فتنه بر پا میکنید مرا
پس الیاس او را در پیرون نزد غلامان گذاشت و خود بخدمت امیر آمد و گفت الحمدلله او را آورده ام
بهر شیری سگ شکار آورده ام گرگ یوسف خوار را آورده ام قاتل سبط نبی را ای امیر
بردرت زار و نگار آورده ام آنکه اول تیغ بر او بر کشید آخرش چون خار خار آورده ام
آنکه بود او معتبر نزد یزید چون سکش بی اعتبار آورده ام امیر که او را در پیرون آن الحمدلله را شنید فرمود
که در پیرون کردن او را بزنند که تو انست آن الحمدلله را بشنود تو باشد الیاس شادمان دوید و خبر از
قضای او را و آن کردید چون با و رسید گفت یا الیاس این چه امر اده است که ضربت بولاس تو
زده است مرا نیز در اینصواب شریک کردان الیاس دعوت خبر را اجابت نمود و هر دو با شیر
کشیده روانه شدند چون اهل پیش شادمان آمدند او بغم این هر دو شادمان آمدند او بهمانی
کریه بودش در کلوخ این دو خبر اندیش خندان آمدند چون اسحق ماجرا را دید بخود لرزید و از جای
جست و گفت وا حسرتاه من نمیدانم امیر م را می کشند یا ن گفتند یا علون بلید و ای تالی زید
تو بجه آن کاری کردی از آن خدا و رسول پرسان یعنی امیر چه کاره است که تو او را بدین گفته بر سانی
هزار درهم بدهم که امیر عرض کنید که اسحق ده هزار دینار طلا و پنج هزار درهم نقره و صد دانه سلعه
و دویست تخته ده اسپیده هم که مرا نکند گفتند ای ابله آنچه داری مال امیر است گفت هر کسی تا
خلیفه پاید گفتند فرزند خلیفه فدا را که میکنی حرامبر کردی تا خلیفه رسول حاضر شود هر چند التماس
نامیفرمود و در امیخن بودند که ابو عمرو حاجبان دوید ند که امیر سر اسحق را میخواهد پس دو تیر بکمان
بآن نجار انداخت سر و پیش و فرد او آوردند بخشش امید ند امیر حمد الهی بجای آورد و بعد از
ساعتی خلیفه آمد و عرض کرد که ایها الامیر امروز هر چند تفحص نمودم کسی از قاتلان امیدم امیر فرمود

من یکی را بچنگ آوردم کشتم عبدالله چون سر بحق دید خندید و گفت شکر خدا که از اینهم فارغ شدم
پس او را فرا گرفتند و اموالش را آوردند و چون عبدالله خلیفه بخانه شد و بداد و ستم میل کرد و از آن
میکرد و هیبت عبدالله را ناقص نمود چون عبدالله چنین دید او را اطلاق داد و چون امیر مطلع شد او را
محلی ساخت و کرید جهیز از خانه اشرف با و تزویج نمود ثم قتل الملعون دون بدرستی
کشتن آن ناپاک خوک زشت سیرون آن کافر ناپاک سگ قاتل مولای ما شاء بهشت باعث
عیش و سرور خلق شد خامسه عبدالله گرا و دیران گشت کلک هادی بعد قتل الملعین
زور قوم سر نیزه بر روی خشت آه از آن فتنی که آن خانه را کرد ویران خلاصه چو پیش خود بدانست
لعنة الله علیه و علی اخواته و اخواته و امه و خاله و ثانیا خاله و ثالثا خاله یحیی محمد و آله الطاهرین
مجلس دویم فرستادن عمر خس بقرو فرستادن آن کافر ملعون بدکیر بزدان سعود مردود سعد
اورده اند بسم الله الرحمن الرحیم مخصوص ملک جبار قهار مختاریت که قهر بازان قهرش
اهل عذر را بسزای خود رساند و نکبات قدرش اهل حق را برکنار خود کند حسین با سیاه گاه فرقت
خود صد را آی مسند جلال نماید و عمر را در جایگاه بعد و قید عقاب و نکال فرماید او منتقم
کاینات پیوند دو این را باخس موجودات بندد منتقم کاینات آنست که سبب آفرینش آن و کیفیت
اخس موجودات آنکه موجب هلاک قوم ناپاک است نظم آن بود دارای ملک بندگی ثانی بود
این عاره و حیات فرمند یکی آن بود در ملک قرب حق فرزند ثانی این بود در شام پرچمی زند ثانی آن بود
امور کار اهل عشق ثانی این بود قانون کار اهل ذوق ثالث آن سلیمان ابود دستان و عن ثانی این
بود دستاد کار اهل من مثل است که شیطان با ولد الزنا یی در گفتگو بودند آن ولد الزنا از
سخن یعنی باعث قتل صدتن شد شیطان بوسه بنا زا بخط صدتن و یک شهر جلوه داد
آن صد و ولد الزنا دیک روز چون او بوجود آمدند آن ولد الزنا انصاف داد که حق آنست که استاد

کار تمام

کار تمامی در کتاب فصول الحق ذکر شده است که سعد ابی وقاص مدتی غائب بود یکی از نبی عذره با
خادم عیالات خود نموده بود آن خادم در مدت غیبت آقا بوسوسه شیطان لعین دست به پلیدی سید
عمر زاده وصل شد و این مشهور است از مکالمات معویه با عمرست که نسبت تو با نبی عذره تمام میشود
در مجالس المؤمنین است که سعد آنحضرت زاده نیز نظیر یکی از نبی عذره است روزی سعد بمعویه گفت
که من بخلافت از تو سزاوارترم جواب گفت یعنی این از تو قبول نمی کنند و مقارن این استهزا
یحیی از خود جدا کرد و ابن سعد را اهل جماعت از عشره مبشره میدانند و چون شاه ولایت پناه
بعد از هلاکت ثلثه که بدترین مشلثین و محققین بودند آرایش بساط خلافت آمدند سعد لعین بر طرف
بیعت انتخاب مشرف نیامد روزی گفت باین شرط بیعت میکنم با تحضرت که شمشیری بمن دهی
که مؤمن و کافر را امتیاز بشناسد و در وقت استعمال روزی آنحضرت در غیر بود سعد بر
خواست و گفت یا علی تو میگویی که آنچه در آسمانها و زمین است تا میرالمؤمنین میدانم بگو که چند مو
سر من است شاه ولایت فرمودند این سؤال تو از حضرت رسالت پناه من خبر دادند که این منافق
پرسید جواب او را دادند و فرمودند ای سعد در خانه تو کسی است که قاتل فرزندم حسین باشد
در تالیف شیخ محمد حیدر آبادیست که چون بر هر وقت که داخل مسجد شد شخص واقعه کربلا
جمعی می گفتند این است قاتل امام حسین پس روزی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا حسین یعنی
سنی را گمان آنست که من کشنده شما خواهم بود آنحضرت خندید و فرمودند که آنچه تو سنی
میشنود و حرف رسنی بر زبان ایشان جاری میشود مبالغه نکنم از کندم بریان سیر نخواهی کرد و آنچه
میزند کربلا اعاده فرموده فایده نکرد و آنچه کرد بسزای خود رسید چنانکه رسید تفصیل قتل
آنحضرت باین نهجست که روز نهم ماه ربیع الاول که ایام نشاط جهانیان و بهار انبساط عالمیان بود
شصت و شش سال از هجرت مقدسه گذشته که عدد کامل آن چهارده میشود دلال اقبال کنیز

آن رسول خونخواه سبط رسول مختار فادار بدر تمام شده و اختر اقبال دشمنان علی به غایت خفا
آن میر جلیل مانند لؤلؤ بحر محبت الهی ابولؤلؤ کافر مخاطب بدوزخ فرستاده و در بیت و هفتم ماه
ذی الحجه عمر سعد لعین با قتل رسانید و این دو ماه مشهور است که ماه سرور است ربیع المولود سبب تولد
اشرف کائنات و ذی الحجه احرام سبب اشتغال امر خلافت بنص جلی علوی بغدیر ان مهر منیری گشت
طالع دولین بدر اکمال گردید ساطع و در آن سرور انبیا را ولادت و در این خرد اولیا را فلاحت
و در ان این عمر راست سوی سقر شده و در ان این عمر اجنم معتقر شده و دو ماهند ماه نشاط طالبان که
در هر دو غمناک هر کو منافق و در کتاب انساب الخواصب است که عمر سعد اکه چندی امیر جلیل بجهة
احتیاط از غلغیان منافقان امان داده بود و الحق این خاطر جمع بود کاد ان یخافه شیع چون
قصد قتل او کرد اکثری اشاره مراد شیخ کوفه ناصبی نمودند که مبادا آشوبی شود اقارب و عشایر او بر آن
آیند و امیر را طاقت صبر نماند او را بقتل رسانید و بعد از قتل بصورت سگی مسخ شده در صحرای
سی میگرد و در بعضی تشنیعات است و در خلاصة الاخبار است که چون خبر بحجة حنفیه رضی الله عنه رسید که
عمر نده است نامه بمختار نوشت که من اجازه بحجة تو حاصل نمودم که محاسبان کربلا و قاتلان سید الشهداء
زنده مگذاری و شنیده ام که عمر منوز بر جاست و مراید قاتلان برادرم آنولد الزنا است پس بعد از
وصول این خطاب مستطاب عزم جزم نمود که او را بسزای خود رساند و چون قضیه بحاکم یحیی بن جعفر
خواهر زاده امیر المؤمنین رفت که پیش از واقعه کربلا با یحیی دوست بود و بعد از حرکت کربلا
آن دوستی قطع شده القصه چون وارد خانه یحیی شد سلام کرد یحیی از جای خود جست و با کمال او
رد کرد ایستاد عمر امر زاده بیچاره ضرورتا امنیت کند و بعقوبت مختار گرفتار نماید پس
غلامان خود را امر نمود که او را زنده و از خانه بیرون کردند آنلعین از خانه او بخانه خود شد و پای
زنش افتاد و بوسیده و گفت ایزن مژده بری در کار سن بکن که برادرت مرا می کشد زن گفت

ای لعین بدبخت برادرم را تو چه کار بود اگر بود کشنده حسین بن علی بود ی اگر امرا زنده گذاری
تو بکربلا رفتی و کردی آنچه کردی دیگر برادرم بخانه من نیاید و نظر بروی من نکند و چون امیر رشید
مبارکباد او نرفتم و هرگز مرا یاد نمی کند ایکافر من بچه رو نزد او روم عمر لعین گریه در افتاد و بدان
بعجز و الحاح گفت دیوی که زن ناپارشده شبانگاه چادر بر سر نهود با چند کنیز ک نزد مختار رفت
و سلام کرد مختار غضبناک گفت چرا بر خصت تر من آمدی و من ترا نطلبیده بودم گفت یا امیر من
گمیدم مرا مورد عتاب مکن که من ز غدر شوهرم سر سام مختار گفت که اگر نبود که گفتی تو تعقلی ندارد
هر آینه ترا می کشتم تو دختر ابو عبیده بودی شوهرت پسر رسول خدا را کشت تو چرا او را نکشی و
نترسید که در دنیا پی شوهر بمانی آن فرزانه گفت ای برادر من نکدانم که چندین مرتبه قصد
کردم که او را در رخت خواب بکشم چون تو در زندان پسر زیاد بودی من نرسیدم که چون آنلعین
بکشم پسر زیاد حرامزاده ترا بکشد و اگر تو کشته شدی که میکشت قاتلان امام مظلوم الحمد لله
که حال تو زنده و ایشان همه کشی از کشنده گان آنحضرت ظلم شکر خدا که کار تو آخر بکام شد ایام جور و
ظلم مخالف تمام شده بخشش ضرب تیغ تو اینک فی لیل کشت صیاد جور و ظلم عدالت اسلام
شده مختار از سخنان خواهر دلش مایل بحم شده و او را عفو کرد بشرط آنکه کاری با عمر نداشته باشد
و فرمود تو همین جا باش که کار خانه من پایه و ثوق است و خلیفه ام کمتر شام که فردا عمر را پیاده دنبال
حکومت ری را تو بدهم و چون عمر آید که زنش بنا بدستیاری مضطرب گردید و از حیات خود مایوس
شده هر چند خواست که بگریزد نتوانست علی الصباح که مهر سپهر عزیز محمد بن عبد الله کامل تراز
افق تغیر مختار نامدار طالع آمد عبد الله کامل که خلیفه آن بود منشور ایالت ری با بو سرزد و بیاله
و دستگاه سوار شد و پیادگان در جلو او بسزای قاتل فرزند خواهر دو سه راه دو شده و مردم
کوفه دانستند که بگرفتن عمر لعین ماموریت و زن و مرد کوفه در کوچها و بامها و راهها تماشا جمع

مؤذنند و سوار آن بادیه رخانهٔ آن مرکز دایره گفر پرده زدند و پیاده گان بیام برشدند پس عبدالله پیاده شد
و دامن بر زد و این در میان عرب علامت غضب است پس داخل خانه آن مخرب خانه ایمان شد نظم
تیره شد روز عمر چون شام شام شد روشن ز آمین یزید ۱ دید خود را کشتهٔ تیغ قهر ۲ گفت
آوخ وقت قتل او رسید ۳ از مشاهده بیت ۴ و شوکت عبدالله دانست که چه چیز است کوش
متغیر شد از جای جست و سلام کرد و خواست که دست عبدالله را ببوسد عبدالله گفت ای امیر
جیش پسر زیاد من پای ترا باید بوسم معقول نیست که تو دست مرا ببوسی عمر گفت ای خلیفه به
عجب است که بسلامت بخانه آمده و شروع کرد بجا بوسی و تملق عبدالله گفت جابت کن امیر را که
میخواهد تا بدمشق و فرستاد نزد عبدالملک مروان عمر آهی کشید و گفت مختار مرا بدمشق میفرستد
بلکه بقتل خود خواهد فرستاد عبدالله گفت ای امیر چرا خیال بد بخود راه میدهی مختار با تو بیعت و با ما
در کربلا فتن بسیار بشاش و خندان و جری بود بدو حالا به دل و کار و رأی تو ذلت امیر حاشد
نظم که باشد روی او در کوی عشق ۵ و در دل او نیست میلی از نفاق ۶ هر که او را نیست میل کوی
نیست او را همچو کاه باغ عشق کاه عشق محتاج است در اقلیم جان ۷ و کربلا عالب عیش جهان ۸
عبدالله گفت ای عمر شیطان ترا فریب ندهد که امیر میخواهد با تو شوخی کند عمر به گفت من
اینقدر بدو امید کرده ام که روی رفتن بخدمت او ندارم عبدالله گفت آمدی امیر را تو دلگرم
که بسلام او نمی آیی و همه روزه بسلام خداوند خود بعید نمیدید فاسق پلید بمیرمتی و سلام عبدالله
یزید پلید و عبدالله مطیع و عاصی شدی بامیر و متی که پیغام باو دادی که من اینی با مارت تو منم
و در اطاعت پسر پیرم و پسر اشعث را برابر کنی و دو باره خون خود را هدر کردی
ای تو نفس سرکش او عقل پاک ۹ نفس را از عقل نبود هیچ باک ۱۰ نفس تو محتاج و عقل و غنی ۱۱
نور حق سبحانه رسول کرد گار ۱۲ آنکه او را نفس تو ای بیحیا کرده از خود دو اندر کربلا ۱۳ نفس تو از

طاعتش مهجور شد ۱ شد بخود نزدیک و از خود دور شد ۲ ملک بیرا کرد نفت آنزمان بر اسب نشست
تو گا فرود آمد و عمر گفت ای خلیفه شیطان ترا فریب داد خلیفه گفت آری از روزی که بر کربلا رفتی
تا اکنون ترا همه روزه فریب دیگر میدهد نظم بنده خالص که شیطان خود را از دست ۳ نفس و جهل
بفضل و کین مهجور از دست ۴ هیچ دانی کیست آن نفس جهل است ۵ کو مطیع عشق فرزندان علی است ۶ تابع
فرمان فخر عالمین ۷ افتخار عاشقان حق حسین ۸ در خلال این احوال و غا غای لشکر و گوس
آمد کاموال او را جمع کنند نظم نفس شوم آمد لعین آشفته حال ۹ کامد اینک وقت و قتح و مال
گفت آوخ آنچه را اندوختم ۱۰ زاشش قمر الهی سوختم ۱۱ آری آن نعمتی که ظلم او عرش است ۱۲
کوز رعشش که باب آتش است ۱۳ هر زمانیکه مکرر از رصاص ۱۴ بر فی آید رصاص آن از خلاص
عمر گفت ای خلیفه وقتی که بسبب اموال مراضبط نمایند کس بجهت عیال خود ذخیره کرده ام عبدالله
گفت عجب است تو گنبد ۱۵ گچ را ضبط می کنند و بکی پرسند که اینها را داخل مال می کنند ۱۶
گفت عبدالله با او کی دلیل ۱۷ هست این اموال تو چون آب نیل ۱۸ کان شدی خون و مال
قبطیان ۱۹ شد و شیرین در دهان سبطیان ۲۰ ذره اینها قبطیان چون خون ناب ۲۱ بود اندر جام
سبطی عین آب ۲۲ عمر گفت من با عیال ۲۳ نفقه چکنم عبدالله گفت اگر عیال تو مؤمن و
پرهیزگار ند خدا باحسن وجهی روزی آنها را میرساند و اگر ظالم و فاسقند خود بجهنم واصل
تحصیل روزی نمایند تو چرا نمیدهی مال غیر باشی و با هم در بیت المال تجمع عیال تو میکنم عمر گفت چیزی که بیت المال میبرند کی بعیال من میدهند عبدالله گفت ای ابله تو
بمن تا نام ۲۴ آنگاه غم عیال بخور نظم ایک ملعون دون پید لیل ۲۵ ای ز تو آنی
خوار و ذلیل ۲۶ شاه مظلومان حسین و آل او ۲۷ گر بنودی همبر اعیال ۲۸ میدیدی همچنان
طناب ۲۹ مینودی شان تو منع نان و آب ۳۰ کردی از کین آن غریبان را اسیر سر برهنه را

کردی از خان جمله اسیر ناظم اولاد خود را اضطراب مضطرب از خلقت آل بوتراب عبدالله
گفت ای بدبخت لعین برخیز و اجابت کن امیر را که منتظر است عمر گفت ای عبدالله مرا استرا
میکنی و منظور عبدالله از آن سخنان آن بود که وقار مال را ضبط کند و چیزی از میان نرود
عمر گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عبدالله گفت یا بن سعد مکن زیرا که حال
بر من میخواهی سخن را قطع کن و برخیز عمر گفت ای خلیفه در خون من شتاب میکنی عبدالله گفت
ایشان هذا قوشتاب کردی در خون آنروزی که جگر گوشه رسول خدا بود و نور دیده علی
مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا بود و او را بیجرم و گناه کشتی بعد از اینکه از دین برگشتی و بخدا
کافر شدی و مانند ابلیس لعین در لعنت بر روی خود باز کردی و مسرت و قرابت آنحضرت را
با رسول خدا میدانستی و شیطان در دماغ تو جا کرد و بطمع حکومت دامنه دری انداخت و کار را باینجا
و هنوز بر دوش تو سوار است و پاشنه بر سینه آن میزنی آنچه کردی و هیچکس مثل تو
نکرده و محمد خدا را که مراد تو حاصل نشد و ترا ذلیل من کرد عمر که او شد دشمن آل خلیل گوید
مزدوری میکرد ذلیل مسبط احمد آن خلیل روزگار تو بقصد قتل او مزدور او بودا و مزدور تو
فرعون ای عنید بود او احمد تو بوجهل ای پلید تو عمر بودی و بود او بوتراب تو کنایه محض
بودی او ثواب ارستم چون خون او را بریخت خاک لت بر سر خود بیخی کنی آنکس را
خونخواهش خداست راست گویم کردکار بش خون بتا عمر بجا گفت یا خلیفه آنچه گفتی راست
اما امیر تو در حضور اشراف کوفه انجمن داده و وثیقه بن داده است که عظمای این شهر بیان گواه
میباشند مالهای مرا ببرو ذخیره دیگر هم دارم میدهم دست از من بردار و امیر را بگو امان خود را
عبدالله برآشفت و گفت ای مادر بخطای دشمن خدا و رسول تو کاری کرده که خدا و رسول از تو
امان برداشته اند برضا جوئی یزید تخم علج ثقیف زاده مرجانه ملعونه پدر بسط رسول مختار و عزیز

حیدر کرار فرزند فاطمه رضیعه طاهره با کشتی و در عوض مال سیدی و انان میخواهی نظیر تو نزد تو ای لعین
مردود شمر قتلش دلپذیر دی بود نامزوی سرش بهای یک تا ز صد جان بود بنزد مختار
پس گفت برخیز ای لعین و کشتی برگردان و زود که بر رود افتاد و ملکدی بر شانه اش زد گفت قم
یا کافر و اشاره بغلامان و ملازمان نمود که آنلعین را کشیدند پس فوج فوج سواران رسیدند و گفتند
امیر این ساعت طلبیده است عبدالله گفت ایدشمن خدا تعجیل کن در رفتن عمر لعین آهسته گفت
ان کره هو شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم را خواند عبدالله گفت خیر کشتن تو است
و شر آنست که در آخرت بتو خواهد رسید پس آغلیوان و آله پوشید و عمامه بر سر بست و نعلین
در پا کرد و عصا بدست گرفت و بیرون آمد ابو عمرو بجهت آنلعین پیش آمد و ریش او را
بدست گرفت و او را میکشید و میزد و مردم گوفه او را باین چیت دیدند همگی شکر کردند
و خاک و خاکستر و غازو ست بر سر او از بامها میریختند و آن لعین حرف نمیزد تا بدار الاماره رسید
و ابو عمرو داخل شد و عرض کرد که آن لعین حاضر است امر فرمود در پیش کشند و سرش بکوبند
آورند امیر الجیش ابراهیم مالک گفت یا امیر بفرما آن ملعون را بکوفه آورند که او را با اهل بیت
امیر فرمود چنان کنید پس آنلعین را بر شکسته و دست بسته و خوار و ذلیل بکوفه امیر علیه آن
حاضران و ناظران بر او لعن و دشنام گفتند و پدر و مادرش را دشنام میدادند پس گفت برای
شروع بسخن کردن نمود و اول حرف او این بود که الشیخ زاده امارت می کجا شد که در بهای
قتل جناب امام حسین یزید بتو داد و پیاده ای که آنحضرت در کربلا بتو فرمود که از کندم بیا
تخواهی خورد تو کشی و هم تو بست آخر جو خوردی و نه کندم شد ای هفت پشت نطفه حرام
ایکافر بد فرجام زده پوشیدی و بحرب اولاد رسول صلی الله علیه و آله کوشیدی علاوت پسر زیاد فجر
میکردی و یا دو حکومت ری مینوی و کاری کردی که فرعون و هامان را از ان عار آمد

ایکه امزاده آب بر روی حضرت امام حسین ابی آتش بجهانم مرشن روی خاک آل رسول یا باد ای
و دستم باد لاد علی کشادی المعین حسین کرپسر فاطمه بنود کرسول خدا حسین مینی و اما حسن
در حق او تقرر نمود کرشاه ولایت پدرش بنود کرحسن مجتبی او را وصی خود نمود راضی شد
که از مملکت عرب و عجم شود از عراق و حجاز مهو کرد و کفی با بیعت یزید دریای ایمان شکسته را
بچپای ای لعین در وقتیکه بدروازه سرطرش را حدا میکردند ایستاده بودی و نظر نمود
و خواهرش زینب خواتون میگفت که تو ایستاده و نظر میکنی و حسین را می کشند آیا جواب جدت را
در روز جزا چه خواهی گفت مطلقا رحم نکردی و کردی آنچه کردی المعین تر از شب طلبیده نشیر
برویش کشیدی در روز قیامت کردشت با ذیه قتلش خواهی آیات قرآنرا که در شان
نازل شده بود تلاوت نمود الکار کردی میگفتی وعده آحسین بسیست و جایزه یزید ملکی
بتو نماند و خسر الدنیا والآخره شدی امیر دابراهیم واشراف هر یکاین سخنان را می گفتند
و آنملعون جواب نمیداد ابراهیم گفت ای برتو ابولهب از ما آنچه کردی بس نبود چرا جدت
نوبتا میرا در بند انداختی و بعد کرترا منصب داد پسر اشقی مختار با برادرانی کرا و امیر
شود و تو وزیر باشی و چندین خلق را بکشتن دادی المعین انمیخانرا می شنید و دم نمیزد گفت
ای عدو الله چرا دم نمیزنی و جواب نمیگوئی یا کمر بان رد انداری عداوتی کرا آل رسول کردی خدا
ترا بست من کرفتار نمود کرترا با امامت یزید بدوزخ بفرستم آلمعین گفت ای امیر کردم تو
بد کن امیر خندید و گفت المعین نیکی با بدان ابدی بود با نیکان نعمد باشم اگر چون تو نیز
بد نکنم ای نطفه کندیه بنی عذره من حال امیر شدم بترکه مرا شقی و رافضی و ناپاک
و بد مذهب میگفتی پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند و آن لعین را با نخاعب ساخت کرهای
کافر لعین تو آن بنود کرا اول تیر با امام حسین انداختی و اصحاب خود را گواه کرفتی کرد رزد پسر زیاد

لوای

گواهی دهید کرا اول کسی تیر با حضرت انداخت من بودم پس مختار تیری بگلوگاه نهاد و گفت
ایشیعیان فرا نرو رسول خدا شهادت دهید کرا اول کسیکه با مقام فرزند دلبند امام حسین
تیر بجانب این ولد الزنا انداخت من بودم و بقوه تمام کمان را کشید و تیر را کرد و بحلقوم آن
کور باطن آمده از قفایش بیرون رفت پس ابراهیم آتش غضبش مشتعل شده تیر دیکر با وط
و کار او را ساخت پس هر یک امنوان تیری بجانب او انداختند و او را روانه نمود
ساختند پس مقرر شد کرسرش را ببرند و در طشتی کذ کنند و بمجلس آورند و امیر کرسر را در طشت
دید متوجه سجده شکر کردید و بحجده بسیار طول داد و چون سر بر داشت این آیه را قوله تعالی
دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حفظ پسر زیاد را آوردند چون سر پدر را
دید نعره کشید امیر از کرسی و نعره کشید آن مرد و مقرر فرمود تا او را به پدر ابترش ملحق ساختند
و پسر کوچک او کرا راضی بجان پدر و برادر نبود او را نواخت و متعرقات پدر را باو مشتمل ساخت
سوای نقدی کرداخل خزانه شده بود همان روز جد پلید آن ناکار یعنی عمر سعد اکرم فتاد
و کندیده شد بنوعی کرتا جهل خانه عفونت او میرفت آخر او را با سر کین بسک و سنجاب
و خار و زوات سوختند پس اسحق حضرمی را آوردند آلمغنی بود کرا ذیت بسیار با اهل بیت رسالت
بود و میکویند زنانرا از شتر می انداخت و اسب بر بشان میتاخت و آن لعین مدتها در خانه
بشیر بن ابی حیاول پنهان بود و مقرر داشت تا اول سر بشیر را آوردند و ناصبان اولاد او را بجلو کشیدند
و اموالش را ضبط کردند و چون اسحق را آوردند بر برا میر ایستاده بود و متفکر حال خود بود
کرسر بشیر ابو حیاول را آوردند چون او را نظر بآن سر افتاد از سر جا کذشت و کفت تا کی اهل
اسلام را میکشی و دست از کشتن مردمان نمیکشی و تقصیرات بیچاره پدر بود امیر کفت تقصیرش
آنکه پنهان شده تو کافر لعین را کشتی فدیه رسول خدا را و کشتی در روز کار بختهای جفا الیظلم

حرامزاده پسر پیغمبر چه کرده بود و عترت طاهره اش را چه تقصیر که او را کشتید و جفا کار عترتش
کشتید پس فرمود تا کفتهای او را بر پای او آویزند خوطبن را بر سوداز او آویزند که سر کرده طالقان
سر را بود امیر فرمود که بخاطر داری که آیه و ما ربک بغافل عما تعمل الظالمون را بتو خوانم
گفتی افسانه است پس او را چون همسایه عمرو بن بر در خانه آلمغیرین بگلو کشیدند مجلس دوم
پیکار فضای ابو علیق شاعر بسم الله الرحمن الرحیم الغیرین بهت امیر نامدار ابراهیم
حمد محصور خداوندی را که خلاقیت هو خالق المعید و الطلیق و جاعل الحمید و الخلیق که از خلیقهای
او در ایجاد بعجا در هر که خلیق است طلیق بود و هر که طلیق است خلیق شود در بارگاه قدرتش کمر خدمت
سر شته کارخانه محبت از دست ندهد و در کارخانه بخشش هر که سرشت جرأت قدرتش پا ننهد
دیوانه بندش را در کار و فرزانه فرزانه بندش را در شق او دیوانه نظم هر که جز در کار او دیوانه است
نه آنکه هر دیوانه بندش فرزانه است هر که می بندد بخود دیوانگی که بود او مایل فرزانگی نیست
من کرده بیرا از ناس روز و شب بمکر و غدر و التباس در امور جوعد و ان ما بر نهاد و در
تمام کار دنیا شاعر نه مشرف اند بارگاه اهل زرق و در کار جو دپسندی نگشته غرق بود و در
نام آن بد دل طلیق نو طلیق و در سمسار طلیق مشرف اند دولت اهل فساد شاید او
یار و با این بنیاد چون بنا کند دولت مختار شد نو طلیق بیچیا پکار شد نه رو د شب در کرد و ان
لی نگ و عار نبود او را گر دشی دیوانه وار چون بدل اندیشه فرزانه کرد خویشتن از المغیرین دیوانه
کرد هر که او اند جهان فرزانه نیست هیچ اهل عشق حق دیوانه نیست ابو مخنف میگوید بعد از آنکه
مختار وفادار عمر مرد و را بقتل رسانید و سرت از شقام ما باد چشانید بعد از خصول این
امیکار یک نوع سر خوشی بجهة آن نامدار حاصل گردید که مایل تماشای صحرای دلگشای صفا
شد پس روزی با امرا و وزرا بعزم تماشا سوار شد نظم ظاهر بهر تماشا شد سوار باطن مایل که گردد

شکار

شکار صید شاهان جهان باشد غزال صید آن شیر یان خوک شغال خود شکار شیر مار ملک
عشق صید اوشد خوک طبعان و مشق خود زان تیر عشق کرد کار اهل جهل و کید و کین او را
شکار خبر از او کوشی در خافقین صید عشق حسن مطلق خرحسین آگه نا فوجی بی اهل
کاه پادشاه عشق تر آمد شکار ای حسین ای فخر آدم خاک ای شکار عشق حق روحی فداک
ابراهیم مالک همراه او دو تر از امیر و یاران صحبت تیه اشت که پیادگان آمدند و مردیرا آوردند
و خرقهای که از پوشی نجد او بخته و بند و بار خود را کشیده و دامنش بسته و بدیوانگی پیوسته بعضی از
رویش استیا کرد و چشمانش مثل دیوانگان بگردش در آورده ابراهیم چون او را دید پرسید که این
کشف مرد شاعر است که مشرف کارگاه دار الحرب پسر یاد بوده و مدتها در خدمت آن نگارآدم
نموده او را دیدیم که بطرف شام سر قند اطفال سنگ بر میزدند و او بر آنها همچو میمون دوسه بار فتن
بود چون او را دیدیم بفراست فهمیدیم که دیوانه نیست دار گفتیم و آویدیم نظم گر پیش عاقلان فرزانه نیست
لیک نزد هر کسی دیوانه نیست پیغمبر مردی بود دور از طلب در خیال کعبه و بتخانه نیست ابراهیم
دار وی فرزانگی او را جویت و تا نیاز خشک دید پس باران داد و او عاقل شد ابراهیم گفت ای مرد
عاقل از یاران کربلا چه خبر داری نظم ای ستمکاران شاه کربلا دشمنان دوستان کبریا منافقان
افتخار خافقین ظالمان شاه مظلومان حسین آن لعین گفت من مطلق از آنها خبری ندارم
ور کربلا نبوده ام اما پسر شب بودم و با امیر خروج نمودم جرم من بسیار گردن دار باید
لیک کمتر از گناه خصم شاه گر بلاست ابراهیم فکر شد ملازمان را گفتند این دیوانه را بزنید
شاعر و مداح بنی امیه بوده و مشرف دار الحرب پسر یاد است و از احوال قاتلان اطلاع کامل دارد
و این بیت مسبوق از روسا آمدند و گواهی بقول ملازمان دادند و در دفع شاعر ابراهیم گفت تا من امیر
تر املاقات نماید تا چه فرماید ایشان مرا ابراهیم از لقای تو شاد شد و باید امیر تر از لقای تو شاد

شود المقصین با خود را دیوانه ساخت و بقید صرفهای دیوانگی انداخت ابراهیم فرمود تا او
او را بچندچوبه دیگر نواختند و او را دوباره عاقل ساختند ابراهیم گفت حال راست بگو که تو
کربلا بودی یا نه باز انکار کرده سوگند یاد کرد که من در کربلا نبودم ابراهیم گفت من ترا مسلمان
میدانم و سوگند ترا باور ندارم تشخیص احوال تو با امیر است شاعر گفت با امیر کجائی من از امیر
میترسم و از شر او این نیستم زیرا که هرگه را برا و برد یکشت ابراهیم گفت مترس که من نکشدام
ترا بگشد شاعر گفت نظم ابراهیم مالک این جیش العراق ذو هبوقا قتل اهل النفر و نفاق
ابراهیم گفت خوب شعری گفتی شاعر گفت صله نخورم مرا آزاد کن ابراهیم گفت چرا اینقدر شتاب داری
دانمن کنار میجو گفت بجهة آنکه خبری دهم روی تو ابراهیم گفت فارغ باش که اینک
امیر می آید و خبر باما او دست و تو میرسد حال صحبت با راد ان راست بگو که پسر زیاد چه کسی است
گفت فاسقی کافر و بر همه کس آنکار است پس چرا ملازم او شدی گفت مسلمان نبودم
یهود و نصاری میشدم و اعتقاد ندارند و من خدمت پسر زیاد را میکردم او را و اتباع او را
و دوست او را لعنت میکردم پس گفت عمرو دولت امیر زیاد با دو راه افتاد که برود گفت بگی
میروی گفت صحبت تمام شد از پی کار خود میروم ابراهیم گفت و یلک با صحبت تو حظ دایم
توان ما انکار نمای شاعر گفت ای ابراهیم شیعان شیعه و شر در سر داری و مرا دری مجرع
کردی من که از تو حظی ندارم تو امیر حبشی دمن بردکه اصحبت من با تو موافق نیست این سخن
چه میخواهی که دست بر نمیداری و حال آنکه اضطراب بحجة عیال دارم ابراهیم مقرر داشت
از راه ریشخند دویست درهم باو دادند و گفت باش تا امیر بیاید او نیز با تو احسان مینماید
شاعر گفت احسان تو مرا کافیست بر دوم و عیال خود را آمدی بر هم ابراهیم گفت و یحک با این
چنین سال صحبت دشمنان آگردی چرا یکدم با دوستان علیاشی و مراید طان ساعی شاعر

گفت

گفت است بگویم من عبد الله کامل خلیفه امیر را هجو کرده ام و از او این نیستم ابراهیم گفت از او یا ک
مدار حکم بدمروان هجو کرد رسول خدا او را بخشید و او را عبد الله نامید پیغمبر بهتر است و تو از حکم
پیغمبر باری شعری چند در مذهب و مدح اهل بیت بخوان و اگر نه ترا بدهم بکوشاعر فرو ماند زیرا که
نه مدحی از پیش گفته بود و نه در آنوقت مدحی تواند گفت نظم مدح ایشان کار اهل نبود تو
پاک نه اهل خلقت دور بود ناورد ایشان بسیج اند فلک موسی عمران بکوه طور بود گفت امیر
حواس من پریشان است و نمیتوانم در این کار بروم که کوکبه مختار نمایان شد و عبد الله کامل بزمین
مرتع بر دکش پیش پایش می آمد شاعر از مشاهده امیر و خلیفه بر خود لرزید و خوشی بر وی
بود که عبد الله شاعر را گفت نفسا لک یا عبید تو ابو فلیق شاعر نیستی جواب نداد عبد الله گفت
الحمد لله که ترا یافتم پس معروف من ای امارت داشت که این ابو فلیق شاعر است مشرف اکرب
پسر زیاد میداند و میشناسد قبله امام حسین را که در کجا هست و کیست و شغل و عمل آنها چیست
چه چیز بود نظم میشناسد مرد و ما را بسر شر قاتل و مقتول اهل خیر و شر شناسد او لوح و ثبت قاتلان
خاطرش مجموعه کردار شان بود همرا عمرو در کربلا دید چشمش کار اصحاب بلا کشکولهای مخالف پر
هست او را سر بر اندر نظر امید چون این بشنید فرو سند کرد دید و او را طلبید و فرمود تو شعر
دار اگر پسر زیاد گفت بلی فرمود اگر حکایت کربلا مفصلا با نگوئی بدو گویم و زیاد ترا در آنجا
ابو فلیق گوید آنرا دیر نشنید مغض کردید گفت همه امیدانم و میگویم امیر پرسید که لشکر
سعادت اثر امام حسین چند نفر بودند گفت بغیر خرد علی پسر او هفتاد و دو تن بودند بعد
متمکین کشتی نوح نظم کشتی دین آن امام مؤتمن در سپاهش بود هفتاد و دو تن شش یکی در
رتبه و شان بهمو نوح قدر شان در آسمان چون قدر روح پنجاه نفر از سوالان و پانزده نفر
برادر و برادر زاده کان و بنی اعمام و هفت نفر از غلامان نظم هفتاد و دو تن که بیرکی نامور

در کشور جاه بهریکی تاجوری و صومعه قدس همه حسبا نام و در معرکه جنگ اهل هنری نه کفت میمنه
لشکرش را که داد کفت مظهر الذی هو من اصحاب الیمین کفت میسره را کفت هیبت هم من اهل
الیمین کفت قلب را کفت نفسه قرة فی تقلب کجبة فی قلوب المؤمنین کفت علمدارش کی بود
کفت انوه عباس الذی هو اشجع من الناس کفت هوادارش کفت آه آه لیس له اخوه عباس
فرمود عدد سپاه و سپاه پسر نیاورا کفت تا می یکصد و پنجاه هزار از اول آخر عدد شدند
اول پنج و دو هزار آمدند و بنای جنگ کذاردند و تیر و سنان تا بخصرت اند خفتند و سپس از
مولی کل آب ساختند و سر کرده آنها حجر الاحجار بود و رافع بن مالک و نعمان بن ثابت بودند
عدد لشکریان کوفیان پرسید کفت سی و دو هزار لشکر از شام کفت سی هزار از خوارج پرسید
کفت ده هزار تکریت و جزیره و موصل کفت ده هزار کردان کفت ده هزار کفت از عدد امرای
لشکر الفین بکو کفت هشتاد امیر بودند تمامی صباح ادعا جور و لکن و بدترین تمامی لعین
امیر جیش عمر بود و حفظ پرسش سردار قتال لشکر بود و ابو الحوف نزدیک پرعمر و ابو الاشرس دار
مقدمه لشکر جعونة بن جویه جاسوس لشکران ابو ایوب سردار پیلداران شمر و نقیب و سرکرده
چهار هزار سوار یزید بن کاب سردار ده هزار شیث سرکرده چهار هزار بودند حر بن یزید نظم
بود او سرکرده در آن کارزار تابع فرمان او بودی هزار اول ناری و از نود دو شد
شد در آخر نود و دو آمد زنار نسبان انس مشیر و لشکر من شرف دار الحرب بود م نیاکان و قاد
چاووش بودند خولی علمدار حر را قاصد فتح سر سردار اخیار دهم ابن خشب پیادگار امیر دار
و عمر بن صبیح سنک انداز اسالار محمد انشت کندی امیر الامرا لشکر و قیس و برادرش سرکرده
دو هزار پیاده لشکر آن بدکهر منقبض مرعبد یزید قاصد فتح و زیدن و قابا او شریک و این
مدح خود میشد امیر فرمود لعنة الله علیهم اجمعین بسیاری از آنها را کشته ام و از امید لیقای

آنها فارغ

آنها فارغ گشته ام و بیاری خدا باقی را بکشم و دست از جنگ بکشم دیگر پرسید در آنروز
از لشکر پسر زیاد چند نفر کشته شدند کفت شانزده هزار و دویست و چهل و دو نفر پرسید که
چند نفر بدست معجز نمای امام کشته شدند و صف کن جهاد آنحضرت را کفت ای امیر نظم بود اندر
پنجاه و دو لفظ از آنچه از آن پنجه دیدم صد هزار بود اندر زیر آرش و انجناح چون همای بر
همایون فر جناح آب تیغش بود چون دریای نیل قبطیان عمد ادان و در یا دلیل آرش صاف ان
سوی تیغ آبدار و شتابنده اگر دیگر خاکسار هر که او دید کفت ان صفر آنها ظاهر شد کی بود
تراب تیغ آتشبار بر هر کس نهاد نار آتش داد خاکش بباد ای امیر چکوم از غیرت او تیز
از شجاعتش از مروتش از سخاوتش و نیروی ای امیر با اینکه شمشیرش بر همه کس کشتی بسیار را
که اشتی و کذشتی و کسی از زمان کاه آکاه نکشتی که سبب بیکار و نکشتن بعضی از اسرار مهیت
و بدست مبارک خود در اندک زمانی قریب دو هزار نفس کس را کشت حدیث از حضرت صادق ع
که در اصلاب طالبان الا نفقه مؤمنی که میدید متعرض قتل آنها نکردید و الا قادر بر قتل تمام لشکر بود
باید دانست که در هنگامی که این بنده عظیم الشان امام کیهان شهود افتاد که جامع جمیع مناصب و بلیات و نعمات
بود لبش تشنه نکشت کرسنه چشمش کشته نظیر ندارد بچون عشته پسری که در صحرو لایت غریبی بهجت
کرکان کودکی فقیر برادرش کی در معرکه قتال او را نصیری نشمرید خنجر کفار آتش غیرت در کانون
دل و خشش افروخته جکر بریانش از تشنکی سوخته احرام کعبه قرب بسته و رشته علایق کسسته
عقبه راه بود کی از آن کذشته بلند و منزلی که قطع راه آن منزل نکرده باشد یک کام دیکر نتوانست
که بایستی بردارد و به بهشت قرب کذارد و نیکبخت رو اجسم و آنکه جان شود و هستی او هستی جانان
شود نور آن قدم آخرین چنان روشنی نمود که در قوه قدرت بیان نیست امیر با امرای
مجلس کریسته و شاعر از مجلس بهجس برخاستند و روز دوم امیر او اطلبید و آغاز سوال

از آن بد افعال پریشان احوال نمود نخست پرسید که از طرف لشکر سیزیاد کی اول دست بحرب کشاد
گفت پیش از کافران یکسر عمر ان ستمگار یعنی یکهره کار فرمای سکان شیر گیر باعث فعل شد شیر
شیر زه آن لعین سیر بکمان گذاشت و بجانب آنحضرت انداخت و بعد چهارده هزار تیر
انداز خود را مهیا ساختند و تیرها بآن امام همام انداختند و سپاه از آنها بدین تعریف بخاست
آمد و آن جسم پاک مفخر افلاک مجروح شد آتش عشق آنچه شعله پیکر پاکش زبانه کشید
عقل کفشگران بدوغ ظلم کوشش عشق اندر پای او زنجیر شد عقل و عشق شاه دین در
کار زار عشق بر عقلش دراندم چیره شد یکی از حق سویش آورد این سروش رود تر
بجوام آخر دیر شد باز گفتش ای سراپا فطانت چیره رو دیدار ما تا خیر شد نامیر گفتا ای پسر
بعرصه جان بازی قدم نهاد گفت اول حرّ و فرزندش علی آنگه از شاهای جلی بعد ازان
فوجی ز اصحاب امین هر یک سروی رو ان در باغ دین امیر ترتیب شهادت شهداء خواست از بو
خلیق یکان یکان شهداء او کارهای آنها چنانچه دیده بود موافقت داده با کتابهای
احادیث و ثبت و ضبط است پیشان نمود از موالیان و برادران او و خویشان و فرزندان امام تا آنکه دو تن
باده ظلمت چشیده اند از دست رود جام سعادت کشیده اند جانها داده اند و ملک محبت
گرفته اند سر داده اند و تاج شهادت خریده اند در عالم شهود بعینه متصل در عین
صورتند یعنی رسیده اند آه آه چون تمام کرد ذکر شهادت اصحاب و اقارب و اولاد را
و پیشان شهادت آنحضرت شد وصف کرد مردانگی و فرزانگی و غیرت و حمیت و محبت
و شهادت آن برزگوار را که برامید وامرد در گرفت هوئی که غلغله در میان خلایق افتاد
چون نوبت شهادت سلطان دین رسید هوش از زمین بعرصه عرش برین رسید زلزله بملک
شر بتمام فلک فتاد اشک ملک بحر روی زمین رسید آمد زمین بلرزه چنان آسمان

جاه نبرد شت خاک ماریه از صدمه زمین رسید چون کریه امرا زیاد شد شاعر از انجمن بدر
در رو نشیم آورد ند امیر از تماشای سر گذشت سر در مظلومان پرسید و عقل گفت نظم العزیزان
کار دل دشوار شد گریه کار ما ست وقت کار شد وقت آن آمد که عقل گفته فهم گفت تسلیم
گفت نا رشد وقت آن آمد که چشم آسمان دمبدم ابد وستان خونبار شد وقت آن
آمد که زد مصطفی دست بر سر حیدر کرار شد وقت آن شد که زهرا نوحه گر شد گریه اندو
او بسیار شد وقت آن آمد که شاه دین حسن از جهان و خلق او بیزار شد وقت آن آمد که
از بهر حسین خون روان از دیده مختار شد مختار گفت حوالت امام مظلوم بیان کن گفت بصر
چه کردند در حالتی که شهاد بیان لشکر اعدا ماندند بود ابو خلیق گفت ایها الامیر بعد از آنکه جها
کرد جهادی که مجاهدین تصور آن نتوانند نمود و مبارزت نمود مبارزتی که مبارزان آورد گاه جهان
از انجا خبر نتوانند کرد نا رسید دستش از کار و پایش از رفتار ماند پیاده شد نظم از بسکه تیر کین بتن او کشاد
شد چون قوت جهاد نماندش پیاده شد هزار و پنجاه و نه تن بودی زمین چون بنگان نمود فتاد
اهل بیت غرضش زیاده شد هزار و پنجاه و نه تن بودی زمین چون بنگان نمود فتاد
تمامی در قصد او طایفه اشقیا بر بدن شریفش جا نمود و همای روح اشرفش جناحین پرواز
گشود شد بود شاهین طیر اوج قرب یار تشنه و بالش تر آبدار او پا افتاده دست عدو
یکتن مجروح و شش صد هزار تشنه لب با وای او در ریگ خاک چون فراشش نرم خون انگیز کیاک
زیاده از یکصد و چهل جراحت شمر و نیزه در بدن آنحضرت بود و باقی زخم تیر و سنگ بود آن جهان
کیفیت مدیحی خلاف آن بود از چین و سینه او تا بناف آن از زور و عشق تشنه ابا نهنا
نه هوش بلکه مجال آنکه بنوشد فضا آن امیر گفت دیگر چه کردند آنکافران با آنسرور
مظلومان و عمل هر یک از آنشیران گفت ابو خلیق گفت ایها الامیر میترسم که از شنیدن آن اهل

بیطاقت شوی وبتماشای حکایت بیتابی نظم گفت مختار آره دشوار است این ولی کار
خوش کار است این بازگو کار این استاد کار شوق باکریک بود کرد هزار بار گو ذکر حیدر کار
انجناب تا بیابم مرهمای بحساب از توان و تاب و صبر اهل عشق از نشان و طیش کفار و فسق
از وفا و مهر اصحاب نفاق از جفا و جور اصحاب نفاق تا نماند سر بر کاری نهان فاش کرد
سایه‌ها اندر جهان ابو خلیق گفت چون از صدر زین برزه زین قرار کرفت تخت ابو الحوق
شدید الفوق تیری بر پیشانی آن صفای محل سجود حضرت معبود زد که خون بر خاصر
آنارش جاری کردید عبد الله حصین شمشیری بر فرق همایونش زد که آب از دیده ماطران انجا
رسید شیث تیر سه شعبه زهر آلودی بر سینه مبارکش زد که صندوق علم ربانی شکست ابو
ایوب عنوی تیری بر حلقومش زد که رشته حیات آن منبع فیوضات سبحانی کسست مرقعه بن زنیک
ضربتی بر دست چپ انحضرت زد که شخص صبر سکون از پا افتاد و حصین بن نمیر تیری بر دانش
زد که فلک ملک زبان بتفرین کشادسنان سنانی بر پشت مبارکش زد که آن پناه عالمیان
بر سود افتاد و صرم بن الاحجار تیری بر دنا مبارکش زد و مالک پسر شمشیری بر تارک انحضرت
افراخت که دامن صحرا کلکون و عمامه اش پر خون کردید صالح بن وهب که بدترازپا کننده
ناقه صالح بود پشت برق نمود و نیزه بر پهلوی انحضرت زد که پهلوی حمزه یاد و باره چاک رسید و مرثد
لعین دین از دست داده ضربتی بر بازوی انحضرت زد که وقت دین کم کردید اسحق بن اشعث و
ابو الادرش دست و بازوی آن پشت و پناه عالمیان را بضرب نیزه و شمشیر مجروح ساختند عمار
طفیل سنکی بصورت مبارک او زد و دو دیکران بعزم قتل انحضرت بر خاستند چون سخن باینجا رسید امیر
دامر ابسیار کریسته و صدای کریه از قصر الامارة بلند شد نظم اندران قصری که دشمن بود در آن
شادمان دوست مینالید در آن عدلستانی اختیار اندران قصری که خندان بود دشمن در آن

کریها

کریها کردند چون بر بوستان ابر بهار اندران قصری که خندیدند بالا رسول کریها کردند در آن
قصر ایشان را زار زار پس چون مردم قدسی انکریه ساکت شدند امیر فرمود دیکر چه کردند
انکروهی که از خدا و رسول شرم نداشتند و جرات کردند بمجاهد و رسول بر قتل بضعة بتول نظم
ای عزیزان دیده اهل ثواب بیخت بر دامان محجب چون ناب سر بسر کریان بتحقیق امیر شتابه
کوید بوخلیق او را جواب کفت ایها الامیر ده نفر کافر ستمکر دشمن دین خیر البشر را بقتل رسانیدند
بدر ایشان عمر بکر کرقتل آنسرور را بسته نظم هریکی چون شمر بیدین کافری در حساب ایشان بلهم
بدتری کار دین آئینه رویان تباه منزل احمد روز محشر روسیاه چون عمرو فطرت آن دیکر
فطرت هریک برابر با عمرو دو پیراشتش کندی و ابو الاسود شیث و خولی الملعون و علقمه
طفیل و حرمله شدید الفوق و شمر و سنان منی کر فشد از دیکران او شمر لعین شیئی کرد از سنان
و انحضرت را بدوازده ضربت مدبره شهادت رسانیدند امیر کریان کفت بکو حربه آن لعین
بود کفت خنجر زهر آلود کفت در چه حالت انحضرت تا کشت کفت در سجود کفت سرش را کدام
کرفت کفت خاک کفت که برا و کریست کفت دیده افلاک کفت عمر و لشکر چه میکردند کفت
میکریستند کفت اهل بیت اطهارش کفت بجای اشک خون میکریستند پس مختار و تمامی
حضار بکریه و خروش در آمدند نظم قطرهای اشکشان میکرد تمام لؤلؤ غلطان ولیکن لعل فام
قیمه هریک فزون از وصف حد مشتری آن خداوندا احد مشتری آن چرا دانی ضدست
چون خدا آنشاه دین را خون بهاست چنانچه در حدیث قدسی فرموده است که آن دیته نبذة اهل
تحقیق عارف عالم رقیق جامع پیش و دانائی شیخ احمد لهایئ شارح زیارت جامعه کبیره
میکوید که شبی در واقعه روز قیامت دیدم که خلق خائفین در اضطراب و تمامی در وقوف حساب
ایستاده بودند بکبر ناکاه دیدم که ملوک امری در میان بود فوجی پا بجا

در بهشت پیرند که در دستان و شیعیان و ذاکران و زایران آنحضرت بهشته و فوجی را بدوزخ که ظالمان
و مقاتلان و منکران آنحضرت بسوء جهنم عذاب و عقاب بشدت که قوه اشکی در بصیرت آنحضرت گریسته
بود در دریای مغفرت شناخته میفرماید و هر که اسباب تقرب داری آنحضرت را در بسیط عالم میسر نمود
صدر آبای سند قرب و تقرب شده بود هر کس دم آبی بیاد تشنه فرات شهادت او بوده
جاها از شرب کوثر تسنیم یاد میفرمودند و هر کس لعنت بقاتلان آنحضرت کرده بود او را از
شراب طهور سیراب میفرمودند نظم که در دنیا با تشنه یاد بود در قیامت قدر او بسیار بود که کرده بود
آنکو دلالتش افتیاد در میان اولیا مختار بود زین سبب افتاد هادی در جمع چونکه مدح آن
جنابش کار بود نوحه کردیکه بر کس آن در جهان با او یکی کار بود که نبود دم در جهان تا هم
نگار در قیامت کار من دشوار بود نزد او خلق را باز مجلس بحس بر دند و در روز چهارم آورند
نظم روز چارم در دو لها افزودند از حدیثی کو حکایت مینمودند تکلم با امیر یا مدار نامدار ان
دُر او بود ند نزد او بود ابراهیم آتش بجان دامنش از اشک شک کلستان نامدار کیر و فادار
پرسید که بعد از شهادت آن بزرگوار دیگر چه کردند آنجماعت ستمکار کفت ای امیر نامدار
انکار های آن بکار ها اراده تا فتن اب بود بر دهای شهیدان در آن بیابان ایر کفت ایکاش
دشوار ها بچو یکجا اختیار نمود ند و عامل اسبق شنیع کیان بود ند نظم کفت همی سر بر آتش ز دست
از شراب کفر و ظلم او جو دست در جفا کاری سراسر جهال شکنجها و دید کان او زشت حال
سر خیل شان ذو الخلاع لعین از خوشب پیدین بر کاب عروة بن قیس ضلالت
قرة بر ادر آتمیمی و مالک بن قیس شقاوت قرین یحیی بن کهیث و عبد الله اسیه بنهاد و بن
سوط و عبد الله بن شداد بن الهلک و غالب هالی عبد الله بن ابایس شقی عنان نفس را هنیا
خود کذ اشته و خود را عیاری ایکار د شوار داشته مانند اصحاب فیل بقصد خراب حرم کربلا

پرداخته و توسن سبک پی براحساد طاهرهٔ آنسروران تاخته صندوق سینه شکسته که مخزن علوم
ربانی و مهبط فیوضات سبحانی بود ای امیر فضل مرکب اشک صدیر اشک که فیض تیر او سینهای
اهل جفا شده بود نظم سینه نهادین نقل با آبدیجوش شد امیر نامدار از غم زه هوش شد خونی
اشک جاری چنان شد خونش ابر سوی خاک اند افشده کفت ابراهیم امختار زار خوشتر این است
مراد در روزکار خاک بمن بر باد رفتای نامور چون بکوش هوشم آمد این خبر مختار درست
بر انو میزد و بجوش و خروش میکفت که آتش غضب قهاری بود نم که اکر پسر مرجانه را
بدترین احوال قصاص نکنم و آنچه از احادیث ظاهر شود و اراده کردند که اب بن اشعث
بتازند فضه جاریه حضرت سالت از جناب بنی خاتون حضت حاصل نمود فضه و شیرا
که دران ناحیه بود خبر کرد که کر کان آل ابو سفیان قصد آن دارند که اب بن یوسف مصر و لات
بتازند آن شیر آمد و حراست نمود آن بن مطر او آن جماعت خاک طلبت بر سر شدند و فسخ
عزیمت نمودند عمر کفت این راز آشکار مکنید که فاد کلی در امر امیر و الا قصه امیر کفت
بلکه اسباب امام را کیان بغارت برند و چه چیز برند کفت بن وقاد و جبل بن سلیم قرین
اشقر قراد بن مالک عبد الرحمن یحیی عمر بن صبیح عمر بن مالک همی از آل حرص و آز ند صفات
طبیعت سک کردار نعلین آن صدر نشین صفه صفا و خاتم سر و ر سینه خاتم امپار ده آن محبت
دوش رسول و قطیفه آن مجرد کسای علایق و بضعه بتول شال آن بر کزیده میان امام تاج آن طراز
افسر احترام سر آن پشتبان دیوار امت نیز آن رافع لوای رفعت ثمر آن رافع قوت بازوی
انصاف و علاشمر قامع اهل خلاف را بجماعت عاقبت غارت نمود ند و سیمان مردان فرومایه
بامید دولت آکاه این تشویر غیر ذو الفقار بود و ذو الفقار را کی غارت یارا نمود نظم این تشویری کی کاهش
ذو الفقار این بتی آن تیغی کی ارزق یادکار ذو الفقار را بود بعد از او عیاران کس بر دار ان

پشه جانان هر کو موش دید بجز امام زندگی باد دیگر حرام پس گفت اینها الامیر جمعه بن حوی
که جامه قطوانی بر ایشان بود اندام آنان کاغذ پاره مانند بود اطراف حضرت از جامه عربان نمودند تا ملک
هیثم کلاه آن طراز دید بهم شهادت داد بود و تن اطهرش پیچامه و جامه و سر انورش بکلاه ماند
چون شنید این مقال را از او امیر دیده اش بگریست چون بر میطر هر زین نور نیخ در تخت
جاه آن امیر پاک دل از سر کلاه جامه بر تن چاک زد از اضطراب اشک او جاری چو بر گل
آب پس گفت سپاه حضرت با سی بسیار از آنها را کشتم انشاء الله تعالی باقی را بکشم پس از امیر
سر افراز فرمود ای بوطیق یک سپاه قاتلان آنحضرت با نام و نشان و اسم و رسم این سپاهیان
الملعین گفت ایتها الامیر علی اکبر فرزند نامی امام حسین بعد از کارزار بسیار کارزق بن سعد
سپاه سالار شام را با پسران الملعین بدونخ فرستاد و خداوند جهان در نصرت بر پسران کشاد
آنجناب را در جنگ مغلوب نکشند و علی اصغر طفل صغیر آنحضرت حرمله بن کاهل دامادی این سعد
یکی تیر بر پهلوی وی بر گلوی او زدند و آنطفل معصوم را در آغوش پدر شهید نمودند و علی
الحسین چهار بود او را نکشتند و گمان دارم که عبدالله نام طفلی کوچکی هم داشت بر من معلوم نیست
که کشته شد یا زنده ماند امیر گفت ایالعین یکی بر بدن آنحضرت زد گفت اسحق بن حوط
احسن بن شمر عامر صبیح سالم بن خسینه منقذ و نام پسران آمره یزید بن حارث شیبان بعیث سندن
حجر الاحجار یزید نهشلی و بید غلام عمیر امیر گفت سپاه خدا بسیار را کشتم ام آنچه با ماند انشاء الله
بکشم پس فرمود ای الملعین بگوی که علی اکبر چند تن را کشت و چگونه بود کشته شدن آنحضرت گفت
ای امیر علی اکبر بمیدان در آمد تا می لشکر حیران اجمال پیمانش بشمار کرد چون آن ماه رو
پا در رکاب عقل گفت بر پسر است آفتاب آفتاب آن نور چشم مصطفی آسمان آن ولایت
عقاب نروی و مویش بود صبح و شام دانست چون هلال ماه نو تیغ و رکاب خاصش مانند

مصطفی شوکتش مانند جدش بوتراب خنک و ترچشم و لب آماده رو این سپاه بی
آن از خط آب نود و سه نفر را کشت و دویست و چهل نفر را زخم زد که اکثر آنها در عاقبت
مردند و اگر کشته نبود قطره آبی می یافت البته بهر حمله هزار نفر را میکشت چون عمر مردم
دید که فرد فرد لشکر و دسته دسته عسکر حریف آمد لاوقیت صلاح دولت دانست که کرده
کرده را بجرب انجناب فرستد منقذ بن مره بسکاری او دو نفر دیگر بر یک هزار سوار او
فرستاد که با آن ماه فلک سالت و بدر سپهر امامت جنگ نمایند چون آنجماعت آمدند و
آنحضرت تا احاطه نمودند و چون لشکر عطش شهر بند بدن اطهرش غالب آمده منقذ بن مره را
ضربت زد و نام برادرش را دعا نمود که سر کشتم او را انشاء الله تعالی قبول کردند پس امیر گوای
آه بفلک افراشت و نهر آب از دیده بدامان فرو گذاشت و گفت الملعین ابن عباس بگو ابوطیق
گفت ای امیر ما از عباس چه گویم از آنش شیر و شجاعت همای اوج شهادت بازوی حیدر
دست و قوت امام حسین که یزدی نمود و دست جهادی گشود که در قوه احدی از احاد
ناس نیکو حضرت عباس این دلاوری شجاعت نبوده و نیست و نخواهد بود نهم بهتر از او و نام
خافقین کو دلیری غیر شاه دین حسین کو بغیر آنه والا احباب یاد کاری از جناب
در رفتن بر آب فرات پیش از آنکه دست مبارکش جدا کردند چهار صد نفر از یک سیر ان
فرستاده و چون حکم فعیل ضربت بدست راست آنجناب زد و از رق شامی شوم عمود
بر سر آن آفتاب افسر زد باجراحت سر و جراحت دست یکدست و هر دو رکاب بر دو ماه آسمان
میز صد نفر دیگر را کشت و چون دست دیگر آنحضرت را جدا کردند پا از رکاب کشید و دو جلد مانک
و خون طپید و قتل آنور را باسم علم نوشتند امیر وفا دار گفت که الحمد لله که علم و ناموس
کشتم و بالجمله قاتلان ابراهیم الله تعالی بکشم در اخبار است که حضرت عباس در سر کار آن افتخار

ناس صاحب سیصد منصب بودند و چون حضرت عباس مدبره شهادت رسید شکست عظیم بایشان
امور امام بهم رسید آنحضرت مانند هارون در خدمت موسی وزیر و مشیر امام بود مانند جبرئیل در خدمت
نبوت و ولایت پاسبان بود و در خدمت با تمامی اصحاب شریک بود در حرمت و وقت کمپانی
مرکشیک مقدمه الجیش عسکر رسول فرزند بتول سرآمد آل قبول حامل لوا و مشهور بتقا
بود نظم شاه دین موسی بود آن یم نظیر مثل هارون هم وزین او وزیر بود با اصحاب رعایت
شریک نایک در خیل معلیان مرکشیک پاسبان آنش فرزانه بود نیفه چون فانوس و او
پروانه بود در صف دشمن شکاری پیش جنگ جانفشانیها نمودی بیدرنگ داشت
در سرکارانشه کارهائی سرسردشوارها نایک مشهورات اندر خافقین کوست بقاو
علمدار حسین در میان تالف او را اشک و آه بر علمداری و سقائی گواه پس امیر از
یکیک شهدا میرسید و از نام و نشان قاتلان هریک مطلع میگردید تا گاه بعرض محله
شاکریه زیاد بن عبدوس را آوردند که الملعین انا خاتکران اکبر بلا بود چون امیر او را دید
از ابو طلیق پرسید که من هذا قال الاول من طلیع الحسین قال این لعین اول کسی است که بجانب
امام حسین علیه السلام کند امیر مقرر داشت که دستهای او را بضرب تازیانه قطع نمودند و سم بن
اسود شمشیری داشت که نوساخته بود و خواست که امتحان برش آنرا نماید امیر شاکرو با تلک
و بهیم چنان برگردش زد که انا تطرف جت و الملعین نشسته بود و مهاجرین رؤس و سیم بن
تمیم را آوردند مقرر شد تا عبدالله ناجیه آنها را بیازار برده او یخت و غلامان کوشت او را
بمقراض از بدن بریدند پس سید بن مالک و ابو جرهم و عامر نهشلی و هانی بن بعیث را آورده
امیر رو بنشی شاه و فرمود تا طبل نشاط زدند پس رو بهانه آورد که ابولد الزنا امام حسین
چون طفل صغیر خود را برابر شکر او آورد و آب طلبید چرا تیر بان حفظ معصوم روی داد آنرا کشتی

در کدام مذهب قتل معصوم روا است پس مقرر داشت تا تیغ آهنین بر کوش او کوفتند که
از طرف دیگر کنشت ابو جرهم را کفت چرا آتش بخیمه حرم زید و تازیانه بعترت طاهره میزدی
انکار نمود بضرب تبرکرم اقرار کرد و کفت تشنام طلی از سر بکلفتش بخشید اسید لعین را
که مجرا سر در خرسبط خیالبشر کشیده بود آوردند منکر بود از بیعمل امیر فرمود که اکر راست
میکوئی کفت یزید و آل مروان را نواخت و بتازیانه و عقابین کارا و را ساخت
یزید نهشلی را لفظ بر بان بخشید و سوختند که آبروی ایرانیچه بود و جکر اخیار را توشه بود
بدیل ابن صریم آمد و پرسش با چهار نفر از قاتلان پدر داد امیر کفت برکاه بتشیعه لعنت
کن یزید و ابن زیاد و سعد و خلیفه و سعویه و آل مروان لعین کبر بر جا تر آن آیین تشیع نفرین
تا صد دینار باو دادند و خلیفه را همراه نمود دفعت صریم و چهار نفر دیکر را آورد و چون بموقف
سیاست ایستادند معلوم شد که بدیل هم خود بکبر بلا بود دانست مقرر داشت که پدر را بار و چهار نفر دیکر
دست و پایهای ایشان را ببرند چون دو دست و اب بدن آنها افتاد تا دم نع شافتند و آن
ملاعین مراحم بن حریث نهشلی کثیر بن عبدالله و اسید بن صبیح بود لعنة الله علیهم جهنم بن سلیمان
خباز آمد و کفت قیس بن رواحه هر روز یکمن آرد من میکرفت روزی چند دست آنرا قطع میکنم
و مرا باکیزه او القی ست میکوید که چهل نفر از قاتلان در خانه مولای من جمع شده اند و شب
میروند امیر صد دینار نقد و آن کنیز را اجیر بخشید و مبلغی او فرستاد تا عمارت بر سر آنها خراب
کردند سحی نفر مردند و دو نفر را باصاحب خانه بخشوده بردند آنها را آتش سوخت قیس بن حفص
و راشد و نوفل بن ارشق آوردند قیس را تحمل کوفته و راشد و نوفل را بنان بریدند پس
شیر زن اذاعت با غبانه از صد نفر قاتلان خبر داد که در باغی جمع شده بودند خود را بلباس
ملازمان امیر آراسته و ابن سیاه و حنظله بن اسود با آنها بودند ابراهیم مالک فت و آنها را کرفت

واورد همه را کشتند ابن سیار را الکفای یعنی کوشمیر امام وخطبه کردند ایجرا مزاد بکوشن
امام هردو را بر سر عقابین از ضرب تازیانه کشتند قاتل بن مسلم بن عوسجه او وقاتل عبدالله بن عقیل
دست و پا بریدند و سر شان را بتجاق کوفند هانی ابن ابی حیه را آوردند آن ملعون بسرهای
شهدا بشام فرستاده بود پوست سر و صورت او را کندند دست و پای او را بریدند شان ابن انس
آوردند که اهل حیره ایجا کشته بود قلاب در بینی زدند و او بخشیدند و میرامان آوردند کثیر بن شهاب
که باعث تفرقه مسلم بن عقیل شده بود او را بعقابین کشیدند و کفتهایش بسرش آوردند
قعقاع ذهلی حجار بن ابجر عباس بن مرداس آورند بعضی دشنام بمسلم بن عقیل داده بودند
زبانش بریدند و بعضی در کربلا جفاها کرده بودند پاشنهای پایش از شوراخ کرده بند و بقعقابین
و بلاک شدند و در کوفه از قاتلان دیگر باقی نماند پوست کوفه از لوث منافق پاک شده خاک
آنها بتر از افلاک شده از وجود آن امیر نامدار بهتر از برج خرمین آن خاک شده پیش این همه عذاب
بود آتش زمین شده بدنهای بی پاک شود پس اول کاری که عمال یکی عمال از آن خبث بعقابین امیر
اعتقاد کرد فتق و بدبا بات آن شقی شد بسم الله الرحمن الرحیم و امیر آنها را بسزای خود رسانید
حمد مخصوص شهنشاه مختار ست جل جلاله که سران شهرهای ایجاد ش هریک سزاوار چنین صفات
پسندیده و جند محاسن و اخلاق حمیده نفسهای سرکش را بکمند مذلت در آورند و بپای سیر عقل
مختار بر بندکه حکمش کشتن مخالفین شرع متین و موالفین اهل کیسنه نظم صورت عقل انجام
ایغیزه خار نژاد ست نفس طامه تیزه احمد مختار را فرزندان براد ست عشق بایشان خدایا داد راد ست
او معین دوستان خدا ست بهتر از الوسکتان کربلا ست کشتیبان سیر عشق کرد کامه در طریق
عشق تابی کرده کامه کرده کابیم که اند کربلا خوشنشانه کرد کار خود بلد آن بلاد را بصبا شد
ایکجا ان راحت روح و دوا در دمندان جان مشتاقان تخمیر ابر بلا ست چون بلا مرد ریاش نزد او ست

درد اکر داری و میجوئی دوا نهست در دوار الشفای کربلا من کجان دارم در نجا کیست طبیب
بعوض آرد دوا از غیب کو او شاه غریبان اوطن خاصه آن کو مفلس و مسکین چو من بی کس
من مفلس ا ست و پنوا کو بر و سوی طبیبی نوا خوان تا رد دوا بن رسانده دیه او دوا بتر
سر داد و خرید آن دوا اکنون بود در خانه اش هست شمع روشن کاشانه اش
اللهم نور علینا بسراج هدایته وجعله وقریه بحقه وبحق آبائه وابنائه واحبائه واصحابه
ایدل انهر کار وصف یار به وصف مدح حضرت مختار به چونکه کارش بود قتل کافران
کار داند جمله این کار به ایشیده مختار وفادار به بنیکار که از دوستان خدای کرد کار در کار
دین داری کرده کار و بکخواهی شهوار مضمار جاهد الکفار سرور سالار بود چون سر کوفه از
قاتلان امام حسین و محاربان کربلا کسی زنده نگذاشت و پیوسته در دل قصد کشتن آنهائی
که فرار نموده بودند داشت بعقل خود نوشت که ای اولیای امام حسین بکجا میکوشید بلکه
جهد بپوشید و بکیرید هر کس از قاتلان و محاربان را که توانید بزد من بفرستید که رضای حق
شما زیاده حاصل شود داد و بن سر فتان عامل هیت این یعنی بسیار هزار و پنجاه نفر از قاتلان
خوارج و نواصب با محاربان صفین که یاری معویه کرده بودند با چهار صد نفر زن و اولاد از
کرفه فرستاد و بسیاری را هم خود کشته بود و پنج و دو نفر از شاهیه محاربان بودند نظم بکی شهره
بودند از قبوله از دیار حق شناسی جمله دوده سر بسر از نسره تخم ناسپاس قاتل اصحاب شاه کربلا
لقیط بن ایاس جلبی عمرو بن مالک کنی و عبدالله بن کشمی هانی بن ثبیت عمران بن شان
یعقوب بن ثبیت سویدی ابراد یحیی بن وهب بارنی و نافع هلال عجلی و اینها جماعتی بودند که
بعضی نامه بانحضرت نوشته که ما امامی نمیتوانیم و محتاج بشما هاشیم و پسر پیر معویه را
خواهیم بعد شما را خواهر کرده است و اکر شما تشریف پاوید همکی بجان خود را نثار شما خواهیم کرد

وچون آنحضرت تشریف آوردند وبعوض احسان اذیت بسیار بآنحضرت رسانیدند وشمشیر بروی
آنحضرت کشیدند واب برو آنحضرت بستند وبعضی از آنها که اذیت باهل بیت رسالت رسانیده
ویا امام حسین را جفا کرده بودند یکی قاسم بن حسن را ضربت زده بود یکی عباس بن امیرالمؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه را یکی یا اصبح محاربه کرده بودند القصه امیر از آوردن مژده بجا
مسرور شد وفرمود تا اهل کوفه استقبال نمودند چون داخل کوفه شدند اول مقرر داشت
تا سرهای هزار نفر را سوخته وبعضی را از تیر دست آنها را قطعه قطعه جدا کردند وبعضی را
از کنار آسنکری از هم دریدند وبعضی را از شتر تکه تکه نمایند وبعضی را بحبالات بدار قصاص کردند
عمران بن ثامار اکفت ایکرامزاده تو به محرمیت داشتی باد حمزاده رسول خدا کوشواره از
گوش او پاره کردی پس فرمود تا چشمهای او را کندند ودستهای او را از تیر شکسته
زدین الکلام وخلعت گران بحجه داد وفرستاد واورا نوازش بسیار کرد حارث شیبانی
سیصد نفر را قتلا رسانیده سرهای کشتهارا ورندها را بعضی از زنان فرستاد ودر
انتهای نقر از مشایخ مادیه بودند محال بن ثابت شیخ آل نیفروف بن عبدالرحمن شیخ طایفه
بنی اسد قراضه بن ابو محطان شیخ بنی کلب ثعلبه شیخ بنی تیم یزید شیخ بنی دارم طی انعیفا
کربلا کفت حسین پسر رسول خدا است امر فرمود تا اقفی وکردم داخل خلعت اوکردند
دست اورا بوسیدند ودعا نمودند وبایه دادست وپای انهارا بریدند وزبانهای بعضی را
انداختند پس خلعت فاخره بحجه حارث فرستاده بزید الطاف خود نوید داد عبدالرحمن
جنب حاکم حلب صبحی را فرستاد ولید بن جانم انباری در میان آنها بود گفت ایها الامیر
اطال الله بقاک مرا بیجرمی کرفته اند وخانه مرا خراب کرده وبعضی از اقارب مرا کشته اند
ومن دوست اهل بیت بوده ام واسم من در دفتر نیست کیفر معلم بر صدق قول او منهادت

داد او را مرخص فرمود امر امیر نافذ آمد که عبدالرحمن خانه او را بسازند دیکشتکان را باموال
بدهند وباقی انجماعت را قسمود که در رود حصار ابقلا بها او بخشند وبحیان او بخشیده بودند تا
مرقال وشتهای انهارا خورند قباد زنگی سیصد از آنها وچندتن زنده فرستاد از آن
جمله شیث بن زیاد وپسر ابو الحنوق بعین بود که تیر بسینه کینه مبارک امام زده بود این دو
نفر را سوختند وبار اکردن زدند یوسف بن منجاخ زعامی حاکم کرمستان بسیار بستاد وچندتن فرستاد
در آن میان سالم بن غانم وناصر بن عبید الله بن اسود وسودان بن باح همه آتش صفت
وبیاد بحبالات فرستادند تا قصاص نمایند وخلعت کران آنها بحجه یوسف فرستادند حاکم اصفهان
وهمدان وقزلان واطراف بلاد وشیراز سه هزار کس فرستادند فرمود تا آسیابی بقتله کردند
وهمه را سر بریدند ویکصاع کندم آرد کردند وهر روز یکوقت روزه میکرفت قرصی از آن نان میخورد
وافطار امیر از نان بود وراقم سرور المومنین این را قبول ندارد وبنسبتین علمرا بد یکری داده اند
پس نماند در عراقین واطراف از قتلان کمر آنهائی که در شام وبعضی در نزد پسر زیاد وقتیکه
در بصره بودند در ایام غارت ابو فمر وحبیب از جانب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حمد وسپاس مخصوص شاهنشاه مختار یست جل جلاله که رسول سعادت موصوفش را صلوای تود
چون صلات مختاری وسعادتی مانند سطوت قهاری امجبان آل عمار ودشمنان ایشان
بزرکوارست اقتفام از مشرکین در روز جزا خواهد کشید صلوات الله وسلامه علیه وعلی ابن عمه
واولاده آورده اند که چون خبر شکست لشکر آلخزف بعبیی پسر مروان ابرای ابراهیم الملک او فتن کیخ
شاطبه باو رسید از غصه سه روز چیزی نخورد وایکاش نمیخورد تا میمد بغم بسیار بمرد وبجهنم
بشتافت وبیر سید که مبادا مختار بابراهیم بدمشق تازند وکار او را بسازند وابن زیاد در آن
وقت با اهل انطاکیه در جنب بود وحجاج باشیث در حوالی مصر محاربه داشت او امرا شام وعراق را

حاکم ایران و حاکم خلیل و حاکم کنعانیان با او مناظره داشتند امرای بنی امیه اعلیه و بایشان بشورت
کردو قرار شد که عبد الملک خود بعراق آید و در آنوقت چهار نفر از امرا معزول که با عمر سعد
بکربلا رفته بودند از سطوت مختار فرار نموده بشام فرستند یکی امیر حلب و یکی والی کنعانیان و بیت
المقدس و یکی والی ارمان و حاکم اهواز و میان را هم ذکر کرده اند باد و نفر دیگر امرا ر شام امیر
نامدار و شهریار روزگار مختار دفادار را که گذشت از محاربان اگر بلا نبود و با اگه سید انت
که نامه نوشتن و رسول فرستادن فایده ندارد لکن خیال ایشان مردان آمیده اما بمضمون اینکه
کوشش بیهوده باز کاغذی نامه بعبد الملک نوشت و بصحابت ابو عمر حاجب دوانه نزد آن لعین
باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من امیر الجلیل المبارک خادم آل محمد و مولا
علی بن الحسین بن ابو المهدی محمد بن علی الی سلطان جوره هذا لامنه و غاصب اهل بیت النبوه
عبد الملک مروان اما بعد سپاس مخصوص آنخداوندیست که آفریند آسمانها و زمین را و ابرای
خاطر محمد و زوج بتول چنانچه خبر از بست کوبان بما رسیده است این است که این کوه کمکی بود
و نصاری و بدتر از اصحاب کهف و نقاش و ملاحده مجوس ستم کار اهل بیت هستند و غضب بحق ایشان
کشند حسین مظلوم شد و از شقاوت قلبش محرومند با اهل بیت پی اخلاصند و زادگان
حکم بن العاص ند پس خدا لعنت کند بر مباشرین و آمرین قتل سبط خیر المرسلین و آنهائکه
راضی بودند بکشتن حسین با و شکر مر آنخدائیرا که مرا مسلط کرد انید بر آنکافران فاجران
اهل فسق تا دمار از ایشان برآورم و در دیاری ایشان را باقی نگذاشتم که بر یزید زمین بخنبند
گردنکشان عرب و عجم و جموشان اهل هاویه را ذلیل و منکوب کرد انیدم چنانچه بر روزگار
ایام بن کودر عجمی را از زمین بابل برانگیخت تا بانتقام خون یحیی علی نبیا و علیه السلام و بنای
بنی اسرائیل را بریخت قاتلان سید شهدا را از روی زمین براندا خم و چند نفر که در نزد مرحا

رانیاند و مسموع شد که چهار نفر بدمشق آمده اند و در نزد تو پیاشند آنها را بنظر الدین ابو عمرو
حاجب بسپار که بدار الاماره کوفه آورد تو خود میدانی اگر من بالسر زیاد کافر و با تو و آل زیاد
کرده ام اگر آن چهار تن را نفرستی مستعد باش که خود بخدمت برسم و شکری بجنه تو
ترتیب داده ام که عقده آن در دمشق و ساقه اش در عراق است پس با بو عمر گفت
شنیده ام که طراح بن عدی بن حاتم چگونه رسالت کرد در وقتیکه پناه و ولایت او از نزد
معویه لعین و فرستاد پس فرمود که مطلع شو بر احوال اهل شام و امرا ایشان و عدد لشکر
ایشان و شیعیان نزد تو خواهند آمد و تراث ان خواهند داد ابو عمرو نامه را گرفت و بوسید
و بر سر گذاشت و با شجاعان خمیس و ملازمان روانه دمشق شد چون خبر بعبد الملک رسید گفت
تا کوشک را آراسته و انجمن حضور را از آلایش چند پیراسته و انبار بجا حاضر آن کرد کاد
خفیف بیاید و او را منوازند امیر او نوکر من است و زن امیر او دایه خدمتکار خانه ما بود
پس ابو عمر را بعد از چند روز طلبید و ابو عمر بصلاح داخل مجلس گردید که و قارش فزون بود از
اسکندر رومی چون دانست که در مقام خفت او هستند متفکر شد زیرا که دید آن کرسی
که بحجه رسول و میهمان در برابر تخت ملوک عرب باید گذاشت گذاشته اند فهمید که او را جا
نمیدهند چون داخل شد گفت السلام علی من اتبع الهدی کسی جواب نداد و گفت شد نقاش
حاجب گفت ای فریاد بپیر و پا برا مارت مؤمنان بگذید سلام نمکردی ابو عمرو جواب او بر
عبد الملک فرت کرسی بزرگ نزد تخت او گذارده بود و طوفان بن زیاد حاکم او در تسلیم
بیت المقدس بر آن نشسته بود ابو عمرو گفت ای برادر مرا در پهلوی خود ساعتی بنشان
تا جواب نامه را بگیرم و ببرم طوفان گفت یا مطرق یعنی ای مرد نا هموار نا هنجار خیال میکنی که
کوفه است و مجلس مختار که هر حکم خواهی بکنی تر اچه حد است که در دار الاماره مؤمنان بنشینی

آن سلام کرد و او بخرف دن دشنامی باو و مجتبار داد ابو عمرو گفت ویلک یا ملعون آنچه گفتی تو
و امیر تو سزاوار است قسم با ابد الدهر ان و بازوی او را گرفت و کشید طوفان دست بخنجر کرد
ابو عمرو خنجر او را گرفت و انداخت و مشتی بر گردن او زد که سرش مشبش فرو رفت و بجهنم واصل شد
و خروش از جمع برخواست و عبد الملک بر زانوی غضب نشست و گفت یا ملعون ترا چه صداست که تو کشتی
در دار الاماره مسلمانان و امیر ایشان و امیر را بکشتی و ما نزای بسیار بجتار گفت ابو عمرو گفت ای پسر مروان
وای شاشیده زنان امیر بن امیر مجلس مسلمانست و اینجا دار الفسق فاسقان است ایقاق و ابی هم
زنده اهل و فاق نزال دون آنست که مهمان را خفت میخواهد و از حرمت مؤمنی میکاهد
عرب سوسمار خوار یرا امینشانی و مر امیر ان پسر مروان گفت تو امیر تو از به تری و امیر تو فاسق
خدا و رسول عاق من ست امیر مرا میکشی و سرنش بمن میمانی ابو عمرو گفت لعنت بتو و بر ادرت
تو دا امرای مجلس تو و خواست که از مجلس بیرون رود که آن لعین گفت بکشید اینجا جب را
کافران دویده و اراده قتل او کردند ابو عمرو نیز مهیای کار زار گردید و آماده شهادت شد محمد بن
ابو هریره که وزیر بود با جعفر بن محمد اشعث که با او هم تدبیر بود گفت ای امیر تو خلیفه و جانشین
رسول مختاری و تا دین کاری من میکذارم که رسول و مهمان را بکشی و مورد ملامت کل
اکابر جهان شوی و ما جبانرا از ابو عمرو دور کرد و باز بنصیحت گفت که ای امیر نشنیدی که طارق
بن عمی از جانب امیر المومنین علی ع نزد امیر ماضی آمد و هند ادر شرا برابری نداده گفت و زبان
بنی امیه را اجماع دوست و دا اگر ذکر خواند و گفت یزید تخم ملامت و از نطفه غلاظ بجهان گفت
و لواطه میدهد و از ان امثال را فضیان گفت صحبت رسول الله را لعن کرد و یکتای پسر امیه را
کند بلکه بر پیشش غایت پادیه کرد و از طعام امیر تخورد و صله و انعام او را باضعاف مضاعف
کرفت و گفت و الله شیخین کافرین پیشوای عثمان و اهل اجماع را فحش داد و ملعون
یاد کرد و گفت عایشه کافره است طلحه و اسد و ابن پیر را دشنام داد و امیر ماضی و یزید و پیرش را هم
از خود کذرانید تو نیز مثل ایشان آواز ه ملامت بر دار بی تو آویزه کوش جهانیان شود و عبد الملک
که این نصایح را شنید آرام شد و گفت ما طوفان را بیرون بزند و ابو عمرو را بر کرسی نشانید پس گفت
ای بکبخت اکر کشتن رسولان عادت بود تر ابر دار میزدم ابو عمر گفت ای زنقه بن زنقه کرا
در روز جمل ندیده که تو با عادت معویه آمده بودی و کر فتار من شدی اکر چه من حال پرشتم
اما پاسخی دادم و لایت صد مرد را گفت میکنم نظر بر زنم خصم آن شیر دلیرم که یکتن بر تر از هفتاد
شیرم نه منم آن زنم جوی نمادی که غالب بر قضا چرخ پرم یا عبد الملک با دشمن کام
خاموشی در کش که مرا از تو خوفی نیست و هر چه میکویم آماده جواب باش عبد الملک گفت
تو امیر تو و تابعان او فاسقانند شما بر پسر ابو عبیده جمع شدید و عرب و عجم را بر هم زدید تا
که چه قدر ابنی امیه و انصار ما نمانند اکشتید اکر امیر تو پسر شتر را با اعوان او بر دار نزنم مرد
نباشم ابو عمرو گفت اکر تو از چنان کن و الا چون زنان در خانه بنشین عبد الملک گفت ای جب
زبان دشنام در کش و الا کویم که زبانت را قطع کنند ابو عمرو گفت نامه را بخوان و جواب بشنو تا بر
آن ملعون گفت تا پسر ابو هریره کرفت و خواند و عبد الملک شنید و آتش غضبش شعله کشید و گفت
ای پسر ابو عبیده اکر حجاج را با دویست هزار مرد بر سر تو نفرستم که کوفه را بر سرت خراب کند
تو و پسر شتر را با لنک بر یا کرده نزد من آورد خلافت بر من حرام باشد ابو عمرو گفت من مسافر
نیامده ام آنچه تو انی بکن اینجا را بمن بسپار که بروم که مرا در خدمت امیر خود کار بسیار است عبد الملک
گفت برو با میر خود بکو که آنها را بمنید هم و جواب تو بتیغ شمشیر میدهیم پس ابو عمرو را از مجلس بیرون
کردند و صله و انعامی که بجهة او فرستاد و بقهرا دادیکه نیکه لعنت میکردند بآل مروان و آل زیاد
و ابو سفیان و عبد الملک و تمامی اکابر شام از مردی و جرات ابو عمرو تعریف کردند ابو عمرو از دشق

بامتهان دار روانه شد و در منزل میمنت آثار طوقان کمین بنوده بودند و چار و دیر عوقان با سه
هزار کس بطلب خون پدر بر ایشان آمدند و ابو عمرو بدست خود نیزه بگلوی جاره و زده او را کشت
و اهل عراق غیبت کرده و هزار نفر آنها کشته و بقیه السیف گریزان از پیش بر گشتند و از
اهل عراق آیاز ده نفر کشته شدند و پشت تن خم بر داشته و ابو عمرو شاکر خانماد او گرده
شده و به تجارت مشغول بودند که خبر باو دادند که جمعی از خاصان عبد الملک بن مروان بقتل
میخوانند آنها را گرفت و کشت و سر شان را بر نیزه کرد و چون این خبر بعبد الملک رسید حضرا
از عقب ابو عمرو فرستاد و بگردش رسیدند پس ابو عمرو با اطمینان عزت وارد کوفه گردید و بجای
سریر امارت رسیده و مورد نوازشات امیر شده و هر که دستان او را بوسید با و تحسین کرد نظم
مور حیوان و انعام امیر نامدار ۞ یعنی ز دان نگاشت در دو هر آنه امیر روزگار ۞ بهتر از کار دی و دان
انعام امیر ۞ کار مختار است و احسان رسول کرد کار ۞ بلی مختار وفادار در دوستی آن ذات اطهر
کاری کرد که در قوه قدرت اهل روزگار نیست و البته مورد احسانش خواهد شد که در خور کسی از
مردان نامدار نباشد و روایت کرده است شیخ فقیه الملة والدین ابو بکر محمد بن عبد الله بن عبد العزیز
که بعد از جنگ صفین معویه علیه الهاویه نامه بشاه ولایت پناه باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
از بنده ذلیل پسر بنده خدا معویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب اما بعد تحقیق که متابعت کرده
چیزی را که بتو ضرر داشت و وا گذاشتی چیزی را که بتو نفع داشت مخالف کتاب خدا و سنت
رسول الله کردی پس تحقیق که من اعلام شد آنچه کردی بجا بر پسر حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله علیه پیروا آنچه کردی یا امیر المؤمنین عاینه پس بحق خدا که خواهم زد بتو بر شبهائی که
فرو نشاند حرارت آنها را آب و حرکت ندهد آنرا باد اگر بر زمین افتد فرود و نقب نزند
و سوراخ نکند شعله بگذشد پس مفرد بشو بلشکری که داری و استعداد حربی که کرده و السلام

چون نامه آن لعین بشاه سریر ولایت و نهال جویبار ولایت امام فصیح لسن منصوص آیه
تبلیغ جناب ستاب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب رسید و کاغذی طلبید و جواب
آنقدر بنا نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا پسر بنده خدا پادشاه مؤمنان علی بن
ابیطالب برادر رسول خدا و پسر عم و وصی او و پدر سبطین گشنده عم و خالوی پسر ابو سفیان
و جد او در روز بدر بسوی بدترین خلق خدا پدر ابو سفیان معویه علیه اللعنة آنچه باید بدند که
بشنیدی که گشته ام آنها را آن شمشیر با من است بجمله که با قوت ساعد من بود همچنان
قوتی و قدرتی که بپیغمبر در کف من قرار داد پس بحق خدا که بدل کردم پروردگار خود را
بخدای دیگر و بدل نکردم اسلام را بدین دیگر و بپیغمبر خدا را بپیغمبر دیگر و نه شمشیر خود را شمشیر
دیگر پس ساکت شد رای تو و اجتهاد تو عاصی شدی و بدر ستیکه فرا گرفت ترا وسوسه و تقوا
کرد بنادانی و سرکشی و زود خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت آنها کجا خواهد
بود و اسلام باید دانست که از نظر و عبارات و انشاءات آنحضرت ظاهر میشود چند چیز یکه از
بدانکه از تتبع بسیار معلوم میشود که نوشتن این نامه بامر دی بابت که اقطع و ابتر بتمام اینکه
نوشتند که از بنده خدا ظاهر میشود که کسی را که بنده خدا گوید که بقرآن ماخذ باشد اینکه نوشته
پسر بنده خدا معلوم می شود که جناب ابو طالب و سفر آن ماخذ بوده است اینکه لغت مذکور
که باین قائل بنا شد اینکه نوشتند پادشاه مؤمنان علی بن ابیطالب این نص جلی است اینکه نوشته
برادر رسول این علامت تساویت اینکه نوشته پسر عم شرافت ابیطالب دلیل است اینکه نوشته
وصی آیه قرآن باین دلیل است اینکه نوشته پدر سبطین قرائنی قرابت آنحضرت بحضرت رسول
رسید اینکه نوشته گشنده عم و خالوی او شفاوت فحوای اینها آن لعین ظاهر گردد اینکه نوشته
در روز بدر مطلب چون آفتاب روشن شد اینکه نوشته شنیدی کجا آنها را ستم باین است

ظاهر شد که اسلام آن طاعنین بشمشیر امیر المؤمنین و قوت و قدرت ساعد آنحضرت بوده
و آنحضرت سابق الاسلام بودند اینکه نوشته شد که خدای خود را بدل کرده اند بکدام
مخالف آن این است که معویه لعین نفس پرست بوده است و اسلام خود را بین دیگر معلوم است
که آنکافر محدث دین دیگر اینکه نوشته شد پیغمبر خود را پیغمبر دیگر دلیل بر آنست که معویه
انکار از پیغمبر کرده همچنین آنچه آنحضرت فرمودند بر آن ثابت است که ملکی که در آن
مذمت است اما آنکه الفین نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله نامبر با علی که رضا خدا
و رسول و آن نشانها چه صورت دارد اینکه نوشت از بنده پسر بنده خدا در دروغ گفت
چه بندگی کرد پیش اینکه نوشت معویه ابی سفیان بوده است نسب او در کتاب انساب النقبا
معلوم میشود اینکه نوشت الی علی بن ابیطالب چنین نامه با علی نوشت بروی امام حق باطل بود
اینکه علی و پیغمبر را واداریتن رسول الله نوشته علی و پیغمبری که مخالفت نمودند با وصی رسول
خدا واداریتن نبودند اینکه عاینه از امام المؤمنین نوشت مطلقه حضرت سلام الله علیه بود
اینکه نوشت که خواهم ذهبوتیری که اگر برزمین فرود و دین ما بهم نقب کند الی آخر مخالفت
این کلام معلوم است اینکه نوشت که غزوه مشوبلکه بدری که داری که لشکر آنحضرت جند الله
بودند و جند خدا ملایک و مؤمنین بودند که بر ملایک برتری داشته یکی از آنها عمار
رضی الله عنه بود که بعد از شهادت او ثابت شد ضلالت معویه بر اتباع خود و بر اکثر
نسا لست فرموده بود که عمار را خواهند کشت فئه باغیه باری چون حضرت امیر
نوشتند و چند نوبت طراح بن عدی بن حاتم طائی را دادند که رفت و روانه شد
و طراح مردی بود بلند قامت تنومند عمامه را بر سر و نامه را بر سر عمامه نهاده
شتر تیز رو خوب سری سوار شد و شب و روز رفت تا بدمشق رسید و چون بدر خانه

معویه

معویه رسید حاجب گفت کی را میخواهی گفت آن کیدی جهشم جدول احمق مجلس تو را
در آنوقت ابو العجل الشلمی و ابو هریره و قیران عمرو بن العاص و مروان بن الحکم نزد معویه
بودند پس دربان گفت الفین و یاران در باغند طراح روانه باغ شد چون از دیوار باغ سر
بباغ بر مرکب بلند و راکب تنومند خندیدند گفتند نزد اعرابی شویم و با و بخندیم طراح آمد
و سلام کرد گفتند ای اعرابی از کجا می آئی گفت از بهشت گفتند بکجا میروی گفت
که بطبقه اول جهنم آمدام گفتند چه خبر داری از آسمان گفت امر خدا نازل است و ملک الموت
در هوا است و علی بن ابیطالب شمشیرش در قفای شماست گفتند از نزد که می آئی گفت از
نزد مؤمن موحد خالص پسندیده که خدا از او راضی است و او از خدا راضی است پس گفتند
کرا طلب میکنی گفت مرد منافق دوروی پدین فاسق فاجر چهار پدر را که شما همان
می گفتید که امیر شما است پس گفتند که فرستاده امیر المؤمنین است گفتند چه میخواهی گفت
میخواهم که داخل شوم این کیدی بحبس گفتند تو را در آمیخواهی او در فکر شد که تو است طراح
گفت بچه چیز در فکر من است باحیا باید گفتند سوزنی با یاران خود دارد و صباح الوا
ملاقات خواهی کرد طراح گفت لعنة الله تا چند منتظر آنکار فرا باشم پس احوال طراح را
بمعاویه القا کردند که بمبارد شده است اعرابی تر فهم حاضر جواب از او غافل مباش
که بلائیست پس طراح فرود آمد و خود را بست و نشست با یاران صحبت میداشت تا معویه
یزید را پیران فرستاد که با طراح آرایش و بدو لشکر و غلامان با یار اید و یزید پلید بدین
زخمی داشت و صد آدرشتی داشت پس یزید امر کرد که اسباب امارت را جمع کردند طراح
گفت میخواهی امیر المؤمنین را ببینی گفت بلی امیر المؤمنین در کوفه است و امیر الفاجر
در شام و با یکبار آمده ام خدا او را فنا کند پس یزید برخواست و براه افتاد و علامان

همه سیاه پوش همراه او براه افتادند طراح گفت لعنة الله علیهم کشید این اهل زنانیه که در نیکنای دوزخ جمع شدند و یزید را گفت کیست این پیشوم که نخم در خرطوم دارد گفتند ای اعرابی با ادب باش این یزید پسر معویست طراح گفت خدا او را زیاد نکند و برادر خود را نیاورد یزید چون این را شنید بغضب در آمد و قصد قتل او کرد اما بی مشورت معاویه تامل و تحمل نمود چون او با سلام کرد گفت امیر المؤمنین بر اسلام میرساند طراح گفت جواب سلام او با من نیست و از کودکی تا حال یزید گفت پدرم گفته است پیش از ملاقات تو هر حاجتی داری روا سازم طراح گفت حاجت من آنست که آن اردلیه را بمن ببخشی و بفهمی که به صورتیست که او را خلافت دارد و یزید پرده داشت و طراح داخل شد بر معویه و خواست که با گفتن بر دو پای بلارد و دعا دان گفتند که از فرش دون کن گفت نکران وادی مقدس است چون نظرش بمعویه افتاد که بر بساط سنقر با مخصوصان نشسته بر جلافتش و ادعای خلافتش خندید و چون بیاد آنش نظر کرد از احوال هر یک نام و نشان آن از حاجب پرسید آنکه بر اول بساط بود گفت آن کیست گفت مرد ان اعلم است گفت لعنت خدا بر او و بدرش و نه پسر و نه نظرش بر بشر ارطاه افتاد گفت دهر الله بعدنا واقع ابو هریره را دید گفت قاتل الله انا لو نکون بذا عدد قاتله الکذب المفتری ابو الجهول اسلمی را گفت له خیر الدنیا و الآخره مسلم بن عقبه ران بن داد ند گفت لا سلم الله و الدین عتبه را گفت حزه الله من القاری ابو الاغور را شناخت گفت لعنه الله حق قتیل بن سلما گفت والله بذا عدو الله مرحون را نام پرسید و چون اسم او را شنید گفت الشیطان حی یا الشیطان عبد الله بن عمر خطاب را گفت لعنة الله علیه و علی ابیه و ولد صهاک گفت له لا بارک الله له فی الدنیا و الآخره پس معویه را دید که سپس مرکبی گذاشته و پیش خود را بعبای خز پوشیده

طراح گفت لعنت خدای بر تو که امرای اهل نار را بر ایشان داوری پس معویه گریه کرد و گفت لا السلام علیک یا امیر الفاسقین پیش آمد گفت چرا نگفتی السلام علیک یا امیر المؤمنین طراح گفت ای کاسه لیس یعنی وای بر آن مؤمنی که از معاصی امیر آن باشد مؤمن با یکی کافر سلامی ندارد معاویه گفت چه چیز بایست گفت نامه سر بمهری گفت بمن بده طراح گفت مگر وه دارم گیا بر لب تو گذارم گفت بعد عاص بده تا بمن بده گفت لعنت خدا بر طایفه زانیه بادرش باد که او را از چهار پدر زائیده و نیز خاین است گفت بدست یزید بده گفت کتاب گم بوله شیطان لئیم ندهم گفت بدست غلام بده تا بیاورد گفت مملوکی که بر غضب خرید بشد باد کار نفرمایم گفت بدست سمره بن جندب ده که از صحابه رسول است گفت لعنت بر او و بر ابو هریره گفت بدست زیاد بن ابیه رقمزده گفت باغ و بنه بدیشان گفت بعبد الرحمن پسر ابو بکره گفت لعنت بر او و بر پدر او ابو هریره گفت بدست رذل الغاصبین حق اهل بیت الرسول گفت بر ابن عفار بسپار گفت هو مثل عداوة زوج البتول معویه گفت و یک یا اعرابی پس چکنم گفت بیاخیر و نامه را بدست بگیر و بر سر دو دیده خود گذار گریان معویه بر خواست و نامه را گرفت و خواند و گفت انت چون است احوال ابو الحسن گفت اکحله کله مانند بدر لامع و اصحابی او چون نجم ثاقب همه کر منهلی و اطعات او در میان بسته اند و از قید دنیا رسته در دیده ای بی نظیر در دشمن شکاری دلیر در حرب تالی انبیا و در دانایی شبیه شاه اولیا حصار بدخواهان را باوج فلک کشیده و در حصن امان ایشان یقین آمیده اند معویه گفت چگونه گذاشتی حسن و حسین علیهم السلام گفت کهدو دو جوان پر هیز گار دیندار هر دو لطیف هر دو خفیف هر دو مصلح و صحیح هر دو بلیغ و فصیح هر دو جدا کننده حق و باطل هر دو کامل و صاحب علم و عاقل هر دو عارف و واقف شریک یکدیگر

و دانا فرد و نور عین شاه مشرقین است یکی نامش حسن و دیگری حسین است بلی چون نام ایشان
نزد ایشان مذکور شود مذکور میکردند گریان خصوص آن نونهال باغ مکرمت حسین بن علی آنروز
که او را بپنهاور نارکشته بدند کربلای یارکشته معویه گشت شد و بعد از سالها بر آورد
که ای اعرابی شنیده ام که اهل عراق ما را بسیار میل جماع چنانست گفت بلی مردان عراق هر یک را
کفایت کنند بخلاف زنان شام که هر یک صد مرد را معویه گفت علی را چه فضیلت است که مرا
نیست گفت آنچه او دارد تو ندارے ظاهر است آن عصمت و طهارت و پاکی مولد و ایمان
و حیا و عدالت و شجاعت و علم و فضل و تو نیز چیزهاے داری که او ندارد گفت آن چیست گفت
پدر تو صخر حرب پرست و محارب بود با رسول خدا چون مسلمان منافق بود علی چنین پدرے
ندارد و مادر تو هند زانیه دشمن تر از او حش مشهور و بغامای اوباش عالم مذکور جمعا علم
شهرت روسپی چهل مرد صبحی را بخود خوانده و از نا زنانه نصیب بگیران آزادی جگر عم پیغمبر بکبد
و باعث قتل آنسرور گردید علی چنین مادرے ندارد تو مولف قلوب بودے و پیش از پنجاه بر حضرت
رسول نامه کافر بودی چون مسلمان شدی بعایه کاتب سایل شدی و چون وفات
پیغمبر را رسید بطمع من وحی بودم و الحال مدعی خلافتی و اگر بمانی او دعاے نبوت و ادعاے امر کردے
کرد تو امیر فاسقان و او امیر مومنان است تو مثل انچه از مادر بدشکل بدفعل بدصفت الوده
فرزند علج را که تو داری او ندارد و از این سخن غلغله در اهل مجلس افتاد و از جرئت و
فصاحت او همه سر را پیش انداختند معویه سر بر آورد و رنگ شوخش سیاه شد و بعد از
زمانے سر بر آورد که ای اعرابی این فصاحت از کجا آوردی گفت از دستر خوان امیر المومنین علی
که منبع فصاحت و بلاغت است گفت پدر حق شیخین گفت بسیار ندکر اقصد کرده گفت بلکه
و عمر گفت همان فاسقان الفاجران و ثانیهما من اهل النیران او نه قحبه زنده عثمان بن عفان

معویه درجم

معویه درخشم شد و گفت دیگ یاعرب چگونه در حق طلحه و زبیر دعا گفت لعنهم الله علیک تو با ایشان
سخن چکار است جواب نامه را بنویس تا بروم مردم احوال سگی و خر را از من بپرسند و آنها
نیست سیدهد بشیر ان انجام ولایت گیری عمرو عاص گفت این اعرابی است شاید بجایزه
زبان او را توان بست معاویه گفت ای اعرابی چگونی از جایزه که بتو بخشم طراح گفت من در
آنم که جانت را بگیرم و مال که سهل است گفت تا ده هزار درهم بچه او بیاوزند گفت چنین
که زیاد گنج جایزه ترا گفت بلی مال تو نیست زیاد کن گفت تا ده هزار درهم دیگر بر آن افزودند
طراح گفت این دفعه شد یعنی دوده هزار درهم والسیف اقرب و خدا طراح را دوست میدارد
آنگاه گفت تا سه هزار درهم آوردند طراح سالک شد و نظر بر زمین داشت چون دید گفت ای
معویه بن ستهزا میکنی دو مال در خزانه است معویه گفت نیست پس بعد از لحظه زیاد کردند
عمرو عاص گفت هان ای اعرابی چون دیدی جایزه امیر را طراح گفت ای روسفید گاه و ای
از خدا و رسول بیگانه ای در دو جهان روسیاه ای در دین با پرستندگان اصنام شامل همراه
ای چهارپدر بدکردار چگار مال مسلمانان بر ذوصالح آمده است و نادر نزد او بود حرام نبود
نزد او باشد همه بغض و حسد تو ز من کرد همه نور احمد مال اگر بهر خدا باشد حلال نعم مال
صالح آن مال معویه برآشفت و گفت بنویس جواب نامه این بهویدا تا برود کاتب نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از مراتب مصطلحه پس الامام نوشت که من بر کرده ام نبوی با شما ری
از طایفه شام اول آن تا کوفه و آخر آن تا ساحل دریا بتهامی اندازم هزار خروار خرد اگر باشد
دانه هزار مرد جنگی است طراح مضمون را شنید خندید گفت نمیدانم مدروغ کاتب باد عاے
خلاف تو که هر گاه جن و انس جمع شوند ممکن نیست شمارد این عدد را اگر کاتب باذن تو نوشته
که ولی بر تو و اگر بی اذن تو نوشته وای بر او اما امیر المومنین را خود وسی است که صدای

بلند و منقار بزرگی دارد و در یکدم این لشکر را برمیچیند منقار و آن را بر ابهیم مالک اشتر پس طومار
نامه وزیر ما را برداشت و وقت و معویه بنشاطعن بعرو و اصحاب گشود که اگر من کل خزانه خود را بتمام
عشری از فضلات این اعرابی را بکار بفتوانید برد قرآن پر عرو گفت اگر آن کراستی که علی بن ابیطالب
هست و این قرآنی که او را برسول خدا است ترا میود ما افصح از بو بودیم معاویه گفت فض الله
فاک یعنی خدا دهان ترا پر از طعام کند که پر از سنگ ریزه باشد بحق خدا که سخن تو دنبالها
کردند مذهب ما کلام حق او علی است ثالث که قول حق بود یا او علی است انجلا آفرش
کون و مکان بمقصود خدا علی و اولاد علی است ثالث کی نکوید که اینها دلالت بر حصول و برپا
معویه ملعون میکند بگذاشت که جوابی نجزرد و الا ندانست والا طرح را نمیکند اشت لعنة الله علیه
مجلس پنجاه و یکم در امیر نامه ابراهیم مالک اشتر را بن زیاد کشته شدن او یعنی
محمد مخصوص مختار مشتهر است جل جلاله که بواسطه طفیل خود ابراهیم مزدوار احقیر و ذلیل نمود و بتوسط
موسی کلیم قبطیان را غریق رود نیل فرمود بقبتسل یحیی گیفرها کشید بجمله هواداری علی
در یکسحان الله و شمنان آل محمد را کاهی در بدر هلال شیشیر آفتاب فلک بیت و دولابیر
آخت و زمانی در عراق توسن اقبال اولیای ولی خود را بر صدر نهاد تا تخت آل زیاد را کم کرد
که عداوت آنها با دوستان چیش بسیار و عبسیند اخار فرمود که دشمنی او بر بخت علی
بانزده سال است نظم لشکر ابزد را کاز اعدای دین کیفر کشیده کیفر از کافر برای آن تر کشیده
کشتار بشیشیر قهر دوستان مصطفی آنکه بر حلق حسین بن علی خنجر کشیده آتشیده تشنه لب کنه
عزایش فاطمه در بهشت جاودان از سر غم معجر کشیده موسی عمران در عرش سنگ بر سر زد
بطور عینی مریم بر پایش طیلسان سر کشیده چون ابن زیاد لعین باستاد و سر هزار کافر مدین از شرم
بقصد توخوانان امام حسین بر پا آمد و مقتدی اسپاه اسلام ابراهیم بن مالک اشتر صبی از نعمه

یازده هزار لشکر کوفه بر او آمد عبید الله بن زیاد شیخ بنی سلیم با ابراهیم بیعت و ابراهیم در تعظیم
و توقیر بسیار نمود و در باب جنگ با او مشورت کرد و ابراهیم آن بود که در برابر لشکر خود خندقی
حفر نماید و بتدریج با ابن زیاد جنگ کند عمیر گفت ایها الامیر تا خیر باعث آفت است که در دو
جمعیت پیرایه میشود و فوت آن از شما کم میشود و کار از پیش میرود و اکنون عبید الله
در دل لشکر شام است صلاح در آنست که تعجیل کنی در محاربه خدا ترا غالب خواهد کرد ابراهیم
رایی او را پسندید که مختار هم او را باین نحو وصیت کرده پس مهیای محاربه شدند و ابو مخنف میگوید
که از زباله بکمیت بمرصل رفت و عبد الرحمن عاکم موصل خدمت نمایان کرد و چون بعضی از اهل موصل
راضی نبودند که با پسر زیاد محاربه کنند جنگ پیوست تفرقه در میان لشکر ابراهیم افتاد بعضی
در فکر قتل ابراهیم بودند و این اندیشه را هم دانستند که او را بگیرند و بدست پسر زیاد دهند عبد الرحمن
مطلع شد و ما مهای آنها را که میکدیگر مینوشتند گرفت و با ابراهیم داد ابراهیم از اطلاع یافتن
با عبد الرحمن سر دار اسپاه تهدید نمود و همگی لشکر را در یکجا جمع کرده گردن زد و از موصل بالعلا
رفت روز دیگر عبید الله با اصحاب شور محاربه را میکرد و نیز داخل شد و سلام کرد و گفت ایها الامیر
من شهری داشتم و چهل سال با او سر بردم و شغل او همیشگی بود و روزی با یکی از آشنایان آمد و گفت
همه سپاه او در زمان ما قوتی نبود و در فکر بودیم ناگاه باران آتشدی بیکدیگر گرفت و سنگ سفید
در میان خانه ظاهر شد بشوهر گفتم این سنگ را بکن و ببر و بفروش و نانی بخور تا سپاه و شوهرم برفتند
سنگ کندم دیدم از آهن پاره است که در زیر سنگ بود آنرا کشیدم زیر زمینی دیدم پر از
طلا و نقره خوشحال شدیم و شوهرم دینار برداشت و رفت نان و طعامی خرید و آورد چون سفره
انداختیم و دست بطعام برد و لقمه برداشت و بدهان گذاشت کلوی او گرفت و مردن از ترس آنکه
از دهان بخورم و بمیرم از آن چیزی نخوردم و علی الصباح بقیه دینار را خرج دفن شوهر کردم و دو

چند در فکر آن بودم که با این گنج چکنم که اولادی ندارم آوازی بگوش من رسید که زن این
گنج صاحبی دارد و خواهد برد پس در آن زمان بخاطرم شخص آمد و گفت این مال حضرت امام حسین
و متعلق بابراهیم است مشتری دارد که خونخواه اوست چون تو وارد شدی آمدم که امانت او تو
بسپارم ابراهیم چون این را شنید سنا و ثنا بر سر گنج رفت و امر باو یک هزار اشرفی داد و پیر
زن را پنج هزار دینار و چهل خروار بجه مشک فرستاد و مشک پیت هزار بجه امام زین العابدین
و ده هزار دینار بجه محمد حنفیه رضی الله عنه فرستاد و بعد از آنجا حرکت کرد تا بجوالی
نصیبین رسید و در آنجا امیر بود نام او حنظله بن عمار و حنظله کسی را بدیار خود راه نمیداد
ابراهیم نامه باو نوشت که من پسر اشترم و بجنگ پسر زیاد دشمن امام حسین مظلوم میروم مرا
بده که بشهر تو در آیم و بروم و این زیاد بمن نامه باو نوشت که پسر زیاد دشمن امام حسین و با
صد هزار کس آمده ام که پسر اشتر را بگشم مرا راه ده تا داخل ولایت تو شده بروم اگر چنین
نمائی ترا با آتش هیوزانم و ولایت ترا خراب میکنم و رسول ابراهیم و این زیاد در یک روز
و یک ساعت بحضار وارد شدند نامه ابراهیم را گرفت و خواند و چون بنام امام حسین مظلوم بود
بر سر زد و فریاد کرد و گریست و گفت جانم فدای تو باد ای نور چشم پیغمبر پس نامه پسر زیاد را
طلبید و آن را بآتش سوخت و پاره کرد و قاصد او را گرفت و رسول ابراهیم را خلعت
داد و گفت سلام مرا بابراهیم برسان و بگو که جانم فدای تو و دوستان امام حسین باد در وقت
کشوده و علوفه اماده است با لشکر داخل شو که با لشکر و فرزندان و اقارب بهم حاضریم
و مهیای جانفشانی هستیم و بیست و پنج پسر رسول ابراهیم برگشت و آنچه دیده بود گفت و حنظله
روز دیگر باستقبال ابراهیم پیرون آمد و با لشکر او را داخل کرد و مهمانی نمود و ابراهیم در
بجامع شهر رفت و امامت کرد مردم بر دشمنان او لعن سیدند کرد بر خلفای ثلثه و معویه و ابو

وقائد ن سیدالشهدا علیه السلام خطبه بغرفت و خطبه بنام مختار خواند
ولعن کرد و خلفای ثلثه و یزید و معویه را و خراج یکساله نصیبین بابراهیم داد و عریضه بامیر نوشت
و خبر کشته شدن رسول پسر زیاد بحضار رسید و از اطاعت و ارادت حنظله بابراهیم مطلع گردید
در منزل عقب نشست بزرگان در میان لشکر نشسته بودند که مبادا لشکریان او را بر سر برند
پس حنظله با شش هزار لشکر خود بمقدمه لشکر ابراهیم روانه شد تا بقلعه بانا این رسید که این قلعه
از حنظله بود گفتند ابراهیم را خبر دادند که پسر زیاد و یزدان در اینجا بودند از جهت حنظله آسیبی
بود و فیل و اطفال خود را اینجا گذاشت و گفت میخواهم خود را بحضار رود و جاوند بدلس کوه بسازم و در
والحال یاد عرفه است از اراضی کهیل و آن موضعی است که مزدا ابراهیم بار آتش افتاده
قریه دیرم داد که تا اینجا چهار فرسخ است ابراهیم فرمود تا لشکر آورد آورده زن و بندیها
و خزه و دو پسر نام دختران طاعمه بود و عایشه و پسه و ام الثنا نام پسران صخر و سلیمان و صد و بیست
کنیز و غلام داشت پس بفرمان ابراهیم حنظله شمشیر بر آنها کشید و ابراهیم مال و اسباب را برداشت بحنظله
داد و سپاه کافران او کافر زاده کان را بازنا بکوفه فرستاد کوتوال را خلعت و انعام داد کوتوال
عرض کرد یا امیر فرمان کسی که دلیر باشد با من بیاید و من لشکر او را داخل شوم و او را با خود بیاورم
خارج اسد و خود با کسی صحبت بدارد و در باب پسران و اطفال خود پس آنکسی که با من باشد او را بکشد
ابراهیم گفت والله خود بیایم پس لباس پسر کوتوال را پوشید و فشد و پسر کوتوال بیرون آمد
چون بلشکر آمد دیده کوچکی بر پا کردند که پسری که فصیح تر بود مزد عبدالله فرستاد تا
لعین منتظر شده و او را بجای خود بر خاست و گفت کسی همراه من نیاید با یک جلو دار رفت تا آن
خیمه کوچک پسر کوتوال پیرون آمد و دست انگلین با پوشیده بکمر ابراهیم و چون انگلین داخل شد خنجر
کشید و بر پهلوی او زد و قتیبه بابراهیم میگوید پس گفت ای کوتوال این چیست گفت شما

مردم عبرت دارد و کوتوال گفت یا مادرش کو فیه است ابن یاد گفت یا مادر غضب گفت بلی آن
بیتا متعصب و مغرور است و قوال بلکی سر فرود نیاورد و در عقل سبک است ابن یاد گفت چه کار
داشتی گفت ابراهیم حنظله آمده اند قسم خورده اند که از حرب برنگردند و مکرر این سخن شنوند
یا تر کشند و رو بر لشکریان یزید سوی من نیستم برمال و عیال تو که مبادا کسی با و بگوید و حنظله
مال و عیال ترا از من طلب کند و مثل امتحان را میگفت که او را مشغول کند که ابراهیم کار او نداند
ابراهیم حرکت کمرد ابن یاد گفت قوم ترس که با من صد هزار کس است و ابراهیم و حنظله با سیصد
اتفاق خواهم کشت و توسعی کن که کسی عیال مرا نشناسد که خبر با ابراهیم دهد و بیهانه تفصیل آن وقت
اتفاق از پای قلعه برخیزد او تو محافظت عیال را بکن و هفت حرف از زری که آنجا ست با او تو
و تو از جانب من والی ولایتی این بگفت و سوار شد و رفت کوتوال با ابراهیم گفت چرا او را نکشتی
گفت چند چیز باعث شد اول آنکه خبر کوتاه بود دوم دست من بلند و شمشیر من بلند تر رسید سوم که
من شمشیر باز نمود او شمشیر تو زنده زیرا که سفید این حیله از تو بود سوم آنکه الله تعالی او را خواهم
کوتوال پسندید و کشته شد و ابراهیم حنظله را بجای خود کذاشت و گفت سر راه را نگاه دارید که کسی
نرود و پسر زیاد چون شب شد مشعلها افروخت که از رودخانه لشکر خود را بگذراند و از راه
اعتیاط که دشت دیگر برابهودج خود نشاند و خود بر اسب سوار شد و سر بر رودخانه نهاد یعنی
از لشکر او از رودخانه گذشته و برخی در کار گذشتن بودند که ابراهیم شتر ماند سیر نر
خود را بهودج رسانید گفت ایها الامیر این نامه السبتان چون طاشین پسر زیاد دستوری او تو
که نامه را بگیرد دست او را بگرفت و لگدی بر کمر او زد که کمرش شکست چون او بیفتاد پسر یعقوب
فریاد کرد یا بارات الحسین پس غلامان اسلام از کمین برون آمده تیغ بر آن منافقان نهادند شصت سوار
کس بسیط آنها را علفه شمشیر آبدار نمود و همه لشکر او متفرق کشته شدند و حنظله مدت یکماه

نمود الامر

نمود الی حصار و آنجا کسی و شش هزار کس از لشکر ابن یاد ملعون کشته اند و چون شب حنظله نزد
ابراهیم رفت و مدح و ثنای او را بجا آورد و بعد از ان گفت ایها الامیر امجد آنکه دیروز و دیشب انقدر
کلی از شما میان کشیدیم و شصت و اند هزار کس از لشکر ابن یاد کشته شده اند و قریب
نصف لشکر سه پسر و سه خواهر آن ملعون را بچنگ ما افتادند و خزینه او را ضبط نمودیم و همین ساعت
نمود چون ابراهیم این سخن را شنید گریان شد گفتا ی حنظله اگر تمام عالم را قتل نمایم کی تلافی خون آن
میشود القصه ابن یاد ملعون بار قرار در موصل گذود و شبانه روز خبری از این موصل و آنکه قوت
دل برون کرد و پیوسته رو با جانب آن بود که بلکه از چنگال شیر کسی بسلامت بیرون برد
و بیچاره فرار و چاره جوی آنکافر غدار سه دو بود روز چهارم نا چار با چهل و پنج هزار نامرد
نابکار از موصل بیرون آمده بمطلوب اقبال دولت او بیرون از شام حرکت کرد هشت و سه هزار
مرد همراه او بود معلوم شد که سی و هشت هزار مرد در کشته شده بود و بعضی از انها مجروح و فتح
له قادر بحنگ نبود پس نامه باین عبارت با ابراهیم نگاشت و ارسال داشت که ای پسر شهر بدیر
خود مغرور مشو و ترک مبارزت کن که پشیمان خواهی شد و این نصیحت من است تو و اولاد من از تو
بافزونی سپاه و این دولت و دستگاه نمیرسم نظم لفت روبا نمیرسم شیر نر او رفت بود در دهن
بود م امیر عقل لفت از نیستی نزدش حقیر نمایت رفتن بر نم او دلیر ابراهیم که نامه را خواند خندید
لفت این ابله کاهی مرا میرساند و کاهی بطمع می افکند اگر تمام عالم از من باشد بهیچ یک قطره خون
او و هم و سوال او بیچاره خصم که در کرو و بان لعین کوهی که اجلت نزدیک و ظفر با
ماست و سجده اعظم که تا مرا نکشم دست از جدال نکشم پس گر قتل حسین را فراموش کنم شربت
ایلعین بدون کوش کنم این آتش غم که در جهان زده از یکتن خون تو خاموش کنم ایکافر خون
خواهی بهترین خلق آسمان و زمین بر تو شهادت میدهد و یقین بر نشسته ام و از صدر سخنان که بنیاد تو از

باد پای جهانیان پیما فرود بنیاد چون سپهر بارگشت که جواب نامه ترا ننوشت و سخنان ابراهیم با او گفت
و آنچه از او زاده عفین و شاد دل بحرب جهاد اما در آن شب تار و رنج تعب و بی سخن بخفت تا صبح
خوف و بیم و اضطراب عظیم بود دل از خواست جهانیان برمید او نشت و تاب مقاومت ابراهیم نداشت حیران
کار خود بود دوم بدم برغم و الم او می فرود و شیعیان کلک قضا این شب ابتلا فی شب عاشورا
و غمهای سید الشهدا بنام این کافر بیحیا نوشت و انوالله اذ تاجم حفاها در روز کار بحق بر داشتن
این حاصل ما کشت باید پرسید از شیعیان که غم شب عاشورا داشته باشند از شنیدن غمهای آن لعین
در این شب شادشه غمزان آن شبی بود ملایک گریان این شبی خیل خلایق خندان اما در آن شب شه
ابرا بغم ندیدش سر اشرا بهم غم آن بعث غمهای مهلک تهم این موش شادی جهان
و عقل و قیقه یاب در این شب با این لعین در عتاب و خطاب بود که ای دور از خرد مند انسی کز شر
دشمنی با امام مبین این و جزای عملهای تو همین است فردا است که سرت از بدن دور و از
زندگانی جهان مهجور و این فردا را دیگر فردا هست که چون عترت طاهره حضرت رسالت پناه
دست دشمنی و انتقام از آستین بر آرند و آوازه سر و کارت با شرارهای آتش عذاب الیم آلیم
دست عتاب حق به آید ز آستین چون اهل بیت با تو ستم بنند آذر ستمکاران
در فکر کار فرو ابود اما صباح که رایض مضمار سپهر ابراهیم مهر از مطلع اقبال بر آید فرزند گرامی
شیر خدا بر اشهب کوه خرام سوار شده شمشیری را که پدر نامدارش از حیدر کرار بیادگار یافت
از نیام مجرد شاه قدم بعرصه استقام گذاشت و در عین دستان مصطفی و در پیشش چاکران
مرتضی هر یکی در ملک ایمان سروری و در جهاد و کیفر کنان اشتری بود ابراهیم در قلب سپاه
چو ایمان در دل امحی باه عید عنید و پرورده دولت یزید با جنود مرد و دفوجی از
از اهل جحود مانند ظلمت کفر بر ابر آفتاب ایمان آمده تا هنگام نزول سر کرم قتال بود که جنود کفر

مانند

چون اصحاب ابراهیم قلیل وجنود جنید پسر مرجانه کثیر بود ابراهیم بادران خود را بیاد صحرای کربلا انداخت
واینان را سر کرم جهاد همت میکفت ای اهل حرم متتبع ابا عبد الله گشته شویم ممکن
ماست بهشت دنیا که بکام دشمنان دوست گذشت فردا ست که این عروس بپایند
نرشت دل بر زم دشمنان دین که آید و با ارگشته شدن مدارید که این بزم با نگاه رفت که
لشکر بزم سبط پیغمبر خدا در ستاد و فاحرم حرم رسول بر باد داد پس نعره کشید
و متوجه جهاد گردید که ناگاه میرزا قفار سید گفت که ای امیر لشکری با علمهای سرخ از قفای آمدند
وجناح مبارزت بجانب ما میکشایند ابراهیم تفاکرد دید و سیاهی سپاه را نگرید مضطرب گردید
و گفت نالة و انا الیه راجعون و اضطراب ابراهیم ایشان بود که یاران اموی اند که بود بسپاه شمن
افزود و قارا که او را تشویش شیراز محبت خاندان رسالت داشت بحرب آن بندگان
نگاشت و خود قدم ثبات بمعرکه گذاشت و چون وقار با نزدیک لشکری که آمدند شناخت
وعدت آنها با بسیار دید بیاران خود گفت ای دوستان آل رسول امروز بخاطر آرید تنها و بیکسی
شهید دشت بلا جناب امام حسین را که وجیبت که جان خود را بفدای او و اصحاب او نمایند
و دست جهدی در جهاد اعدا گشایند که اگر کشته شویم با اصحاب آنسرور ملحق گردیم نظم گفتا ن
که صحرای کربلا اینجاست نگران کنید که سالار کشتها این جاست ستاده یکه و تنها حسین در میدان
سپاه اهل ستم را لواپسا اینجاست این بگفت و با دو دستان رو بلشکر گذاشت چون نزدیک رسیدند
دیدند که ظفر بن الحارث کهمشار و فادار او را بهمراه سه هزار سوار جرار بامداد ابراهیم نامدار
فرستاده بود پس ایشان از ملاقات یکدیگر شاد شدند و بسوی ابراهیم آمدند و ابراهیم
از آمدن ایشان مسرور گردید و گردالم را از دامن خود دور نمود و بزبان حال میگفت نظم نیخ
امروز ایغیر از ایشان راحت ست راه کوی قرب حق این ساعت ست کشتن شاه راه قرب حق

راه حق جستن دین ورزی و دلجوئی ست زنده جاوید از مرگ خدا نیکویی ست غیر از پادشاه کربلا
میست کس در خیل خلق خافقین طالب حق غیر اصحاب حسین کشته کشتند آن گروه
حق پرست ای فدای جمله هر جائی که هست هر که خواهد تا که گردد کامیاب میرود سوی شهادت
باشتاب ظفر گفت ای امیر مظفر قسم بحرمت و عزت خیر البشر که من بطیع حکومت و ریاست
ملک کشور و اعتبار و خدمت مختار امیر لشکر و جلب نفع حصول سیم و زر باین سپاه بی بصر
نصرت اثر نه پیوسته ام بلکه بجهة حصول ثواب و قرب حضرت رب الارباب نخواهی فرزند دلبند ابو
تراب آمده ام زنهار که برای حرص جاه دارم چون جان عزیز را رمضانی دارم نخواهم که شوم کشته بیجا
حسین کزنده اهل حق شاید دارم پس ظفر با عزمی جازم و اراده ثابت اجازت حرب
از ابراهیم حاصل نمود با یاران ابیطوسن اقبال خان داوند و صفها در برابر سپاه شوم شام
کشیده و سوار شامی که او را قاسم بن سعید می گفتند و حی چند از یاران ابراهیم گشته بود
بمیدان آمده مبارز طلبید جعفر بن حسان بجانب او دوید ابراهیم ظفر را گفت که ایمرد میدان
الملعین قبیله و مبارز است او سزاوار چون منی ست ظفر گفت جعفر عزیز دلاور و پیشرو
سپاه ظفر پس آمد لاور بحرب پیوسته و جعفر سعید بشهادت رسید و لبهداشت اگر بالحق
گرید ظفر که جعفر را کشته دید متوجه قاسم گردید و چون باو رسید یکضرب بدو زد آنچنان
فرستاد و از طرفین نایره قتال شعله ور شده لشکر از دو طرف بهم بخشته و یکدیگر را کوفتند
ابراهیم از ظفر شیر و یاران دیگر دعقب و سپاه اسلام پناه به نزد آمده از طرف مخالف عبید
و تابعان یزید بدانچه تو انستند کیت سعی ناخفته و خود را بدریای حرب انداخته نظم یکسو هزاران
کرد ان فراز سوی دگر جمله ورس کران از دل شیر مردان نیزه ان قوی دل همه از خاک
کران شتابان بسوی اجل چو سگ در جوال و چو خر در وحل اما عراقیان که بر استی و نکو

حسین بزرگ حجاز بود و نوای جنگ جویی نمی‌الفزامی سرود و ندا آگر بسیاری کمتر از
اعادی دین بشماره آمدندی امشب هزار نفر از آنها از نجات بلاک امد فقشد و ابراهیم شیر
ارادت امجرد شمشیر می‌کشت می‌امد خت و اگر نشه پشه میت و اگر ما این یاران او در
کربلا میبود دست جهاد میکشود فتح با آل ابوسفیان نبودی بلکه بود ابراهیم فخر و نکاشیاد
یاوران اگر دکارند هر یکی در کشور دین سرور زبر و از سوی بر دادار رهبری نیروان جهاد
هنر پیشه و درشت کین فشتح و ظفر نه بتر از آنهار خلق خافقین نه میندام غیر اصحاب
حسین نه آنخذ و ندان ملک و افخار نه در جهان فضل و دانش شهریار نه قوم ابراهیم بتر از
دلیل نه کعبه قرب الهی را خلیل نه کاروان کعبا یا میان شاه دین شان بدمیر کاروان نه جملگی
رو بمقصد بانشتاب نه از وصول مقدم خود کامیاب نه کس هر نیز راه آن مقصد کی ست
طاهرات این قتلگاه کربلات یک تنی دانم که در آن قتلگاه نهست مقصود تمام اهل راه نه هر که
آید پر دان پاک تن نه هست ابراهیم انه او نوتن نه در سپاه دشمنان سردار اوست نه بلکه
سید مختار اوست نه القصه مجاهدین راه دین و خونخواهان سبط خیر المرسلین عهد مینمودند
وجهاد میکردند که آنروز فرودنی داشت از لیلة الهریر امامی جوانا عید سپید بود و دشمنان
کشتن آن پاک یزید پلید و او ابهی جستند و میکفتند مقصود اکر نکشتن این نباد بود
این جمله ما بمعرکه کین نیاد بودند نه او کشت شاه کشور ایمان حسین انه او در جهان فلک چنین نمود
شین را نه او شهر ابابل شقاوت امیر کرد نه او پیکان آل عبا اسیر کرد نه و کرد او که هنر
لعین کرد منع آب از پیکان دشت بلا آل بوتراب نه کاجوانا آلمعین بودند و طریق جستجوی او
می‌پوئد بهر که میرسید نمی‌کشتند و می‌امدند و بکس دیگر میرسیدند و فریاد میکردند
که کجاست آنولد الزنا که تمامی تشنه خون اویم و بطلب او در جستجویم و هر یک امتنا آنله

کشنده امام مظلوم معصوم امام حسین علیه السلام بکشد که ناکاه نظر ابراهیم بسواری افتاد و کمان زهی
در کذشت ریش و ریش بغایت زشت بود و بوی بدی از او بمشامش رسید یقین نمود
که عید سپید بود و بیراکشت و کذاشت و چون باسپاه و سران سپه پیوست و از کار لشکر کفار
فراغت حاصل نمود و غنایم و اموال شامیان تمامی متصرف مسلمانان پیروز آمد یاران او کسی
یافت که بکی کفتند که ای امیر از عید سپید خبری نداریم که بکجا شتافت و کسی انکفین او در
معرکه نیافت ابراهیم کفت که سوای از من در کذشت ریش زرد و بغایت زشت و بدبوی او را
لشم و کذاشتم و کذشتم و شک نیست که آنلعین بر وید و در میان کشتکان تفحص نمایید او را
پابید و علامت او این است که دو موت و آبله دست راست او سرخ پوشیده و بر ران او جراحتی
و ریشی هست که مشک بان بسته و ستار چه قیمتی بر آن بسته بر رود افتاده است و مغز سر او
تحت آن کفتند که ای امیر مدتهاست که تو آلعین را بدیده این علامتها از کجا دانستی ابراهیم کفت
و کفت ابوالیاس در وقتیکه سر انور سرور دین پیغمبر آخر زمان از کافر آورده بر داشت و در کنار کذاشت
و قطره اشکی از دیده بنا له چشم آنحضرت بر آن او چکید و کاوید تا تمام ران او را کرفت و اکر
بر آن نمی‌بست از کندی او کسی نمیرست شیطان بطلب لغش هفت او فتند همه علامتها که
امیر کفته بود در او موجود بود تا اکنون که جاری شان اشک از چشم حق بین آنحضرت می‌شود
دجله اشک از منبع دیده‌اش مدام جاری میشود اما شیعه حیران که آن اشک بچه چیز و بامر
از دیده آنحضرت جاری شد یکی میکوید که آن قطره اشک از آن سبب از چشم آنحضرت جاری شد
سری که طرز دوش رسول خدا صلعم بود از کردش چرخ افلاک بدان ماند آن پاک چهره یکی
میکوید که سبب آن بود که مران آکاه شوند که دیده کشتکان آل رسول در هر حالتی میباشد
و نشئی احوال و اقبال دشمنان بر ایشان هویدا یکی میکوید که بسبب آن بود که پرده کیان

استار غفار بی پرده در مجلس عید مهنید دیده گریه در داده ایشان زاده در آن انجمن شنیده یکی میگوید که بسبب آن بود که این امر حتمی باشد شیعیان را از مخالفان که احیاء اموات ایشان حسب اعجاز نه واز خلق جهان ممتاز یکی میگوید که بسبب آن بود که هر که بشنود از شیعیان البته اشک انه دیده اش جاری میگردد و بسبب غفران گناهان او میشود تا قیام قیامت اینجه بهر کس از موالیان اثر میکند اما مؤلف میگوید که مخالفان این است که گریه آنحضرت از آن بود که بنیاد جفا در انجمن بشان شاه و شمع محفل قدس جراد مجلس مخالفان روشن بیت الغرض آن در ردیف جفا بود منیت دیهیم جاه شاه بود نقطه بود و دیگر ها در آن نقطه ذره بود و آفتاب از آن ذره بود اختری نورش فزون از آفتاب کوهری از آبهایش بیجاب اختری کز دون آنرو حسن نور او افروزان تر نور زین نکوهری از آبهایش بیجاب مزهر چیزی نیاید آشکاره نه کز باشد ستر از کاره چون نفس عیسی عیسی نیاید آن علامتها آورد دیگر او را از تن جدا کرد و پیاده ایمان و شمع برشان از نوعن پیله المعین بود قهرمان غلام ابن زیاد که این را دیده شرط کرد که مادام که حیات از چرپا کوشت نخورد پس سر المعین را بجهه مختار فرستاد و چون نزد مختار که رسید نامه بدست آمد بسوی فنی آن داخل شد و از سوی راغ کوش او بیرون آمد پس مختار سر المعین را نزد محمد حنفیه فرستاد و محمد نزد امام زین العابدین و بعد از وصول آن هدیه زنان آل نبی با شام خضاب کردند و بسمه و سرمه کشیدند و تن بخز این نیاوردند و بموصل بردند و در میان راه از دشت و مرد تف لعنت بر آن می فکنند و میگردند آخر الامر او را بآتش سوختند و ظرف بعد از نظر فراغل فتند و از غنایم چیزی قبول نکردند بحر اسبی نیز الا که او را از این جهت بحر کشتن کشند گان آل رسالت منظور نبود و ابراهیم شهر موصل در آمد و عالم آنجا بتوخت و از دشمنان آل عبا هر که را یافت مقتول میساخت و مونه و ذره از تن بکندند چون هیجده شب نخفته بود با آسایش نخفت و با امرای

موصل نشست و فتحنامه بمختار نوشت القصه چون این خبر بامیر سید چون مختار گردید و نامه و خلعت بجهه خلعت فرستاد و با ابراهیم نوشت که بکوفه برگرد که عبد الله زبیر در مکه محمد حنفیه را گرفته و تدبیر این کار را هم از قتل پسر زیاد غدارست و در اینجا شهادت با ستاد مختار و فادار بعنی الله عنه بعد از قتل قتله و کشتن عبید کوفان بسم الله الرحمن الرحیم هزار لعن خداوند قهار بر نفس پر کردار و مهلک عقل مختار بر ابلیس پر تلبیس مردود و معرود و بموالاتصال الی یوم القیامه و الثقلین و الکفر و النفاق که کاهی جهل را بر عقل صاحب و دیگر نفس را باد غالب بر دیگر دشمن شیطان غرور رسول قوت دهد صعب جهود داد و قتل مختار تا از آن اول مختار آل اطهار حضرت رسالت پناهی دیدود ستان شاه ولایت مکافات این کار دل خوار شده وقت و قت نام مختار شده موسم عیش و فادار آن الذکر شده قصه از این قصه با یاد شده تا فتنه از پیچ بر آن کار شان با اهل حق بجا شده کشته شدند مختار از تیغ کجش راست کار زمره اخیار شده تمام شد در روزگار جناب مختار از کشتن کشند گان سبط احمد مختار در روزی بیصد هشتاد و سه هزار رسید عدد کشند گان اولاد حیدر کرار که تمامی طلبه شیر اولیای آن نامدار شدند منور معدود ی از انها باقی بود که مختار در سر و علانیه میگفت که بحمد الله تعالی آنچه بر من بود کردم و اشقام آل رسول از دشمنان ایشان کشیدم و الحال از فدامی طلبم شهادت با بحمد خود نیامد از که مختار وفادار نه بود فرصت تا زمان علت هیچه بزبان حال داعی شهادت و مصداق در میان بود ظاهر آن طلب دنیا طلبی میچه که اسباب کار خونخواهی امام حسین دولت و سلطنت بود علت مهیای سر انجام اساس شهادت میکردید که این کار او را مرتقی مدارج قرب و عزت حضرت رب العزت مینمود بعد از نیکه آن کشتن قتله تماماً فراغت حاصل کرد و پسر مرجانه را بنیابت استیمان ابراهیم مالک بدونوح و اصل ساخت با پیشکاری دنیا طلبی پرداخت حکومت موصل و جزایر

مخصوص ابراهیم داشت و او را در برابر عبدالملک مروان گذاشت و خود در کوفه قرار گرفت کنا
نیز برآمد زیرا که محمد اشعث کندی که از کشندگان امام حسین بود با ملعین پناه برده بود
با پرسش حرث و شش ربعی و عمرو کوفه و از محاربه مصعب بجز قتل این چند نفر منظوری
دیگر نداشت و چون میدانست که حکومت و سلطنت با اولاد حکم ابن العاص است زیرا که امام زین العابدین
با وانجبر رسیده بود در روی بر نمیآمد و خطبه مشتمل بر حمد و نعت خواند و در رد و مطاعن بنی امیه
فرستاد پس گفت ایها الناس بدانید که بحمد الله که تمام قاتلان فرزند شاه مردان اکنون در آتشند
انتها فارغ و اکنون الا چند نفری که در نزد مصعب نیز ند کسی باقی نمانده و همین ایشان را
کشتم و از کار انتها فارغ گشتم دل از ایشان برداشتم و در دو بر صحابان آوردم نیز که از ایشان باری
این عیب من بسیده است که در جهان چند ایشان بیابم که از عهده کار ایشان برآیم از شجاعان آن وفاداران
دشمنان شاه دوستان کریمان شدند نظم هر کس که دوستان حق یاد کرد یت چون ابر بهار گریه زار
کرد یت پس نامه مصعب نوشت که ای بدترین اهل کفت ارکشندگان امام حسین هر که در زندگانی
باید از برای من بفرستی که دست از تو برنخواهم داشت و خاطر جمعت این کار خواهم گذاشت
نظم تا هر که کشنده حسین او نکشم یت دست از تو و هر که با تو باشد نکشم یت این کار درست آید و جهان
تا باشم یت این است بر و د کار دایم روشم یت مصعب جواب نوشت که من هرگز خیل خود را
بدست تو ندهم و من فرمان تو نیستم مختار بید پر حرب آملعین پرداخت و هر که دشمن او بود مصعب
مطلع شد بلکه بسیاری از روساء کوفه با مصعب ساختند و بعادت قدیم خود بنقض عهد مختار
پرداختند عبدالله نیز نامها بکرمان و عمان و بحرین و فارس و اهواز نهبله نگاشت و او را بحرب
مختار دعوت نمود مهلب بصره آمد و چون مصعب مشغول قرار داد او در باب محبت گفت او میرود
خردمند و تیز هوش و ترا صلاح جنگ و ستیز را ندیده و اعتماد با عیان کوفه و قول آنها نکن

این منافقان

این منافقان معتمد علیه نیشند و همیشه این طایفه منافق بوده اند کدام عهد بسته که نشکسته و کدام
با فشده که نکسسته اند آنکه با مختار بودند و فاق از پیه رویا اوست اکنون در نفاق
لعنة الله علیهم مدتیست که فتنه در میان تو و مختار خواسته است پدید کند و در فرصتی محتاج
طرف عبدالملک متوجه او ست تو در جای خود بنشین باش مصعب ترک عزیمت کرد محمد
بن اشعث و سایر قتله محرک او شده بنا های اهل کوفه اعتماد نمود با پسر اشعث فرستادند چون
مختار مطلع شد احمر شمیط را امیر لشکر نمود عبدالله کامل را خلیفه او و روز دوشنبه جمادی
سنه مشار الیه با یک انبوه کوفه بیرون آمده در قریه مزار تلاقی فئتین شد و طرفین شب دیگر قصد
شبیخون نمودند در آنشب دو هزار کس از لشکر مصعب و هفت نفر از لشکر احمر کشته شد
مصعب دو دیگر هزار کس بمدد او داد و بکمین گاه فرستاد که شب بر لشکر احمر تازد و جمعه
نیز حرکت کند ضابطه وشی که کامل انشد محبت شیرین بود سرخ رویی و جهان لطف آمد احمر
مطلع شد احمر شش هزار سوار و پیاده لشکر برداشت و روز پنجشنبه راه قادسیه پیش گرفت
که شبیخون آنفر را شب قرار دهد که امشب یاد مختار دارد عبدالله کامل لفت مختار او کیست لفت
مالک بن عبدالله کوفی ست که با جمعی از اهل کوفه آمدند که مطارده در باب دفع مختار بمانند
الحال زیاد و مالک در فلان مقام شب بخر خام مشغولند عبدالله پیاده لمبذ خود دستار خود را
بگیسوی زیاد انداخت و زیاد و مالک را مخمور و از بزم مستی دور و از حیات جاودان مهجور شمشیر کین
بشکر گذاشت و هزار و پانصد نفر آنها را کشت و برگشت علی الصباح که احمر بمصعب رسید دیگر
شد بمحمد اشعث پیغام داد که این مقاله نیست چرا نهری از خود ظاهر نمیسازی تا ملعین و شش
ربعی و عمرو عبدالله کوفی که هر یک آن ریگ بودند که مشهورند بمیدان تا مانند برد و احمر
بروایتی عبدالله کامل محمد اشعث را کشت و احمر شیث را کشت و چون خبر بپسر اشعث رسید بجوخواهی

پدر مرکب بر لخت عبد الله کامل خون در ریخت عمرو بن عبد الله کوفی بسید ان آمد محمد حذیفه از
لشکر مختار برابر آن ناکار آمده بیارانش رسانید پس مصعب با جرا رسید منتوجه حرب کوفه
و در مغلوبیت بیرحمی بپنداشت احمر آمد که شرخ ره بجان شد آورده اند که چون احمر در بخشتار رسید
و عبد الله کامل از بند تعلقات جسمانی رست امیر وفادار مختار را مدار با بیت هزار لشکر برابر انگرد
ضلالت سیر آمده مکر میگفت که بذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله تمام شد کار
من در دنیا و پاک شد روی زمین از کشندگان امام حسین و میگفت یا آلهاشها ست را در دست
من کن که من از دنیا سیرم و چون بنای مکر با مختار کذاشته و کمند بیت از گردن خود برداشته
و نیاز و آشکار عذر و دشمنی با آن بزرگوار مینمود و بسیار لابه کنان شد همین دستمایه با ازال
کوفه نشاه و ولایت داشت و امام حسین نیز حجت الطافیه این بنیاد کذاشتی بهر سعادت مختار و فادار
که از کوفیان عذار با در رسید بر چه بناء ولایت رسید و باو وار د کردید و در آستانه
که روز دیکر مختار بنفس نفیس خود بمبارزت پیران آمد اول کاعمرو بن عبد الله آماده و بعد
پسر استش و ابکار مذلت اذعان و الحنین آخرین کسی بعد از قاتلان امام حسین کشته شد
مالک بن عمر ازدی کفت الله اکبر پاک شد روی زمین از لوث وجود قاتلان امام حسین و بدوات
دیکر آخر همه قاتلان نصرت بود که کشته شد و اکثر روزها با فتح با لشکر مختار بود اما کوفیان
بطمع مال و منصب فوج فوج از مختار کریزان و بجانب مصعب روان بود پس مختار روز دیکر
محارب ربیعه بن عبد الله الکه سرکرده پنج هزار بود بقتل رسانید و ابو الولید بن مندر را
که با لشکر عمان باو ملحق کردانید و در آنوقت که لشکر ربیعه و ابو الولید متفرق بود مختار
از عقب آنها رفت مصعب بجای مختار قرار کرفت و راه بها را کرفت و روز دیکر مختار با تن
خود حربی کرد که روزکار بخاطر ندارد و بسیاری از لشکر کفار را کشت و بسیاری از لشکر او کشته

شد اما روز بروز مدد از اطراف بمصعب میرسید و لشکر مختار متفرق میکردید تا آخر الامر مصعب
کوفیان را فریفت و با مید خود وفا کرد و او را شهاد رسانید که نشد و این اول بیوفائی نبود
بدتر از این کار آن بود که با فرزند سید ابرار کرد مختار که خود را شهاد دیانتی میدید
بوی آسمان کرد و کفت بار الها بس است زندکانی در بخا و نیستم با جماعتی که وفا نیابند
کوشندکان امام را کشتم و از اندیشها فارغ کشتم و حیات خود را بجهة اینکار نمیخواستم
و سپاه و لشکر را بجهة قتل اینجماعت می آراستم بعد از اینکه مرا و من حاصل شد دیکر در
جهان ندارم و حجت ترا امید وارم نظم حتمی کو خواست دا نه کردکار بود قرار اختیار
روزکار بسط احمد آفتاب مشرقین نور چشم حضرت زهرا حسین عباد بن حصین بود
که دعای مختار باجابت مقرون کردید و محمد بن حذیفه با محمد بن سعید کفتند ایها الامیر آنچه مقصود تو
بود حاصل شد و مزد تو با خدا ست و سزای نقض عهد کوفیان را بخدا و اکذار پس مختار کفت
بحمد الله که نفس خود را از قتل کشندکان امام خود شاد ارم و حق اهل بیت را از دشمنان ایشان
کرفتم و دادم و آنچه خواستم بان رسیدم و یقین که بعد از قتل من قاتلان را بقائی نخواهد بود
پس کفت بسم الله اوثق بالله توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و ان علیا ولی الله پس مشغول محاربه کردید و کسی از اصحاب او باقی نماند که نکریزد مکر نوزده نفر
که آنها نیز کشته شدند نظم بود آنصفدر اصدوشت کربلا یاورانش سر بسر اهل بلا پیروی از مختار
عالمین بود مختار و فادار حسین چون چپ بهترین اهل کار بود مختار آن امیر نامدار
سر بسر ابا بدین پرنیان خون دل جاری بدشت دامنش کاهی بجانب است نظر افکند
بجز کروهی کرامان کسی نماند بطرف چپ دیده کشود راست کاری باورش نکرد دیکر
بسوی آسمان بلند کرد و کفت پروردکارا حمد میکنم ترا که مرا بآنچه کردی در وصول مقام شهادت

وقت یاد این سعادت و بر بنا حال میکنت نظم اگر نبودم در شمار کشتگان کربلا شکر ایزد را
که پیوستم بامجاب بلا قاصدی کو تا فرستم سوی شاه کربلا از دیار کوفه تا سر قبله ملک فنوا
کی حسین آن کشته تیغ جفا های اهل کین کشته شد مختار تو اندر سر کوی وفا عاقبت
تو رفتن بالین مظلومان بود این ستم مظلوم ابولا بیالیم چاه بهر استقبال وهم کوفتی
نیست پیشرا خود کرو بهیرا زیاد واقربا چراکرا زجله آید پیشتر سیکو مرات نزا که او پیشتر
مقتول سیف شقیا آه آه چون باید وفادار حسین مختار نامدار و دیمیان دشمنان بسیار شها
جبک کنان رفت تا خود را بخصا کوفه رسانید و پشت بدیوار داد پشت بر دیوار و رو مصطفی
روی بر ایوان کاخ پادشاه کربلا دست بر آماج حبشه مظلومان حسین پای بر اوج رفیع
آستان اعتلا آورده اند که چندان زخم بر دستان و شیر و پیکر پاکان آن بزرگوار رسیده
بود که دیگر طاقت کارزار و دفع دشمنان نداشت قطع نظر از ناتوانی و جراحات خود
کرده دل از جهان برداشته و لوای توجه بصوب جنان افراشته نظر از آرزوهای نافع آلوده و رشته
علایق بالمره گسسته جازه توخواهی راد آخرت موجود میدید و جام خمر آخرت را
دمیدم میکشید و در سر کوی قصاص و تن بقضای الهی در داده و معاینه
در جات خود را میدید و مدد از اهل بیت نمیطلبید که ناگاه دو نفر که ثانی ندارند
بودند بعزم قتل آنحضرت آمدند برادر و موصوف بقاوت برابری نام او طریق و یکی
طارق و متوجه قتل مختار شدند در آنوقت بهشاد و یکدل از هجرت مقدسه گشته بود
ارواح شهدا کربلا بتمام وذریه طاهره حضرت خیر الانام با افواج ملایک روحانیان
وقدوسیان با استقبال روح شریف آنعالیان از رحمت جنان آمدند نظم تا مدام من که
عیسی و خلیل مصطفی و مرتضی و جبرئیل یوسف صدیق و یعقوب و پدر نوح و شیث

باب بیستم در استقبال روح پاک او آمدن سر بریدن او پیکان آمدن مادر و زوجه
با برادر شاه مظلومان حسین جامه اسحاب او پیرهنش دست کردند از فادر کردنش
برونش دلشاد از این دهلیزیت تا بحیث شادان بر روی دوست خلعت از نصیب و تحفه
کبریا در برش کردند از فرط عطا داد چون اندر رضای دوست جان یافت از قضا
حیات جاودان در صف جنان آمد اهل صفا نند پیش کشتگان کربلا منقبت که چون
طارق و طریق سر آمد و راجدا کردند و نیز مصعب بن زبیر لعین بر دند آلمعین شاد شدند و
بکوفه در آمد و بقصر الاماره رفت و امر نمود مادیگر دست مختار را قطع کردند و در دروازه کوفه
او یخشند و براکاهان روز کار سر انیمنی آشکار بود که دوباره دست اشقام ملک علام
از آستین بیرون خواهد آمد که از کوفه و اهل کوفه نام و نشانی نماند و دوستان مصعب
فرستاده و آمد و او را نوازش بسیار نمود و جمیع امور مردم را از داد بخلایق و فیصل مهام
انام بعهده او مفوض نمود با پسر مروان جبکهای نمایان نمود که کشتن مختار
یار شده بود که در عقاید او در حق مختار فسادی بهم رسیده بود حقیقت آنست که ابراهیم با قاتل مختار
باری مختار که در کشتن امام حسین و چون مختار شهید شد و مصعب قوت بهم رسانید چون پسر مروان را که
احد اعدا اهل بیت و عدوش با اهل بیت نصب شتر بود مقاتله بسیار نمود بحکم عقل که
مصعب فائق شد و آل مروان علی شدند بتر از مصعبی الکذبت و اکرکشته شد بشدیدترین
خلق خدا کشته است و اکر با مصعب آغاز جبک میکرد آل مروان با او شمن و پسر مروان که مصعب
دوستی سابقی داشت جمیکه متفق شده ابراهیم و شیعیان را که با ابراهیم بودند بطرف میکرد
چنانچه تا مختار بود مصعب و عبد الملک جبک نمیتوانستند کرد و شد متاره که تا خیر نمودند
پس مصعب بمصنعت و بکنجی نشست و آل مروان بر داخت و با آنها در آن جبک کرد کشته شد

از غرائب آنست که قتل ابراهیم در کنار نهر وجیل واقع شده و قریب بیست جا سلیق و قبر در حوالی
بحرین است و عمارت عظیمی بر سر قبر او شاه اند و محل مزور و زیارت شیعیان است و بعد از قتل او کار مصعب
شک کردید و آنچه با مختار کرده بود ده برابر او رسید و خود را بچنگ عبد الملک رسانید در
نزدیکی نهر وجیل و نزدیک شد که عبد الملک را بگشد کوفیان از او برگشتند و زیاده از هفتاد هزار
خود را رسانید و سر او را برید و نزد عبد الملک برد عبد الملک هزار دینار جایزه او داد
گرفت و گفت من او را بطمع جایزه تو نکشتم بلکه بخونخواهی مالی برادرم او را کشتم عبد الملک گفت
که خواستم عبد الملک را بکشم تا دو ملک عرب را بیکبار کشته باشم و مردم را راحت دهم از این
سخن در میان آمد و نشد و پسر عبد الله کامل خلیفه مختار خود را یحیی پسر بزرگ مصعب رسانید
و او را کشت و پسر ابو محمد بن شمیط امیر لشکر مختار عیسی بن مصعب را شتری بر شکش زد و کشت
و عبد الملک گفت یا مصعب و عیسی را دفن کردند و گفته اند که یحیی و خیل عبد الله غلام مختار شد
در شب سر شتر بریدند و در دروازه کوفه بجای دست مختار او بخت و باقی لشکر مصعب امان یافتند و عام
شدند و عبد الملک بقصر الامارة کوفه داخل شد سر مصعب را نزد او کذا آوردند گفت سر امام متین
که وارث دستار رسول خدا بود نزد پسر زیاد دیدم و سر این زیاد را نزد مختار و سر مختار را نزد
مصعب و این سر مصعبست نزد تو عبد الملک آن قصر را خراب کرد و دست مختار را گفت
دفن کردند و حجاج بن یوسف بالکه فرستاده حرب بسیار با عبد الله بن زبیر کرد و او را بمسجد الحرام
کریخت و حجاج منجنیق بسته و کعبه را خراب کرد شخصی از بنی مراد خشتی بر سر عبد الله زبیر زد او را
کشت مادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر بعین بود نود سال داشت از شنیدن این
خبر حایض گشت و نفس عبد الله را برداشت و گفت عبد الله عمر شب بگذار تا حجاج آمد و گفت دست
خود را بیاور که با تو بیعت کنم گفت ای مادر من تا کی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که بمیرد و

امام زمان خود را نشناسد او بمیرد بمیرد جاهلیت است اگر تو آن امام را میشناسی بیعت کن گفت
علی بن ابیطالب را کردی صبر نکردی تا شب بگذرد و تعجب نکنی آیا کردی شب با حجاج فاسق بیعت
عبد الملک بیعت میکنی دست من از بیعت تو ننگ دارد و پای خود را دراز کرد که بیوس و گفت
که مرا بجایی نفرستاده است مگر آنکه بر دارات یعنی عبد الله نیزه تو بگفته رسول الله نیاوری
مادر جایبوس پای مرا عبد الله گفت مرا شرم میکند حجاج نهیب داد پای مرا بگیر و بیوس عبد الله
پای او را بوسید و بعد از سه ماه بگیهم رفت آورده اند که سبب مردن عبد الله آن بود که حجاج
گفت تا تیری بر پشت پای او زد نهر آلود و پیمار شد حجاج بعیادت او رفت و گفت که این کار را کرد گفت تو
در بلدی سلاح پوشیدی که علاج نبود پوشیدن سلاح و مرا بآن سلاح کشتی و عمر من عبد الله شصت و
سال بود پس در آن سال حجاج بنای ساختن کعبه کرد و این بنا از حجاج است که هست و بنای حجر
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام زرع طول بود و پنج ذرع و زرع عرض شش پنج ذرع و شش زرع
ارتفاع آن چون عبد الله زبیر او را شد ارتفاع آنرا هیجده زرع کرد و دری دیگر باز کرد که
دری آینه و از دری رونده و حجاج ارتفاع آنرا پنج زرع کرد خاتمة الکتاب سر و العین در مرات
ضمیر اهل بصیرت جلوه گرست که هر علی که از برای عدالت است البته کلی دارد و هر علی که از برای کمال
دنیاست بهایه بیست چون عمل مختار وفادار خالصا لوجه الله بوده هر چند آباء عزم خواسته
که بنوع دیگر در نظر جلوه کرآمد نشده روز بروز اعمال او اجلوه و بروز کلی در صدر کتاب
قلمی شد که دوستی از اهل کاشان خواهش نمود که حقیر مختار نامه قلمی نماید چون آن دوست
بعد از رود بنا بین که مسقط الرأس این کمترین است نسخه صحیحی که اکثر آن مطابق احادیث
از تالیف ملا محمد نصیر نائینی بتر زنی بست آمد که آن نسخه را وقف نموده بود برای نائین و
مزارع و در آن وقایع چند است که استحضار آن سبب بصیرت و آگاهی بعضی مراد نیه میشود چون

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۶

۱۸۹
۱۸۵

متوی آن کتاب مرغوب العقلی بود از استماع آن انکار کلی داشت بنابراین نسخه را
گرفتم و چیزی که از احوال مختار رضی الله عنه و ابراهیم و بعضی از شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا
نوشتم و از ما بقی گذشتم امید وارم که جناب اقدس الهی مرا توفیق دهد و شیعیان را هم
که این مختصر را قلمی شده در صفحه روزگار مشکور دارد و طلب مغفرت بجهة مؤلف و صاحب
مؤلف ملا محمد حسین نائینی الاصل که حال در خطه کاشان در خلف مشهد آن بلده خلد
الله تعالی متوجه تدریس است و همیشه با مجتهدین مقدس امین و جلیس است
و مشوق را سیاست و مواسس اساس ماتم داری سرور مظلومان
امام حسین علیه السلام بوده و میباشد فتاحه خیر باد و شاد و خاتمه
بخیر محمد و آل محمد و بحرمت سیده الکبار آمین رب العالمین
تمت هذا الکتاب و هو الحمد لله رب العالمین
فی قصبه آستیان در یوم سه شنبه شش شهر
ربیع الاول سنه ۱۲۸۱ قلمی کردید

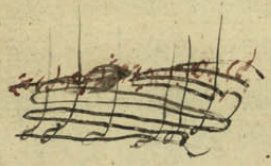

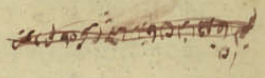

بستم ماه عید پول از مال خانه خانه صندوق حسین ولده مرحوم عبدالقاسم الصندوقچی بولان